

چرا پاسخ شما در برابر نیروی اقتدار،
آینده شما را تعیین می‌کند؟

نسخه
ویرایش شده
جدید



در پناه



جان بیور

نویسنده کتاب پر فروش «کشتن کریپتونایت»

دوست عزیز:

مردم در همه جای این کره خاکی رنج می‌برند؛ زیرا هدف و نقشه خدا را در رابطه با جایگاه اقتدار درک نمی‌کنند. ما در نیافته‌ایم که خدا از رهبران، چه خوب و چه بد استفاده می‌کند تا بهترین‌های وجود ما را به نمایش بگذارند و شخصیت ما را شکل دهند تا بتوانیم به پا خاسته و خدمت نماییم. هنگامی که درمی‌یابیم خداوند ما را به گونه‌ای آفریده است تا در ارتباط با اقتدار زیست کنیم، خود را در موقعیتی قرار می‌دهیم تا بدون در نظر گرفتن این که رهبران ما چه کاری انجام می‌دهند یا نمی‌دهند، آرامی، حفاظت و مهیاکنندگی را تجربه نماییم.

سرنوشت شما در خداوند، پیش روی شماست. هنگامی که اطاعت از صاحبان اقتدار را برمی‌گزینید، نمایانگر این است که برآنید سرنوشت تعیین‌شده خود را در او محقق ساخته و به انجام رسانید.

این کتاب، هدیه‌ای به شماست. لطفا آن را با دیگر ایماندارانی که ممکن است به همین تشویق نیاز داشته باشند، به اشتراک بگذارید. همچنین از سایت ما **MessengerX.com** دیدن کرده و منابع دیگری را که موجب تغییر و دگرگونی در زندگیتان می‌شود و به زبان شما ترجمه شده است، دانلود و مطالعه نمایید.

دعای من این است که من و شما از جمله افرادی باشیم که این ماموریت را به انجام می‌رسانند تا موجب جلال خداوند شگفت‌انگیزمان باشند!

برادر شما در مسیح




MessengerX



 **Messenger**
INTERNATIONAL

جان
JohnBevere@gmail.com

در پناه

چرا پاسخ شما در برابر نیروی اقتدار،
آینده شما را تعیین می‌کند؟

جان بیور

Under Cover by John Bevere, Farsi

© 2024 Messenger International

www.MessengerInternational.org

Originally published in English as Under Cover

Additional resources in Farsi by John and Lisa Bevere are available for free download and video streaming at: **MessengerX.com** and on the **MessengerX** app.

To contact the author: JohnBevere@ymail.com

This book is a gift from Messenger International and is
NOT FOR SALE

در پناه، ترجمه فارسی

© 2024 Messenger International

www.MessengerInternational.org

عنوان به زبان انگلیسی: Under Cover

منابع دیگر از جان و لیزا بیور به زبان فارسی جهت دانلود یا مشاهده به صورت رایگان در آدرس **MessengerX.com** و در روی اپلیکیشن **MessengerX** در دسترس هستند.

راه ارتباطی با نویسنده از طریق ایمیل: JohnBevere@ymail.com

این کتاب هدیه‌ای است از طرف موسسه بین‌المللی مسنجر و قابل فروش نمی‌باشد.



App Store is a trademark of Apple Inc., registered in the U.S. and other countries.

Google Play and the Google Play logo are trademarks of Google LLC.

این کتاب را به پسر من تقدیم می‌کنم

«پسر حکیم، مایه شادمانی پدر است.»

امثال ۱۰: ۱

معنای نام تو چنین است: «محبوبی که شایان اعتماد است.»

تو به یقین این نام را زندگی کرده‌ای

و بر طبق احکام این کتاب گام برداشته‌ای.

باشد که برترین و بارزترین برکات و وعده‌های خدا به میراث بری

و تصویر او همچنان بر تو بتابد و درخشانت سازد. باشد که عمری

دراز داشته و در زندگی کامیاب باشی.

مادرت و من دوستت داریم و شادمانیم که پسری همچون تو داریم.

فهرست مطالب

بخش نخست: معرفی در پناه

- فصل نخست حفاظت خدا ۹
- فصل دوم جدال با قدرت‌ها بسیار دشوار است ۱۷

بخش دوم: در پناه مستقیم خدا

- فصل سوم گناه تعریف شده ۳۳
- فصل چهارم قدرت پنهان شرارت ۴۵
- فصل پنجم نتایج ناطاعتی - بخش نخست ۶۱
- فصل ششم نتایج ناطاعتی - بخش دوم ۷۱
- فصل هفتم افسون شدن ۸۷

بخش سوم: در پناه منصوب شده خدا

- فصل هشتم آیا خدا می‌داند چه کسی مسئول است؟ ۱۰۳
- فصل نهم احترام به پادشاه ۱۱۷
- فصل دهم احترام مضاعف ۱۳۱
- فصل یازدهم اطاعت و تسلیم ۱۴۹
- فصل دوازدهم چه می‌شد اگر صاحب قدرت به من می‌گفت که ...؟ ۱۶۳

۱۸۳	برخورد ناعادلانه	فصل سیزدهم
۲۰۳	مجازات خودخواسته	فصل چهاردهم
۲۲۱	یک شدن	فصل پانزدهم
۲۳۷	خرده‌ریز	فصل شانزدهم
۲۵۵	ایمان عظیم	فصل هفدهم
۲۷۱	نتیجه‌گیری	فصل هجدهم
۲۷۴	پرسش‌های مباحثه‌ای	

بخش نخست



معرفی «در پناه»

فصل اول

حفاظت خدا

«اغلب این کلمات دردناک هستند نه کلمات ملایم، که دست آخر برایمان آزادی و پناهی بی‌مانند را به ارمغان می‌آورند.»

عبارت «در پناه» در تعداد بی‌شماری از شرایط گوناگون به کار می‌رود. ساده‌ترین این شرایط می‌تواند صحنه‌ای را توصیف کند که کودکی در زیر پوشش و گرمای یک پتو، آسوده خوابیده یا این که در مواقع خطر پشت پدر یا مادرش پناه گرفته است. توصیف این شرایط در قالب یک شهر یا کشور می‌تواند در پناه بودن آن توسط پلیس یا ارتش باشد. همچنین می‌تواند شرح پناه گرفتن حیوانی در یک بیشه، غار یا پناهگاه زیرزمینی باشد. همچنین می‌تواند شرایطی را وصف نماید که در آن خانواده‌ای با وجود توفان شدیدی در حال وزیدن است، از خانه خویش و امنیتی که دارند، لذت می‌برند.

به یاد دارم در کودکی، در ناحیه‌ای بسیار توفان خیز زندگی می‌کردیم. از پنجره‌های بزرگی که داشتیم، به تماشای ابرهای سیاه که درهم می‌پیچیدند و رعدهایی که در دوردست پدید می‌آمدند، می‌نشستیم. تنها پس از گذشت چند دقیقه توفان با تمام نیرویی که داشت بالای سرمان ظاهر می‌شد. ابرها با تمام قدرت غرش می‌کردند و قطرات باران همچون ضربه‌های چکش بر سقف خانه فرود می‌آمدند. می‌توان گفت در حین توفان بود که بیش‌تر به امنیت و استحکام خانه‌مان پی می‌بردیم. در آن سوی پنجره‌ها همه چیز خیس، سرد و در معرض خطر برخورد صاعقه‌های مهلک بود. در

حالی که این سوی پنجره‌ها در داخل خانه، ما در امنیت کامل به دور از رطوبت باران و خشم توفان در پناه بودیم.

با بررسی بیشتر می‌توان به واژه‌ای دیگر نیز رسید؛ نهان یا مخفی. این عبارت بیانگر امنیتی است که در زندگی هویت‌های مخفی یافت می‌شود. یک مامور مخفی می‌تواند بدون آن که توسط دشمن دستگیر شود آزادانه عمل کند. در واقع دولت یک کشور، مامور مخفی خود را در زیر پوشش نامی مستعار قرار می‌دهد و او می‌تواند در منطقه‌ی دشمن آزادانه به انجام ماموریت خود بپردازد. پس روشن است که هر جا این کلمه یا عبارت را به کار ببریم در خود مفهومی از «حفاظت» و «آزادی» را دارد.

اما این عبارت چه مصداقی در مسیحیت دارد؟ داوود می‌نویسد: «آن که در مخفی‌گاه آن قادر متعال قرار گزیند، زیر سایه قادر مطلق به سر خواهد برد. درباره خداوند می‌گویم: اوست پناه من و دژ من، خدای من که بر او توکل دارم.» (مزمور ۹۱: ۱-۲) در این جا بار دیگر «در پناه بودن» را برای هر کس که زیر حفاظت خداست، مشاهده می‌کنیم با این وجود، با خواندن قسمت اول آیه نخست، این پرسش بسیار مهم مطرح می‌شود که چه کسی زیر حفاظت خداست؟ این کتاب تلاش دارد تا به این پرسش پاسخ دهد، و به طور خلاصه بیان می‌دارد آن کس که زیر دست مقتدر خدا زندگی می‌کند، همان است که در زیر حفاظت اوست.

آدم و حوا در حفاظت خدا در باغ، از آزادی و امنیتی که داشتند لذت می‌بردند. با این وجود، لحظه‌ای که آزادانه از فرمان خداوند سرپیچی کردند، دریافتند که به شدت محتاج حجابی برای پوشاندن عریانیشان هستند. (پیدایش ۳:۷) نافرمانی انسان، آزادی و در پناه بودن را از وی زدید.

باید بپذیریم که «اقتدار» کلمه محبوبی نیست. با این حال باید بدانیم اگر آن را نپذیریم و یا از آن بترسیم، حفاظت بی‌مانند و همچنین فوایدی را که این اقتدار برایمان به همراه دارد، از دست خواهیم داد. ما از آن می‌ترسیم، چون از منظر خدا به آن نمی‌نگریم. در بیش‌تر موارد نگرش ما نسبت به اقتدار، مرا به یاد موقعیتی از زندگی پسر سوم می‌اندازد. هنگامی که الکساندر به کلاس اول دبستان رفت، تجربه تلخی را با معلمش پشت سر گذاشت. معلم همیشه در کلاس بد اخلاق و عصبی بود و مدام سر دانش‌آموزان فریاد می‌کشید و جیغ می‌زد. و از آنجایی که الکساندر بسیار خلاق و پرانرژی بود و همیشه ترجیح می‌داد صحبت کند تا این که خاموش بماند، عامل اصلی برای از کوره در

حفاظت خدا

رفتن معلم به شمار می‌رفت. مدرسه برای او یک گردهمایی اجتماعی شگفت‌آور بود. اما در همان ابتدای خوگرقتن با این محیط، با دو مشکل یعنی شخصیت معلم و بی‌صبری رو در رو شد.

بارها من و همسر من بعد از وقت معمول کلاس، با معلم جلسه‌های مشاوره می‌گذاشتیم تا به وی یاری رسانیم که الکساندر را تشویق کنیم تا مطیع قوانین معلمش گردد و با او همکاری نماید. اما تمام این فرایندها پردغدغه، باعث شد علاقه الکساندر به یادگیری سازمان یافته و علمی کم‌رنگ و کم‌رنگ‌تر شود. سپس به ایالت دیگری برای زندگی رفتیم. الکساندر وارد کلاس دوم دبستان شد و معلمش با معلم پیشین بسیار تفاوت داشت. این معلم بیش از اندازه خوب بود و به شادی و رضایت دانش آموزانش بسیار اهمیت می‌داد. همچنین معتقد بود که الکساندر پسر بچه‌ای است بسیار دوست داشتنی. با این وضع انتظار این را داشتیم که پسرمان به این معلم علاقمند شود؛ اما به دلیل عدم وجود سختگیری از طرف معلم از زیر کارها شانه خالی می‌کرد و سطح یادگیری‌اش نیز پایین‌تر آمد. همین که متوجه شدیم پسرمان دارد از دنیای علم و ادب فراری می‌شود، او را به یک مدرسه خصوصی بسیار خوب که با بودجه دولتی اما با مدیریت و برنامه‌ریزی والدین اداره می‌شد، منتقل کردیم. در این مدرسه یادگیری، اولویت اول بود.

الکساندر احساس کرد که به راستی شکست خورده و ناامید است. او در میان دانش آموزانی بود که دو سال تحصیلی را با موفقیت در یادگیری پشت سر گذاشته بودند. حال دیگر الکساندر شاگرد معلمی بود بسیار خوب و مهربان، اما سختگیر. به زودی مشخص شد که او از دانش‌آموزان دیگر عقب‌تر است. بار دیگر جلسه‌های مداوم ما با معلمش آغاز شد. اما این بار این صحبت‌ها بسیار مفید واقع شدند و من و لیزا بیش‌تر در جریان کارها و روند آموزش فرزندمان قرار گرفتیم.

هر روز به مدرسه رفتن و هر شب به شدت زیر نظر والدین بودن، می‌تواند طاقت فرسا باشد. گاهی اوقات الکساندر روی دفتر و کتاب‌هایش خوابش می‌برد و بیش‌تر اوقات هم در حال انجام تکالیف‌اش، حسابی اشک می‌ریخت. یک روز دیگر طاقتش به پایان رسید. آن روز قرار بود برادرانش به یک مهمانی بروند و در آنجا با دوستان‌شان اسکیت‌سواری کنند. اما الکساندر مجبور بود در خانه بماند و تکالیف ناتمام مدرسه‌اش را که در کشوی میز تحریرش پنهان کرده بود، انجام دهد. او تنها به خاطر این که معلمش تکالیف زیادی به او داده بود، خوش گذراندن در آن مهمانی را از دست داد.

کاری جز اشک ریختن از دستش بر نمی‌آمد و وقت آن بود که با هم یک صحبت دوستانه پدر- پسری داشته باشیم. پس از این که فقط چند کلام با هم صحبت کردیم، توانستم به روشنی مشکل موجود را ببینم. نگاه الکساندر سرشار از ناامیدی بود و اشک‌های خستگی و محرومیت از چشمانش می‌بارید و در واقع به حرف‌های من گوش نمی‌داد. چند لحظه‌ای هر دوی ما سکوت کردیم؛ بدون هیچ کلامی و او فقط سرش را پایین انداخته بود و با بغض گریه می‌کرد.

هرگز اتفاقی را که بعد از آن افتاد، فراموش نمی‌کنم. او ناگهان راست ایستاد، بر خود مسلط شد و اشک‌هایش را پاک کرد. سپس با چشمان درشت و قهوه‌ای شکلاتی‌اش که اکنون سرشار از اطمینان بود، به من نگاه کرد. کاملاً روشن بود که فکری به ذهنش رسیده است؛ فکری که مشکلاتش را حل، و اشک‌هایش را پاک می‌کرد. دست به سینه و راست قامت ایستاد و گفت: «بابا، می‌خواهم مطلبی را به شما بگویم. هم‌کلاسیم جسیکا را می‌شناسید؟ او به دکترها اعتقادی ندارد!» سپس چند لحظه تامل کرد و اضافه نمود: «بسیار خوب بابا، من هم به معلم‌ها اعتقادی ندارم!»

برایم بسیار دشوار بود که جلوی خنده‌ام را بگیرم. این بار مرا با موفقیت غافلگیر کرده بود. او صحبتش را ادامه داد و گفت: «اگر جسیکا که در کلاس ماست می‌تواند به دکترها اعتقادی نداشته باشد، پس من هم اعتقادی به معلم‌ها ندارم.» دیگر نمی‌توانستم جلوی خنده‌ام را بگیرم. اگر او این مطلب را از روی ناامیدی مطرح می‌کرد، خیلی خنده‌دار نبود. چیزی که مرا به خنده واداشت، لحن صحبت‌هایش بود. او واقعا فکر می‌کرد که مرا از مکاشفه‌ای آگاه می‌کند که حل مشکل اوست و طوری جدی صحبت می‌کرد که گویی در دادگاه شهادت می‌دهد.

طبیعتاً از فرصت استفاده کردم و برایش توضیح دادم که اگر معلم‌هایش نبودند، می‌توانست در چه وضعیتی باشد. حال و هوای ایستگاه‌های غذارسانی به کودکان گرسنه‌ی آن‌گولایی و افریقایی را که سال گذشته به آن جا برای خدمت سفر کرده بودم، برایش شرح دادم که چه طور آن‌ها حتا تنها یکی از موقعیت‌هایی که الکساندر دارد، را نداشتند و این که از کوچک‌ترین فرصت برای کسب دانش استفاده می‌کردند، زیرا به اهمیت آن پی برده بودند که باید روزی با کمک هر آنچه آموخته‌اند، احتیاج خانواده خویش را تامین نمایند. پس از آن توضیح طولانی سرانجام الکساندر دست از بیان فلسفه خود که تازه آن را کشف کرده بود، برداشت

و به میز آشپزخانه برگشت تا تکالیفش را که خیلی هم زیاد بود، انجام دهد. هفته‌ها بعد از آن همواره به صحبت‌هایی که با پسرم داشتیم، فکر می‌کردم و نظر او را با دیدگاه مردم نسبت به قدرت مقایسه می‌کردم. بیش‌تر اوقات انسان‌ها لحظه‌های تلخی را در مواجهه با قدرت‌ها تجربه می‌کنند. گاهی اوقات این تجربه‌های تلخ حاصل خشونت این قدرت‌هاست و گاهی هم همچون الکساندر، در رویارویی با این قدرت‌ها خسته و ناامید می‌شوند و پیش خود فکر می‌کنند که این قدرت‌ها موانعی هستند که نمی‌گذارند آن‌ها از زندگی لذت ببرند و به آنچه که می‌خواهند برسند. در حالی که این رهبران و قدرت‌ها که ایشان را هدایت می‌کنند، بسیار عالی هستند. اما پس از گذر زمان از دل این تجربه‌های تلخ چنین نگرش‌هایی بیرون آمده است: «من به قدرت‌ها و رهبران اعتقادی ندارم.» یا عبارتی که بیش‌تر بزرگ‌ترها از آن استفاده می‌کنند، «من مطیع این قدرت‌ها نمی‌شوم، مگر این که اول با آن‌ها موافق باشم!»

خدا درباره این مطلب چه می‌گوید؟ آیا باید مطیع قدرت‌ها باشیم، حتا اگر با ما غیرمنصفانه رفتار می‌کنند؟ اگر فساد می‌کنند چه؟ اگر به ما بگویند کاری را که به نظرمان نادرست است، انجام دهیم چه؟ چه می‌شود اگر بگویند که گناه کنیم؟ حد و مرز این مطیع بودن تا کجاست؟ به علاوه چرا باید مطیع باشیم؟ آیا برایمان سودی دارد؟ آیا نمی‌توانیم فقط توسط روح خدا هدایت شویم؟ کلام خدا به طور خاص برای تمام این پرسش‌ها پاسخی دارد. به باور من این یکی از مهم‌ترین کتاب‌هایی است که خداوند مرا مامور نوشتن آن کرده است، زیرا مطالب این کتاب درباره علت‌های ریشه‌ای بسیاری از مشکلاتی است که این روزها مردم با آن در کلیسا روبه‌رو هستند. چه چیز سبب شد که لوسیفر(شیطان) سقوط کند؟ سرکشی. چه چیز موجب سقوط آدم گردید؟ سرکشی! چه چیزی سبب شد تا بسیاری در مسیر راه رفتن با خدا بلغزند؟ سرکشی! چیزی که به راستی تامل برانگیز است، این است که بیش‌تر سرکشی‌ها آشکارا نیستند، بلکه بسیار زیرکانه‌اند.

در این کتاب تعدادی از شکست‌های خود را به عنوان نمونه آورده‌ام. من رهبری تشنه قدرت نیستم که اعضای کلیسا، همکاران و یا خانواده‌ی خود را وادار به اطاعت نمایم. خانواده‌ام و همکارانم شگفت‌انگیزند. در ضمن من شبان کلیسا نیستم. بنابراین به عنوان مردی که خطاهای بسیاری انجام داده یا به بیانی درست‌تر، مردی که گناهان بسیاری داشته، این کتاب را می‌نویسم. در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۰ در دو

سازمان بین‌المللی مشغول به خدمت بودم و قصد دارم از میان تجربه‌هایی که در این سال‌ها داشتم، چندین مورد را که در آن‌ها سرکشی کردم و خطا ورزیدم، به عنوان نمونه برایتان بیاورم. تفکر زیرکانه‌ای که در مورد هر کدام از این وقایع وجود داشت، این بود که معتقد بودم که در تمام این موارد کار درست را انجام داده‌ام، در صورتی که در واقع خطا ورزیده بودم. خداوند را به خاطر کلام مقدس‌اش شکرگزارم که دلایل بروز این خطاها را برایم آشکار کرد.

از صمیم قلب دعا می‌کنم که از خطاهای من درس بگیرید و اجازه ندهید تا این اشتباهات در زندگی شما هم اتفاق بیفتند. و همچنین دعایم این است که با دیدی روحانی از میان اعمال نابخردانه من برکت را برای خود درو کنید. زیرا بعد از کسب تمام این تجربه‌ها، درس‌های خوبی آموختم و از طریق توبه، امنیت و توشه سفر زندگی را به دست آوردم.

می‌دانم همچنان که مطالب این کتاب برایتان باز می‌شود، این تحول مبارک در زندگی شما نیز می‌تواند صورت پذیرد. در حین مطالعه نمونه‌های شخصی و کتاب مقدسی، همچنین نور خدا نیز بر قلبتان خواهد تابید. برخی از نکته‌ها ممکن است باورهایی را که از قبل در شما شکل گرفته‌اند، قوت بخشد، در حالی که این امکان وجود دارد که نکته‌های دیگر شما را از برخی عقاید آزاد سازد. در هر دو حالت، دعای من این است که کلام خدا را با فروتنی بپذیرید؛ زیرا هدف من از نگارش این کتاب همین است.

در رویارویی با حقیقت باید گفت که ما می‌توانیم به دو شکل واکنش نشان دهیم؛ می‌توانیم خشمگین شویم و حالت دفاعی به خود بگیریم، همچون قائن - پسر آدم - و مکاشفه ارزشمندی را که به آن محتاج هستیم، رها کنیم (پیدایش ۴)، یا می‌توانیم غرور خود را بشکنیم و فروتن باشیم، همچون داوود در رویارویی با ناتان، و اجازه دهیم تا این درد شکسته شدن و توبه ما را برافرازد و ما را به مرحله‌ی بالاتری از شخصیت روحانی برساند (دوم سموئیل ۱۲).

بیاوید تا در این مورد قلب داوود را داشته باشیم و غروری را که مدام در تلاش است تا ما را از نقشه‌ی خدا، توشه‌ی سفرمان و امنیت دور نگاه دارد، کنار بگذاریم.

چنان که در این مسیر در حال سفر هستید، به یاد داشته باشید که اغلب اوقات این کلمات دردناک هستند که در نهایت برایتان آزادی و امنیت به ارمغان می‌آورند نه کلمات نرم.

حفاظت خدا

زمانی که یک کودک بودم، یکی از دوستانم درست پیش از تزریق واکسنی که باید در کلاس دوم دبستان به بچه‌ها تزریق می‌کردند، به من گفت که چه قدر این واکسن درد دارد. پس از شنیدن این موضوع مصمم شدم که به هر قیمتی آن تزریق را نپذیرم. با دو پرستار دعوا کردم تا جایی که سرانجام تسلیم شدند. سپس پدر و مادرم مرا نشاندهند و برایم توضیح دادند که اگر واکسن سل را به من تزریق نمی‌کردند چه اتفاقی ممکن بود بیفتد. من پیش از آن خواهرم را دیده بودم که با بیماری سرطان از دنیا رفته بود، پس به خوبی می‌دانستم که آن‌ها می‌خواهند من در امان باشم. می‌دانستم که آن تزریق دردناک است، اما مرا از دست و پنجه نرم‌کردن با یک درد شدیدتر و بیماری خطرناک یا به احتمال زیاد کشنده می‌رهاند. به محض آن که متوجه این حقیقت شدم، با رضایت کامل برگشتم تا واکسینه شوم. هر گاه با حقیقتی دردناک و مصون‌کننده از کلام خدا روبه‌رو شدید، این مثال را به یاد آورید. بدانید که راه‌های پدر آسمانی‌مان کامل است و هر چیزی که برایتان قرار داده و ممکن است در دوره‌ای از زمان، مضر و دردناک به نظر آید، در حقیقت خداوند آن را برای امنیت و نجات شما قرار داده و برایتان برکت است. هرگز فراموش نکنید که محبت او به ما محبتی است خالص، کامل و ابدی!

پیش از آن که سفر خود را آغاز کنیم، بیایید دعا کنیم:

«پدر آسمانی، از صمیم قلب شناخت حقیقت را می‌طلبم، نه راحتی و عیش را. پس قلب و جان خود را در دست تو می‌نهم، زیرا که می‌دانم راه‌های تو کامل است. تو مرا آن قدر دوست داری که پسر محبوبت، عیسا را فرستادی در راه بخشش گناهانم جان دهد تا حیات جاودان یابم. چون تو آن قدر مرا دوست داری، پس اطمینان دارم کاری را که در زندگیم شروع کرده‌ای، کامل می‌نمایی. مادامی که این کتاب را می‌خوانم، می‌طلبم که از طریق روح با من سخن بگویی و راه‌هایی را که بر طبق اراده توست، در زندگی برایم آشکار نمایی. چشمانم را بگشا تا ببینم و گوش‌هایم را بگشا تا کلامت را بشنوم. می‌خواهم منجی‌ام - عیسا را خداوند - را بیش از پیش بشناسم برای کاری که از طریق کلام زنده‌ات در این کتاب در زندگیم انجام خواهی داد، بسیار سپاس‌گزارم. در نام پرچال عیسا مسیح طلبیدم. آمین!»

فصل دوم

جدال با قدرت‌ها بسیار دشوار است

«بسیار دشوار است که اصول پادشاهی را با ذهنی دموکراتیک درک کرد.»

حال کاری بس دشوار پیش رو دارم یا بهتر بگویم اگر فیض خدا نبود، کاری غیرممکن بود که بخواهم در دنیایی که روز به روز در بی‌قانونی رشد می‌کند، درباره قدرت تعلیم دهم. بنابراین بسیاری از مطالب مطرح شده در این کتاب برخلاف برهان این دنیا خواهد بود. ما در بسیاری از موارد تابِ رویارویی با حقایق را نداریم و مدام در ذهن خود اشکال این حقایق را آن گونه که می‌پسندیم، تصویر می‌کنیم. در حالی که این دقیقا یکی از تاکتیک‌های دشمن جان ما یعنی شیطان است. او به شدت علاقه دارد تا آن چیزی که ما را به اسارت می‌کشد، در ذهن‌مان خوب جلوه دهد و وادارمان کند تا به سوی آن کشیده شویم.

به همین شکل بود که نخستین فریب شیطان نمایان شد. سرگذشت آدم و حوا را به یاد آورید؛ حيله شیطان به خوبی عمل کرد. او تا به امروز شیوه‌اش را تغییر نداده و به همین خاطر است که در کلام خدا به ما اخطار داده شد: «برادران عزیز من، فریفته مشوید!» (یعقوب ۱: ۱۶) و «دیگر همشکل این عصر مشوید، بلکه با نوشدن ذهن خود دگرگون شوید. آن گاه قادر به تشخیص خواست خدا خواهید

بود؛ خواست نیکو، پسندیده و کامل او.» (رومیان ۱۲: ۲)

تجربه به من ثابت کرده که اغلب شهروندان امریکایی و اروپایی طرفدار دموکراسی، افرادی هستند که با کلام خدا مخالفت می‌ورزند. این مخالفت‌ها دلیل ریشه‌ای دارند. بسیار دشوار است که اصول پادشاهی را با ذهنی دموکراتیک درک کرد. دموکراسی برای ملت‌های جهان بسیار مفید است، اما باید به خاطر داشته باشیم که پادشاهی خدا یک «پادشاهی» است و یک پادشاه بر آن فرمان می‌راند و همچنین در این پادشاهی، مقام، فرمان و قدرت وجود دارد. قوانین پادشاهی او بر اساس سلیقه و رای مردم تصویب و یا حذف نمی‌شوند و هرگز به واسطه عقیده ما که چه چیز برایمان خوب است، تحت تاثیر قرار نمی‌گیرند. چنان که می‌بینیم وقتی حوا به طرز زیرکانه‌ای توسط شیطان فریفته شد، قانون خدا تغییری نکرد. بنابراین درست مانند سموییل که «رسوم سلطنت را به قوم بیان کرده، در کتاب نوشت، و آن را به حضور خداوند گذاشت.» (اول سموییل ۱۰: ۲۵)، ما نیز باید خود را بر اساس اصول پادشاهی تربیت کنیم زیرا که امروزه در جامعه‌ای زندگی می‌کنیم که ما را بر طبق این اصول پرورش نمی‌دهد.

اگر به عنوان یک مسیحی سعی کنیم با ذهنی فرهنگ محور با قدرت‌ها روبه رو شویم، زندگی بی‌اثری خواهیم داشت و مدام در معرض خطر خواهیم بود. در واقع اگر هر چیز ما را از اطاعت خدا - که سرچشمه حیات حقیقی است - دور کند، دیگر در پناه نخواهیم بود. انگار که در زندگی مان مشغول بازی بیسبال هستیم، در حالی که خدا مسابقات فوتبال را ترتیب داده است. همین طور می‌توانیم این مثال را بیاوریم که زندگی ما مانند وسیله الکتریکی‌ای می‌شود که تلاش می‌کنیم از آن استفاده نماییم، در حالی که آن را به پریز برق وصل نکرده‌ایم.

امروزه اگر انسان‌ها با قدرت‌ها موافق نباشند، نارضایتی خود را به صورت ابراز اعتراضات و همچنین تظاهرات به آن‌ها اعلام می‌کنند و این قدرت‌ها را به چالش می‌کشند. سرانجام دولت‌ها ناچار هستند که به خواست ایشان عمل کنند و دولت‌هایی باشند از مردم و برای مردم! این گونه نیست؟! متأسفانه این تفکر دموکراتیک به کلیسا نیز راه یافته و بسیاری را فریفته است و مردم را واداشته که خود بر خویشتن فرمان برانند و اگر همچنان با این تفکر سلوک نمایند، کم‌کم آشکارا شروع به مخالفت ورزیدن با قدرت‌ها می‌کنند. در این صورت این افراد به انسان‌هایی تبدیل می‌شوند که قدرت‌ها را حقیر می‌شمارند و حتا دیگر در کلیسا در خداترسی زندگی نمی‌کنند. در کتاب مقدس می‌خوانیم:

جدال با قدرت‌ها بسیار دشوار است

«پس اگر بشنوند و او را عبادت نمایند، ایام خویش را در سعادت به سر خواهند برد، و سال‌های خود را در شادمانی. و اما اگر نشنوند از تیغ خواهند افتاد و بدون معرفت، جان را خواهند سپرد.» (ایوب ۳۶: ۱۱-۱۲)

در این آیات «او» جز به خدا به کس دیگری اشاره نمی‌کند. به دقت به وعده‌ای که در این قسمت از کلام خدا داده شده توجه کنید؛ سعادت و در پناه بودن ما در گروی اطاعت ما از خداست. همچنین توجه داشته باشید که اگر در اطاعت از پادشاهی خدا نباشیم، چه خطر بزرگی در انتظار ما خواهد بود. اگر ما جهت دستیابی به آزادی، به مخالفت با قدرتی برمی‌خیزیم، در واقع با انجام این کار آن را از دست می‌دهیم. هم‌سرم همیشه می‌گوید، «در اطاعت، آزادی است و در ناطاعتی، اسارت.» این جمله خلاصه‌ای است از آنچه که در آیات فوق از کتاب ایوب خواندیم.

برخی از مردم ممکن است بگویند: «من از خدا اطاعت می‌کنم، و نه از انسان، مگر این که با او موافق باشم.» این همان تفکر نادرستی است که در کلیسا مشکل‌های فراوانی می‌آفریند. ما نمی‌توانیم اطاعت از خدا و اطاعت از قدرت‌هایی که خدا به آن‌ها اقتدار بخشیده است را از هم جدا کنیم. این خداست که به تمامی قدرت‌ها اجازه داده تا اقتدار داشته باشند. بیایید با هم این قسمت از کلام خدا که نکته‌ای را به ما بازگو می‌کند، بخوانیم:

«هر کس باید تسلیم قدرت‌های حاکم باشد، زیرا هیچ قدرتی جز از سوی خدا نیست. قدرت‌هایی که وجود دارند، از جانب خدا مقرر شده‌اند. پس آن که علیه قدرتی عصیان کند، در حقیقت علیه آنچه خدا مقرر کرده، عصیان ورزیده است؛ و آنان که چنین می‌کنند، مجازات را برای خود می‌خرند.» (رومیان ۱۳: ۱-۲)

نکته‌های بسیار مهمی در این آیات است که در فصل‌های بعدی به توضیح آن‌ها خواهم پرداخت. اکنون می‌خواهم تنها به چند نکته به طور مختصر اشاره کنم. نخست این که این خداست که حاکمان را معین می‌کند. در حقیقت هیچ کس بدون این که خدا به او اجازه دهد، نمی‌تواند به حاکمیت برسد. ما باید این حقیقت را در ذهن خود حک کنیم. دوم این که شورش کردن علیه این قدرت‌ها، شورش علیه خواست خدا و در حقیقت شورش علیه خود خداست. چنین افرادی مجازات را برای خود می‌خرند. باید به خاطر

داشته باشیم که تمامی این کلام را خود پدر آسمانی ما فرموده است؛ خدایی که یک رهبر تشنه‌ی قدرت نیست. زیرا کلام خدا می‌فرماید: «تمامی کتب مقدس الهام خداست.» (دوم تیموتائوس ۳: ۱۶)

پس نمی‌توان گفت چون این کلام از دهان یک انسان بیان شده، پس حکم خدا نیست. بعضی‌ها معتقدند که فقط به خدا جوابگو هستند و تنها از او اطاعت می‌کنند. غافل از این که با سرکشی در برابر قدرت‌ها در حقیقت به سرکشی در برابر خدای قادر مطلق دست زده‌اند. کلامی که عیسا به سولس (که بعدها نام او به پولس تغییر یافت) فرمود را به یاد آورید. در کتاب اعمال رسولان فصل ۹ آیه ۵ می‌فرماید: «وی پاسخ داد: خداوند تو کیستی؟ پاسخ آمد: من آن عیسا هستم که تو بدو آزار می‌رسانی.»

با خواندن این کلام متوجه می‌شویم که پولس در آن زمان در حال شورش علیه خدا بود و با خواندن ادامه آیات و بررسی زندگی پولس متوجه می‌شویم کسانی که به مخالفت ورزیدن با خدا دست می‌زنند، چه به طور مستقیم، همچون پولس و چه به طور غیر مستقیم با شورش در برابر قدرت‌هایی که خدا اجازه حاکمیت به آن‌ها داده است، تلاشی بس بیهوده می‌کنند. بیش‌تر اوقات نیز این تلاش به یک تجربه دردناک منتهی می‌شود که برای آن فرد درسی را به همراه دارد. خود من نیز این تجربه دردناک را داشته‌ام.

تجربه بیداری بخش من

زمانی را به یاد می‌آورم که با گذر از تجربه‌ای دردناک، چشمانم به روی این حقیقت باز شد که مخالفت ورزیدن با قدرت‌هایی که خدا به آنان اقتدار بخشیده، در واقع شورش علیه خود خداست. در اواسط دهه هشتاد بود که به من پیشنهاد شد تا شبانی گروه جوانان یک کلیسای بزرگ بین‌المللی را به عهده بگیرم. پس از آن که دعا کردم و خداوند آن را به گونه‌ای شگفت‌انگیز تایید کرد، آن مسئولیت را پذیرفتم و اطمینان داشتم که در اراده خداست که انجام این خدمت را بر عهده بگیرم. بسیار خوشحال بودم، زیرا که نخستین بار بود شبانی گروهی را بر عهده می‌گرفتم که همگی آن‌ها جوان بودند و خادم یکی از بزرگ‌ترین کلیساهای امریکا شدم که روز به روز بر تعداد اعضای آن اضافه می‌شد. مطالعه کتاب‌هایی در رابطه با خدمت جوانان را آغاز کردم. در یکی از آن کتاب‌ها، نویسنده آن که شبان گروه جوانان کلیسای ایالت لویزیانا بود، فعالیت‌های بسیار خوبی را برای جوانان برنامه‌ریزی کرده بود. به همین خاطر از منشی‌ام

درخواست کردم که با آن خادم خدا تماس بگیرد و از او بپرسد که آیا می‌توانم برای دو روز به آن جا بروم و با گروه ایشان ملاقاتی داشته باشم. رهبران آن کلیسا درخواست مرا با خوشحالی پذیرفتند و قرارمان را گذاشتیم. به محض این که به آن جا رسیدم، در یک جلسه جوانان که هر چهارشنبه شب برگزار می‌شد، شرکت کردم. شگفت‌زده شده بودم. آنها یک تالار سخنرانی مخصوص جوانان با ظرفیت هزار و پانصد نفر داشتند که آن شب تقریباً همه صندلی‌های آن پر بود. آن‌ها بازی نمی‌کردند، و یا موعظه‌ای که برایشان آماده کرده بودند در رابطه با موضوعات پیش پا افتاده نبود و حتی پیغامی نبود که مدام آن‌ها را متهم به انجام گناهان مختلف کند و یا فقط از آن‌ها بخواهد که در جوانی پاک زندگی کنند. نکته‌ای که توجه مرا بسیار به خود جلب کرده بود این بود که آن جوانان به راستی با اشتیاق به آن جا آمده بودند. بسیار خوشحال بودم و مطمئن شدم که به مکان درستی برای کسب تجربه در رابطه با خدمت جوانان آمده‌ام. روز بعد با رهبران آن کلیسا ملاقاتی داشتم و متوجه شدم که آن‌ها یک گروه مدیریت مخصوص جوانان دارند، همین‌طور دو منشی تمام وقت و چهار شبان که آن‌ها نیز به صورت تمام وقت به خدمت جوانان مشغول بودند. ملاقات‌های بسیاری با آن چهار شبان داشتم و بیش‌تر وقتم را با آن‌ها می‌گذراندم. آمارهایی که به من می‌دادند، شگفت‌انگیز بود. در آن زمان آن‌ها هزار و دویست و پنجاه جوان را تعلیم می‌دادند که روز به روز نیز بر تعداد آن‌ها افزوده می‌شد. آن چهار خادم خدا معتقد بودند که رمز موفقیت آن‌ها در این خدمت، مهمانی‌هایی است که هر جمعه شب در بیش از صد نقطه از شهر برپا می‌دارند. این مهمانی‌ها در کلیساهای خانگی و به منظور نجات جوانان برگزار می‌شد. این یک حقیقت است که آوردن جوانی که هنوز نجات را دریافت نکرده، به یک مهمانی بسیار ساده‌تر است تا از او بخواهید با شما به کلیسا بیاید. خادمان، جوانان ایمان‌دار را تشویق می‌کردند که در طول هفته شخصی را در مدرسه مدنظر داشته باشند و در آخر هفته وی را به مهمانی دعوت کنند. زیرا که مهمانان می‌توانستند در آن جا از خوردن غذاها لذت ببرند، با افراد جدیدی آشنا شوند و در ارتباط باشند، و همچنین از موسیقی معاصر مسیحی لذت ببرند. سپس رهبر آن گروه خانگی که خود نیز یک دانش‌آموز دبیرستانی و یا دانشجوی دانشگاه بود، گفت‌وگویی بر طبق کلام را آغاز می‌کرد که سرانجام به پیغام نجات منتهی می‌شد. پس از آن به همه میهمانان اعلام می‌کرد که آن نجات برای همه آن‌ها مهیا شده است و می‌توانند زندگی‌شان را به عیسا تقدیم نمایند. در نتیجه، بسیاری از افرادی که

برای نخستین بار در آن جا حضور پیدا می‌کردند، نجات می‌یافتند. سپس خادمان با آن‌ها در رابطه با اهمیت مشارکت داشتن با دیگر ایمان‌داران صحبت می‌کردند، نام و شماره تلفن آن‌ها را یادداشت می‌کردند و دعوت‌شان می‌کردند تا در جلسه چهارشنبه شب‌های جوانان شرکت کنند. در یکی از مهمانی‌ها شرکت کردم و با دیدن جوانانی که قلب‌شان را به خداوند می‌سپردند، بسیار تشویق شدم و برای خدمت به جوانان انگیزه بیشتری پیدا کردم. به کلیسای خودمان برگشتم و آنچه آموخته بودم، با دستیارم در میان گذاشتم. بعد از آن که با هم دعا کردیم، هر دو هدایت شدیم که آن کار را در گروه خود انجام دهیم. همچنین یک روز پس از جلسه روز یکشنبه در پارکینگ کلیسا با اشتیاق زیادی آن موضوع را با شبان کلیسا در میان گذاشتم. او مرا بسیار تشویق کرد و گفت: «بسیار عالی است، حتما این کار را انجام دهید!»

هشت ماه برنامه ریزی و کار

خداوند در دعا به من نقشه‌ای داد. بی‌درنگ شروع به کار کردم تا چند رهبر جوان تربیت کنم. شب سه‌شنبه بود که به تمام اعضای گروه جوانان اعلام کردم که به زودی دروس رهبری را تعلیم خواهیم داد. خوشبختانه هفتاد نفر از آن‌ها در کلاس صبح روز یکشنبه حاضر شدند. تا شش ماه درس‌هایی در رابطه با اصول رهبری چون وفاداری، راستی، سرسپردگی، خادم بودن و رویا داشتن را به آن‌ها تعلیم می‌دادم. پس از گذشت پنج ماه از شروع کلاس‌ها، دوباره خداوند پیغامی در قلبم گذاشت و فرمود:

«بیست و چهار نفر از این جوانان که در کلاس رهبری هستند را انتخاب کن و دوره‌های شاگردسازی را به ایشان تعلیم بده. سپس ایشان رهبران گروه‌هایی خواهند بود که می‌خواهی در مهمانی‌ها جوانان را به توبه دعوت کنند.» پس بی‌درنگ از پیغام خدا اطاعت کرده و به تعلیم ایشان پرداختم.

در طی دو ماه بعد این رهبران را تعلیم دادم و ایشان آماده شدند تا هدایت گروه‌های خانگی را بر عهده بگیرند و من نیز درباره این خدمت با همه اعضای گروه جوانان که در جلسه سه‌شنبه شب حضور داشتند، صحبت کردم و برنامه را برایشان توضیح دادم. با همکاری دستیارم، تمام مسایل مربوط به مهمانی‌ها از جمله مکان و زمان جلسات و همچنین تقسیم افراد در جلسات بر اساس مکان مدرسه آنها و همچنین محل زندگی‌شان

را مورد بررسی قرار دادیم. همین‌طور با برنامه‌ریزی دقیق، تمام وظایفی که رهبران این جلسات برعهده داشتند را تعیین کردیم و چگونگی گسترش تعداد این گروه‌ها و پیگیری کارهای افرادی که نجات را دریافت می‌کنند، مشخص نمودیم. با تمام قدرت پیش رفتیم و از هیچ کوششی دریغ نکردیم و هدفمان که همانا صید جان‌ها برای خداوند بود، ما را در طی مسیر تشویق می‌کرد و انگیزه می‌بخشید. همه هیجان‌زده بودند. رویای این خدمت از طریق رهبران گروه‌ها به اعضای این گروه‌ها نیز منتقل شده بود. جوانان حتی پیش از آن که این خدمت آغاز شود، با یکدیگر درباره این که چه کسانی را اول می‌خواهند به میهمانی‌شان دعوت کنند، صحبت می‌کردند. دعا می‌کردیم تا خداوند قلب افرادی را که می‌خواهند در میهمانی‌ها شرکت کنند، لمس کند و چشم دل‌شان را بگشاید تا نیازشان را به عیسای مسیح و نجات دریابند. من و دستیارم روزی را می‌دیدیم که جلسه سه‌شنبه شب جوانان با حضور دو هزار و پانصد جوان برگزار می‌شود. خلاصه این که، سرشار از اشتیاق و رویا بودیم.

جلسه‌ای که هرگز فراموش نخواهم کرد

سه هفته پیش از شروع میهمانی‌ها، در جلسه هفتگی شبانان کلیسا شرکت کردم. در آن جلسه شبان کلیسا به همه ما یازده شبان گفت: «برادران، روح‌القدس به من نشان داده که داشتن کلیساهای خانگی در راستای خدمات کلیسای ما نیست. پس، از شما می‌خواهم که تمام جلسات خانگی‌تان را لغو کنید!»

نمی‌توانستم چیزی را که می‌شنوم، باور کنم. بی‌گمان سوتفاهمی پیش آمده بود. دستیارم با نگاهی متعجب به من خیره شد و من نیز سعی کردم با این فکر خود را آرام کنم که منظور شبان کلیسا گروه جوانان نیست و درباره گروه‌های دیگر کلیسا صحبت می‌کند. چون گروه‌های دیگر نیز از جمله گروه افراد مجرد و زوج‌ها، جلسات خانگی داشتند و شبانان این گروه‌ها به خوبی در این خدمات پیش‌نرفته بودند، به علاوه من با شبان کلیسا چندین ماه پیش در پارکینگ کلیسا درباره هدفی که داشتم، صحبت کرده بودم و او نیز گفته بود که حتماً آن را دنبال کنم. بنابراین پیش‌خود نتیجه‌گیری کردم که منظور شبان کلیسا این نیست که گروه جوانان نیز باید جلسات خانگی خود را لغو کند. دیگر بیش از آن نمی‌توانستم صبر کنم و پرسیدم: «ببخشید برادر، منظورتان این است که به غیر از گروه جوانان، درست است؟!» او برگشت و مرا نگاه کرد و گفت:

«جان، روح القدس به من گفت که داشتن کلیساهای خانگی در راستای خدمات این کلیسا نیست.» سپس به او گفتم: «برادر، یادتان هست که چند ماه پیش به ملاقات گروه جوانان کلیسای لویی‌زیانا رفتم؟ آنها هزار و دویست و پنجاه دانش آموز مقطع دبیرستان را در گروه جوانان کلیسای خود داشتند و هر چهار شب آن جا می‌گفتند که همه آن جوانان در گروه‌های خانگی قلب خود را به خداوند سپرده بودند.»

شبان کلیسا به من نگاهی کرد و گفت: «جان، روح القدس به من گفت که داشتن کلیساهای خانگی در راستای خدمات این کلیسا نیست.» در این فکر بودم که او متوجه منظور من نیست و بسیار مشوش بودم. برای او دلیل و برهان آوردم و گفتم: «برادر، آوردن جوانی که هنوز نجات را دریافت نکرده، به یک میهمانی بسیار ساده‌تر است از این که بخواهیم او را با خود به کلیسا بیاوریم. اما همان طور که چند ماه پیش برایتان توضیح دادم به سادگی می‌توانیم این افراد را به میهمانی دعوت کنیم تا در آن جا پیغام نجات را بشنوند.» او در پاسخ گفت: «جان، روح القدس به من گفت که داشتن کلیساهای خانگی در راستای خدمات این کلیسا نیست.» دیگر صبر خود را از دست دادم و گفتم: «اما برادر، ما می‌توانیم دو هزار و پانصد دانش آموز را در گروه جوانان خود داشته باشیم و می‌توانیم ببینیم که تمام جوانان شهر اورلاندوی ایالت فلوریدا نجات یافته‌اند!» او باز هم همان کلمات را تکرار کرد.

پانزده دقیقه بود که داشتم با شبان کلیسا بحث می‌کردم. همه حاضران متوجه نگرانی من شده بودند. اما تنها کلامی که از دهان شبان کلیسا بیرون می‌آمد، همان کلامی بود که به اعتقاد او خداوند به او فرموده بود تا به کلیسا اعلام کند.

سرانجام، از ادامه بحث دست کشیدم، اما درونم غوغایی به پا بود. هیچ کدام از صحبت‌هایی را که در ادامه جلسه مطرح شد، نشنیدم و مدام به این فکر بودم که ما هشت ماه برای این کار زحمت کشیده بودیم و شبان کلیسا از این موضوع آگاه بود. من از چند ماه پیش او را مطلع کرده بودم. او چگونه می‌توانست از ورود صدها، بلکه هزاران جوان به پادشاهی خدا جلوگیری کند؟ کاری که او می‌کرد، ایستادگی در برابر کار خدا بود! حالا به جوانان چه بگویم؟ رهبران گروه‌های خانگی چه فکری خواهند کرد؟ من به لویی‌زیانا رفتم، چه طور وقت و پولم به هدر رفت؟ به راستی نمی‌توانم اتفاقی را که در حال وقوع بود، باور کنم! فکرم به هیچ جا نمی‌رسید و هر چه وضعیت را بررسی می‌کردم، می‌دیدم که حق با من است و شبان کلیسا در راستای اراده خدا سخن نمی‌گویند!

وقتی جلسه تمام شد، به سرعت از اتاق خارج شدم. یکی از شبانان که بسیار حکیم بود، سعی کرد جلوی مرا بگیرد و با من کمی صحبت کند تا آرام بگیرم. اما به او نگاهی کردم و گفتم: «فرد، نمی‌خواهم صحبت کنم!»

وقتی دید نمی‌خواهم صحبت کنم، خود را کنار کشید. به سمت ماشینم رفتم، در جلو را باز کردم و در همان لحظه همسرم که داخل ماشین نشسته بود، به من سلام کرد. اما من این کار را نکردم و به جای سلام کردن با لحنی سرشار از ناکامی به او گفتم: «باورت نمی‌شود که شبان کلیسا چه کاری کرد!» وقتی او این را شنید، با نگرانی پرسید: «چه کار کرد؟» گفتم: «او تمام جلسات خانگی را لغو کرد! در واقع تمام آن چیزی که هشت ماه روی آن کار کردیم. او تمام برنامه‌ها را کنسل کرد! می‌توانی این را باور کنی؟!»

همسرم به من نگاهی کرد و صادقانه با لحنی جدی گفت: «بسیار خوب، به نظر می‌رسد که خدا می‌خواهد چیزی را به تو تعلیم دهد!» وقتی به خانه رسیدیم، او به اتاق خواب رفت و من نیز که از دستش عصبانی بودم، با خشم به آشپزخانه رفتم، پاهایم را روی یک صندلی گذاشتم و همین‌طور این افکار را در ذهن خود می‌پروراندم که چه قدر شبان کلیسا در اشتباه است. و همچنین به این موضوع فکر می‌کردم که چرا همسرم آن قدر نسبت به این اتفاق بی‌تفاوت و بی‌احساس است.

رویارویی با ریاست

در حالی که از پنجره به بیرون خیره شده بودم، روح‌القدس با قلبم صحبت کرد. او گفت:

«جان، این خدمت را برای که بنا می‌کنی؟ خودت یا من؟»

گفتم: «برای تو خداوند!»

و بلادرنگ پاسخ داد: «نه، این طور نیست! تو خدمت خودت را بنا می‌کنی.» گفتم: «خداوند ما نمی‌توانیم دانش آموزان نجات نیافته زیادی را به کلیسایمان بیاوریم، اما می‌توانیم آن‌ها را به میهمانی‌ها بکشانیم...» شروع کردم به گفتن تمام دلایل و نقشه‌هایم برای او؛ گویی که او از آن‌ها بی‌خبر است. وای که چه ساده فریب می‌خوریم!

خداوند اجازه داد تا همه حرف‌هایم را بزنم. سپس گفت: «جان، زمانی که تورا برای

خدمت به این مرد به این کلیسا آوردم، خدمت تو را به عنوان توسعه آنچه که به او سپرده بودم، قرار دادم. تو را خواندم تا پاهای او بازشی، اما فقط یک نفر را در خدمت مسئول نمودم.» او موسا را به یاد من آورد. کلام می‌گوید: «موسا در مقام خادم در تمام خانه خدا امین بود تا به آنچه می‌بایست در آینده گفته شود، شهادت دهد.» (عبرانیان ۳: ۵) او رهبری بود که خدا برای جماعت منصوب کرده بود. سپس یعقوب را در عهد جدید به یادم آورد. یعقوب رهبر کلیسای اورشلیم بود. او بخشی را به یاد من آورد که در آن جا ختنه میان ایمان‌داران مورد پرسش قرار گرفته بود. (اعمال ۱۵)

پولس، برنابا، پطرس، یوحنا و همه رسولان و رهبران کلیسای اورشلیم برای بحث در این باره گرد آمده بودند. نخست برخی از فریسیان که ایمان آورده بودند، صحبت کردند. سپس پطرس صحبت کرد. و پس از او، پولس و برنابا آنچه را که خدا در میان غیریهودیان انجام داده بود، با دیگران در میان نهادند. به محض آن که آن‌ها سخنان‌شان را به پایان رساندند، یعقوب بلند شد، خلاصه صحبت‌ها را تکرار کرد و سپس این حکم را داد: «پس رای من این است...» به عنوان رهبر، او تصمیم گرفت و همه آن‌ها، شامل پطرس، پولس و یوحنا به تصمیم او گردن نهادند.

من این نمونه پویا را در کتاب مقدس هنگامی که فرشته، پطرس را از زندان آزاد کرد، دیدم. پطرس به ایمان‌داران در خانه مریم گفت: «یعقوب و دیگر برادران را از این امر آگاه سازید.» (اعمال ۱۲: ۱۷) همین موضوع در مورد لوقا و پولس هم صادق است. وقتی به اورشلیم آمدند، لوقا نوشته است که: «برادران به گرمی پذیرایمان شدند. روز بعد با پولس به دیدار یعقوب رفتیم. مشایخ همگی حضور داشتند.» (اعمال ۲۱: ۱۷-۱۸) چرا باید پطرس و پولس در این گزارش‌ها به یعقوب اشاره کنند؟ واضح است که او رهبر بود و باید نامش به طور مشخص و مجزا آورده می‌شد.

به محض آن که روح القدس این نکته را آشکار کرد، ادامه داد: «جان، زمانی که در حضور من برای داوری دوره‌ی زمانی‌ای که به تو داده‌ام تا به این شبان کمک کنی می‌ایستی، نخست آمار جوانانی را که در اورلاندو- فلوریدا به سوی نجات آورده‌ای، اعلام نخواهی کرد، بلکه ابتدا برای امین بودن نسبت به شبانی که تو را زیر دست او قرار دادم، داوری خواهی شد!»

سپس چیزی را گفت که مرا شوکه کرد: «در واقع تو آن جوانان را در اورلاندو به دست خواهی آورد و در برابر من خواهی ایستاد و برای عدم سرسپردگی و وفاداریت

به شبان، داوریت خواهم کرد.» با این کلمات حس ترس خدا در درونم تازه شد! با همه آن دفاعیات، مثل موم در دستان خداوند بودم. روح‌القدس ادامه داد: «جان، اگر در این مسیر ادامه دهی، جوانان به راه خودشان خواهند رفت، وقتی کلیسا به راه دیگری می‌رود. تو باعث تفرقه یا جدایی (Division) در کلیسا خواهی شد. پیشوند (di) در واژه Division به معنای «دو» است. با آوردن دو واژه کنار هم، به واژه دو دیدگاه یا Two Vision می‌رسیم. چرا بسیاری از کلیساها و خانواده‌های امروز جدا شده‌اند؟ بیش از یک دیدگاه وجود دارد که به این معناست که یکی به اقتدار یا قدرتی که خدا تعیین نموده سرسپرده نیستند. خداوند رهبران یا مردانی را تعیین کرده است زیرا موسسه‌ای که دو رییس داشته باشد، محکوم به جدایی و تقسیم است.

واکنش و به دنبال توبه بودن

من فوراً از رفتار سرکشانه‌ام توبه کردم. پس از دعا، می‌دانستم چه کاری باید انجام دهم. تلفن را برداشتم و به شبان ارشد کلیسا زنگ زدم. هنگامی که او گوشی را برداشت، گفتم: «جناب کشیش، جان بیور هستم. زنگ زده‌ام طلب بخشش کنم. خداوند به من نشان داد که نسبت به اقتدار شما سرکشی کرده و گناهی بزرگ مرتکب شده‌ام. لطفاً مرا ببخشید. من گروه‌های خانگی را فوراً تعطیل می‌کنم.»

او بسیار مهربان بود و مرا بخشید. وقتی تلفن را قطع کردم، شنیدم روح‌القدس این سوال را مطرح می‌کند: «حالا این موضوع را چگونه به بیست و چهار نفر گروه رهبری‌ات در پایان هفته خواهی گفت؟»

در یک رویا تصویر خودم را دیدم که قدم به اتاقی که رهبران منتخبم در آن هستند، می‌گذارم و با یک صدای غمگین یکنواخت چنین گزارش می‌دهم: «بچه‌ها، آنچه که ایمان داشتید، اتفاق نمی‌افتد!» آن‌ها با نگرانی به من نگاه می‌کنند و می‌پرسند: «چی؟»

من با همان صدای یکنواخت سنگین ادامه می‌دهم: «می‌دانید که ماه‌ها روی این پروژه کار کردیم، اما شبان تمام گروه‌های خانگی را لغو کرده است، بنابراین ما مهمانی‌های جمعه شب‌ها را نخواهیم داشت.»

دیدم همه آن‌ها با تنفر و ناراحتی نسبت به این تصمیم شکایت می‌کنند. خیلی ساده بود که ببینم آن‌ها از شبان ارشد کلیسا دلخور شده‌اند. ما همه قربانی‌های او بودیم و صد البته من در این عمل او، خوب به نظر می‌رسیدم. پس از اندیشیدن در این باره، شنیدم که

روح القدس می پرسد: «آیا تو چنین کاری می کنی؟» پاسخ دادم: «نه، خداوندا!»
در ملاقات بعدی با اطمینان خاطر و لبخندی بر لبانم و هیجانی در صدایم، پا درون
اتاق رهبرانم گذاشتم. با شور و اشتیاق اعلام کردم: «بچه ها خبر بزرگی برایتان دارم!»
آن ها با اشتیاق و انتظار پرسیدند: «آن چیست؟»
ادامه دادم: «خدا ما را از آغاز و بناکردن چیزهایی که از او نیست، بازداشت. شبان
ارشد در جلسه پرسنلی این هفته به ما گفت که هدف روح القدس و مسیر او در این
کلیسا، داشتن کلیساهای خانگی نیست. پس در نتیجه مهمانی ها لغو می شود!»
به نظر رسید همه آن ها هیجان مرا به خودم برگرداندند و یک صدا فریاد زدند: «بله،
این درست است!»

من حتی یک مشکل هم با آن ها نداشتم. من تنها کسی نبودم که در اثر این تجربه رشد
می کردم، همه با هم رشد کردیم. در یکی از ملاقات های بعدی توانستم با آن ها آنچه را که
اتفاق افتاده بود، در میان بگذارم. بسیاری از آن بیست و چهار جوان، امروز در خدمت
تمام وقت هستند و به خوبی کار می کنند.

دلی شکسته و توبه کار

وقتی به گذشته نگاه می کنم، متقاعد می شوم که آن اتفاق یک نقطه محوری در
زندگی و خدمتم بود. اگر شکسته نمی شدم، و به جای آن بر دلیل تراشی هایم پافشاری
می کردم و به خودسری و لجاجتم ادامه می دادم، امروز در مکانی کاملاً متفاوت ایستاده
بودم. شاید آن میهمانی ها را لغو می کردم چون چاره ی دیگری نداشتم، اما قلبم مقاوم،
مغرور و سخت مانده بود. هرگز فراموش نکنید: خدا خواهان یک اطاعت ظاهری نیست،
بلکه دلی شکسته و توبه کار می خواهد؛ دلی که تشنه و گرسنه خداست. به همین دلیل
داوود می گوید:

«تو به قربانی رغبت نداری، وگرنه می آوردم؛ تو از قربانی تمام سوز خرسند
نمی شوی، قربانی های پسندیده ی خدا، روح شکسته است؛ خدایا، دل شکسته و توبه
کار را خوار نخواهی شمرد.» (مزمور ۵۱: ۱۶-۱۷)

ما می توانیم قربانی های بزرگی در زندگی مان بگذرانیم؛ ساعت های طولانی خدمت،
کار بدون مزد، از خواب زدن، جستن راه هایی برای دستیابی به مردمی بیش تر و
انجام همه کار؛ چراکه خدمت فهرستی پایان ناپذیر دارد. با انجام چنین قربانی هایی

می‌توانیم به سادگی تصور کنیم که خود و تلاش‌هایمان باعث خشنودی خدا هستند. با این وجود در همه این اعمال هنوز انگیزه درونی ما می‌تواند به شکلی فریب خورده با خودخواهی‌مان تغذیه شود.

این‌واژه‌ها را بشنوید: خدا از اطاعتی خشنود می‌شود که به اطاعت حقیقی بیانجامد. مقصود این کتاب تنها آشکار ساختن اهمیت سرسپردگی به اقتدار الاهی نیست، بلکه به دنبال ایجاد یک عشق و اشتیاق نسبت به این اطاعت است. درک می‌کنم شاید در شهادتی که این جا گفتم، سوالات بی‌پاسخی در ذهن‌تان شکل گرفته باشد. مثلاً: «آیا خدا به شما نگفت این گروه‌های خانگی را ایجاد کنید؟» یا شاید بپرسید: «چه اتفاقی می‌افتاد اگر شبان درباره مسیر کلیسا اشتباه می‌کرد؟ چه می‌شد اگر فرض شما در داشتن گروه‌های خانگی درست بود و شبان در اشتباه می‌بود؟ چه می‌شد اگر او به اشتباه هدایت شده بود؟»

همان طور که در این بررسی‌ها پیش‌تر می‌رویم، به این سوالات و بسیاری از پرسش‌های دیگر جواب خواهیم داد.

با این وجود، پیش از بررسی بیش‌تر درباره اقتدار تفویض شده، باید نخست اهمیت سرسپردگی به اقتدار مستقیم الاهی را بپذیریم. و اچمن نی در کتاب اقتدار روحانی می‌نویسد:

«پیش از آن که انسان بتواند خود را تسلیم اقتدار تفویض شده الاهی کند، باید نخست با ذات اقتدار مواجه شود. تمام رابطه ما با خدا به این بستگی دارد که آیا با این اقتدار آشنا هستیم یا نه؟ اگر هستیم، آن گاه می‌توانیم با اقتدار در هر جا روبه رو شویم، و اگر این چنین به وسیله خدا مهار شده باشیم، می‌توانیم به وسیله او مورد استفاده قرار بگیریم.»

نخست باید یک بنیان محکم روحانی نسبت به اهمیت تسلیم به خود خداوند شکل گرفته باشد. تنها پس از این که چنین بنیانی وضع شد، می‌توانیم به سمت اهمیت سرسپردگی به اقتدار تفویض شده پیش برویم. برای هر معنایی که می‌سازیم، این موضوع سنگِ سرزویه [مفهومی بنیادین] خواهد بود.

بخش دوم



در پناه مستقیم خدا

فصل سوم

گناه تعریف شده

کلیسا اغلب از مسیر تعریف درونی و اصلی گناه دچار انحراف شده است. ما با معنای واقعی آن ارتباطی نداریم.

بیایید کمی بازی کنیم. چون واژه مناسب‌تری برای عنوان این بازی ندارم، بهتر است آن را بازی بیمار و روان‌شناس بنامیم. شما بیماری هستید که بر تخت دراز کشیده‌اید و من روان‌شناسی هستم که روی صندلی کنار شما نشسته‌ام. من کلمه‌ای می‌گویم و شما نخستین چیزی که به فکرتان می‌رسد را می‌گویید. حاضرید؟ و حالا کلمه مورد نظر: گناه! چه چیزی نخست به فکرتان می‌رسد؟ پس از صحبت با ایمان‌داران و رهبران بسیاری در سراسر جهان، می‌توانم آنچه را که به ذهن‌تان رسید، حدس بزنم. احتمالاً به زنا، هرزگی، خودفروشی یا نمونه‌های دیگر سوارهای جنسی فکر کرده‌اید. اغلب این بیان کلی تاسف بار را شنیده‌ام که: «او در گناه افتاد!» این گفتار اغلب درباره رهبرانی که در روابط جنسی گناه‌آلود می‌افتند به کار می‌رود. نیاز به توضیح بیشتری نیست، من در این موارد، فوراً نیت فرد را از این گفته می‌فهمم. به نظر می‌رسد این طرز فکر، در صدر است؛ در حالی که چندان ارتباطی با واژه گناه ندارد.

یا شاید تصویری از مشروب‌خواری یا مصرف مواد مخدر در ذهن‌تان جرقه بزند. بی‌تردید ایمان‌داران به این افراد همچون گناهکارانی بزرگ می‌نگرند. شاید قمار، قتل، دزدی یا جادوگری به ذهن‌تان خطور کرده باشد. و یا شاید -هر چند خیلی محتمل

نیست- تنفر، نزاع، حسادت و عدم بخشش را در فهرست خود از گناه، جای داده باشید. فکر می‌کنم می‌توانیم بدون نگرانی لیست طویل و بلندبالایی را ارایه دهیم.

هیچ ارتباطی با معنای اصلی ندارد

پس از کمی تأمل در این باره، اجازه دهید این را بگویم: آدم با زنی غریبه در باغ روی تخت نپرید، یا حتا ماری جوانا دود نکرد! با این وجود گناه او آن قدر جدی بود که همه خلقت را به اسارت و بردگی کشاند. برای تعریف گناه لازم است که شرایط آدم را در نظر بگیریم، زیرا طبیعت خطا و نافرمانی او در رگهای نسل بشر پخش گردید. او چه کرد که چنین ویرانی سهمگینی را برای نوع بشر در پی داشت؟ به بیان ساده، او از آنچه خدا به او گفته بود، اطاعت نکرد.

برای یک لحظه به آن بیندیشید. من نمی‌گویم فهرستی که در مورد گناه گفتیم، بی‌اعتبار است، اما بر این نکته تأکید می‌کنم که کلیسا اغلب از معنای اصلی و درونی گناه منحرف شده است. آنچه می‌گوییم با معنای واقعی گناه در ارتباط نیست. بدون این پیوند مهم - چنانکه در این فصل خواهیم دید- ممکن است به سهولت فریب بخوریم.

بگذارید مثال دیگری بزنم: فرض کنید آگاهی کلی یا درک محتوایی شما از بیمار، فردی است که دمای بدنش از ۳۷ درجه تجاوز کند و با یک ناراحتی عمومی در بدن همراه باشد و یا فرد سرفه یا عطسه کند و یا تهوع داشته باشد. در ذهن هفت سالگیم، این درک کامل من از بیماری بود. اما در آن زمان تشخیص دادند خواهر محبوب چهارده ساله‌ام به بیماری سرطان مبتلا شده است. او مرتب نزد پزشک می‌رفت و به مدت دو هفته در بیمارستان بود. مادرم به من توضیح داد: «جانی، خواهرت خیلی بیمار است!» اما او تب نداشت و سرفه و عطسه نمی‌کرد. من نمی‌توانستم درک کنم چرا والدینم و خواهر بزرگم تا این حد نگران‌اند. من فکر می‌کردم که او فقط خسته است و نمی‌توانستم جدیت بیماری او را درک کنم، زیرا آن را از طریق تجربه و درک خودم تجزیه و تحلیل می‌کردم.

من این موضوع را نفهمیدم تا یک روز مرا از سر کلاس (اول دبستان) فراخواندند و به خانه بردند. آن جا کشیشی را دیدم که در اتاق نشیمن کنار پدر و مادرم نشسته بود. سپس به من گفتند خواهرم مرده است. تنها آن لحظه بود که دریافتم او خیلی بیمار بود. در طول همه آن ماه‌ها نمی‌توانستم آنچه را در حال وقوع بود، درک کنم زیرا تعریف من

از بیماری تنها محدود به یکی از نشانه‌های آن بود. من پرسیدم و بیشتر تحقیق کردم. یاد گرفتم که فرد بیمار کسی است که از بیماری یا مرضی رنج می‌برد. دیگر بیماری را با همان مقیاس قبلی تعریف نکردم. اکنون من از آنچه که معنای حقیقی بیماری بود، آگاه بودم.

معنای حقیقی گناه

این وضع درباره بسیاری از اعضای کلیسا نیز صادق است. بسیاری از ما اغلب درکی از مفهوم درونی آنچه که حقیقت گناه است، نداریم. برای رفتن به این سمت باید به تعریف کتاب مقدسی آن نگاه کنیم. کتاب مقدس می‌گوید: «گناه بی قانونی^۱ است» (اول یوحنا ۳: ۴)

واژه یونانی که برای بی‌قانونی به کار رفته، Anomia می‌باشد. یکی از فرهنگ‌های واژگان کتاب مقدسی این واژه را این گونه معنا می‌کند: «شرایط بدون قانون به علت جهالت و بی‌خبری نسبت به آن یا شکستن آن.» به بیان ساده، بی‌قانونی به معنای عدم تسلیم به قانون و یا اقتدار الاهی است. فرهنگ کتاب مقدسی دیگری در ارتباط با این آیه می‌نویسد: «معنای راستین واژه گناه»، و این چنین ادامه می‌دهد: «در این معنای گناه، کاراکتر اصلی رد قانون یا خواست خدا و جانشین ساختن آن با خواست خود است.»

برای تایید این معنا بیابید به یکی از مثال‌های عیسا نگاهی بیاندازیم. او در حال غذا خوردن با مردم بود که یکی از آن‌ها گفت: «خوشا به حال آن که در ضیافت پادشاهی خدا نان خورد.» (لوقا ۱۴: ۱۵)

خداوند از اظهار نظر مرد استفاده کرد تا عنوان کند چه کسی بر سر میز شام عروسی برّه حاضر خواهد بود. او با این کلمات شروع کرد: «عیسا در پاسخ گفت: شخصی ضیافتی بزرگ ترتیب داد و بسیاری را دعوت کرد. چون وقت شام فرارسید، خادمش را فرستاد تا دعوت‌شدگان را گوید، بیابید که همه چیز آماده است.» (لوقا ۱۴: ۱۶-۱۷) شخصی که آن ضیافت را ترتیب داده، پدر است و خادم، خود عیسا مسیح. استفاده از واژه مفرد «خادم»^۲ این تاویل را تقویت می‌کند. کتاب مقدس به طور خاص بیان می‌کند: «در گذشته، خدا بارها و از راه‌های گوناگون به واسطه پیامبران با پدران ما سخن گفت، اما در این زمان‌های آخر به واسطه پسر خود با ما سخن گفته است، پسری که او را وارث

Lawlessness ۱

Servant ۲

همه چیز مقرر داشت و به واسطه او جهان را آفرید.» (عبرانیان ۱: ۱-۲) عیسا، سخنگوی ماست. به تمام کسانی که در دوران‌های عهد جدید تعلیم داده، نوشته و موعظه می‌کنند، فرمان داده شده که مطابق الهام و پیشگویی‌های خداوند صحبت کنند. ما باید به آنچه خداوند به ما می‌گوید، گوش دهیم و به طور دقیق آن را انتقال دهیم.

در این مثل خواسته پدر این گونه گفته می‌شود: «بیایید که همه چیز آماده است.» این اعلان مستقیماً خطاب به آنانی است که پیش‌تر دعوت شده‌اند؛ که مربوط به کسانی است که در کلیسا هستند، نه بی‌ایمانانی که هرگز انجیل را نشنیده‌اند.

با این وجود، این افراد شروع می‌کنند به بهانه تراشی برای عدم پذیرش فراخوان «بیایید». نفر اول می‌گوید: «پنج تا ودکا خریده‌ام و برای آخر این هفته یک پارتی داریم و من واقعا می‌خواهم آنجا باشم، لطفا مرا معاف کنید.»

نفر دوم می‌گوید: «من یک بلیط مجانی به لاس وگاس برنده شده‌ام و مهم‌تر از آن، پنج هزار دلار دارم که به من داده شده تا در کازینو خرج کنم. من واقعا دلم می‌خواهد بروم، پس لطفا مرا از آمدن معاف کنید!»

نفر سوم می‌گوید: «من عاشق منشی‌ام شده‌ام و قصد داریم این هفته با هم به یک سفر برویم. برای همین هتلی در هاوایی گرفته‌ایم تا هفته رومانتیکی داشته باشیم. لطفا هیچ چیز به همسر من نگویید، او فکر می‌کند من به یک سفر تجاری می‌روم، بنابراین نمی‌توانم بیایم.»

آیا این چیز است که آن‌ها می‌گویند؟ اگر کتاب مقدس را بخوانید، می‌بینید پاسخ آن‌ها کاملاً متفاوت است. بیایید هر یک را بررسی کنیم:

نفر اول به خادم گفت: «مزرعه‌ای خریده‌ام» پیش از این که ادامه دهیم، سوالی داریم: آیا خریدن یک زمین گناه است؟ اگر هست، بسیاری از ما دچار دردسر شده‌ایم. پاسخ منفی است. همه این را می‌دانیم. بیایید بار دیگر به آنچه او گفت، بنگریم: «مزرعه‌ای خریده‌ام که باید هر دم آن را ببینم. تمنا این که معذومم بداری.» (آیه ۱۸) همان طور که گفتیم، خریدن یک زمین گناه نیست اما زمانی که مالکیت، مهم‌تر از اطاعت بی‌درنگ از کلام خدا می‌شود، این کار مترادف معنای اصلی و درونی گناه خواهد بود. این کار قانون‌شکنی است. این عمل عدم سرسپردگی به اقتدار الهی است. نفر بعد هم در تدارک سفر برای قمار نبود. او گفت: «پنج گاو خریده‌ام و هم اکنون در راهم تا آن‌ها را بیازمایم و تمنا دارم معذومم بداری.» (آیه ۱۹) آیا خریدن گاو یا هر وسیله دیگر برای معاش

زندگی، گناه است؟ البته که نیست، اما وقتی ابزار یا تجارت، مانع از اطاعت بی‌درنگ از کلام یا خواست خدا می‌گردد، گناه است. به یاد بیاورید که آدم در باغ عدن قمار و شرط بندی نکرد. او خیلی ساده از آنچه خدا گفت، اطاعت نکرد. نفر آخر گفت: «تازه زن گرفته‌ام و نمی‌توانم بیایم.» (آیه ۲۰) آیا زن گرفتن گناه است؟ البته که نه! اگر بود، بسیاری از ما در مشکل بزرگی بودیم. با این وجود، وقتی خواست و رضایت همسر با اهمیت‌تر از گردن نهادن و تسلیم خواست خدا شدن می‌گردد، گناه است.

یک بار دیگر باغ عدن را به یاد آورید؛ حوا فریب خورد (دوم قرنتیان ۱۱: ۳) اما داستان آدم چیز دیگری بود: «آدم فریب نخورد» (اول تیموتائوس ۲: ۱۴) کلام با اشاره به طبیعت گناه آدم چنین می‌گوید: «زیرا همان گونه که به واسطه نافرمانی یک انسان، بسیاری گناهکار شدند...» (رومیان ۵: ۱۹) آدم نافرمانی کرد، زیرا همسرش قبلا فریب خورده بود، و حوا می‌خواست او نیز همان کار را بکند. او خواست همسرش را به تسلیم و اطاعت از اقتدار الهی ترجیح داد. در نتیجه نافرمانی آدم، «بسیاری گناهکار شدند» یا می‌توانیم چنین بگوییم: «بسیاری در برابر اقتدار الهی متمرد شدند و نافرمانی کردند.» این گناه راستین است.

اکنون ببینید عیسا درباره آن مردان که موبدانه عذر و بهانه آوردند اما خود را به صدای فراخوان و اقتدار الهی تسلیم نکردند، چه گفت: «به شما می‌گویم، هیچ یک از دعوت شدگان، شام مرا نخواهند چشید.» (لوقا ۱۴: ۲۴) چه قدر سنگین! این مردان اجازه نداشتند در شام عروسی که قبلا دعوت افتخاری آن را دریافت کرده بودند، شرکت کنند. آن‌ها نه به خاطر سوء رفتار جنسی یا سوء مصرف مواد مخدر و الکل بلکه به سادگی، به خاطر نافرمانی نسبت به کلام خدا از شرکت در شام عروسی بره محروم شده بودند. چرا این موضوع باید شگفت زده‌مان کند؟ اگر در این باره درست فکر کنیم، آیا این طور نیست که نافرمانی آدم، بزرگ‌ترین پیامد داوری را برای بشر به همراه داشت؟

آیا جالب نیست در این تمثیل هیچ اشاره‌ای به اعتیاد مواد مخدر، فحشا، فساد، الکلیسم، قتل یا دزدی نشده است؟ درست است؟

خیر اشتباه است!

اگر ادامه تمثیل را بخوانید، متوجه خواهید شد که خادم به پادشاه گزارش داد و تمام بهانه‌ها و عذرهارا برای او بیان کرد. میزبان به خادمش دستور داد: «به جاده‌ها و کوره راه‌های بیرون شهر برو و به اصرار مردم را به ضیافت من بیاور تا خانه‌ام پر شود.»

مردم جاده‌ها و کوره راه‌ها در کتاب مقدس بیانگر فواحش، مفسدان، دزدان، گانگسترها، قاتلان، الکی‌ها و نظایر آنهاست! وای آن‌ها در این تمثیل حضور دارند، اما در سوی مثبت!

خداوند می‌داند که در زمان‌های آخر، بسیاری از این افراد درخواهند یافت که زندگی‌هایشان خالی است و [اعمال‌شان] جز غم و اندوه چیزی برایشان به بار نیاورده است. آن‌ها از مقاومت در برابر محرک‌ها خسته‌اند و وقتی صدای فراخوان پادشاه را می‌شنوند، بی‌درنگ اطاعت خواهند کرد. در مقابل، کسانی که دعوت شدند که البته اعضای کلیسا و کسانی هستند که خود را خوب و متدین می‌پندارند، اما تنها وقتی از خدا اطاعت می‌کنند که راحت باشد و با برنامه‌ها، لیست کاری، لذات و برکات آن‌ها تداخل نداشته باشد، خود را با آدم می‌یابند، بیرون شده از حضور پُر جلال خداوند.

«می روم، آقا»

گناه، معنای حقیقی‌اش را در مثل شام ازدواج به صورت نافرمانی نسبت به اقتدار الهی نشان داد. عیسا این موضوع را در مثال دیگری روشن می‌سازد؛ او با پرسشی مطلب را باز می‌کند: «نظر شما چیست؟» با این جمله شروع او قصد داشت شنوندگان خود را به نگاهی ژرف‌تر کشانده تا بتوانند با پاسخ‌شان نگاهی کوتاه به حقیقت بیاندازند.

عیسا درباره مردی به همراه دو پسرش صحبت می‌کند. پدر، نزد پسر نخست‌اش رفت و به او گفت: «پسر، به تاکستان برو و به کار مشغول شو!»

پسر پاسخ داد: «نمی‌روم» اما بعد تغییر عقیده داد و رفته، در تاکستان مشغول به کار شد.

سپس پدر نزد پسر دوم رفت و همان را به او گفت. پسر به پدرش پاسخ داد: «می‌روم، آقا.» این کلام یک پسر ارشد است، او به یقین با احترام به پدرش پاسخ داد. اما عیسا می‌گوید: «او نرفت.» سپس عیسا پرسشی بسیار مهم با جوابی بسیار ساده را می‌پرسد: «کدام یک از آن دو پسر خواست پدر خود را به جا آورد؟»

آن طور که او بیان می‌کند، جماعت پاسخ درستی دادند: «اولی.»

سپس عیسا به قلب موضوع می‌رود و می‌گوید: «به شما می‌گویم، خراجگیران و فاحشه‌ها پیش از شما به پادشاهی خدا راه می‌یابند.» (متا ۲۱: ۲۸-۳۱ را بخوانید)

خب، آشکار است که هر پدری دلش می‌خواهد پسرش بگوید: «بله آقا، می‌روم» و در واقع با خوشحالی برود؛ یعنی نه فقط اطاعت از فرمان مهم است بلکه به همان نسبت میل به انجام آن فرمان نیز دارای اهمیت است. این مثال نشان می‌دهد که این رهبران گناه‌شان در اصل همان ریشه گناه، یعنی ناطاعتی است. این [گناه] به، زنا، قتل، دزدی و مانند آن محدود نمی‌شود.

رهبران مغرور بودند و به خودشان اطمینان داشتند، چرا که فکر می‌کردند به دام آنچه گناهان کبیره می‌شناختند، نیفتاده بودند. اگرچه طبق تعریف محدودشان از گناه، به سادگی در دام آنچه که مدعی بودند به سختی و جدیت از آن اجتناب می‌کنند - یعنی گناه یا ناطاعتی از اقتدار الاهی- افتادند.

پس گناه بزرگ چیست؟

می‌توانید در میان کتاب مقدس گام بردارید و همان پیغام را مکرراً پیدا کنید. ممکن است فکر کنید پس دروغ، مستی، زنا، دزدی، قتل چه می‌شوند؟ آیا این‌ها گناه نیستند؟ قطعاً هستند! آن‌ها نیز در برابر اقتدار خداوند به همان نسبت قرار می‌گیرند خدا همان کسی است که به ما می‌گوید از دروغ روی برتافته و «هر یک با همسایه خود سخن به راستی گویند، چراکه ما همه اعضای یکدیگریم.» (افسیان ۴: ۲۴-۲۵) او درباره مستی فرمان می‌دهد: «مست شراب مشوید» (افسیان ۵: ۱۸) و درباره زنا هشدار می‌دهد: «از بی‌عفتی بگریزد» (اول قرن‌تیا ۶: ۱۸) درباره دزدی چه؟ به ما تعلیم داده شده که: «دزد دیگر دزدی نکند» (افسیان ۴: ۲۸) درباره قتل به ما گفته شده: «کسی که از برادر خود نفرت دارد، قاتل است و شما می‌دانید که هیچ قاتلی از سکونت حیات جاویدان در خود برخوردار نیست.» (اول یوحنا ۳: ۱۵)

عهد جدید تاکید می‌کند افرادی که این چنین عمل می‌کنند وارث پادشاهی آسمان نخواهند بود. (اول قرن‌تیا ۶: ۹-۱۱)، (غلاطیان ۵: ۱۹-۲۱)، (مکاشفه ۲۱: ۸) اما اجازه ندهیم که این حقیقت را که همه گناهان مخرب‌اند، با برجسب گناه بزرگ، فراموش کنیم. بیایید به بازی روان‌شناس و بیمار بازگردیم. بیمار، با درک درست از گناه، اکنون می‌تواند روی تخت با آمادگی پاسخ بدهد: «گناه عدم سرسپردگی به اقتدار الاهی است.» او درک می‌کند ارتباطی بین گناه و قانون شکنی و شرارت وجود دارد.

روزهای شرارت

شاگردان عیسا از او درباره زمان‌های آخر پرسیدند. او با بیان حوادثی که به وقوع خواهد پیوست و تشریح شرایطی که پیش از بازگشت ثانوی اش شیوع خواهد یافت، به سوال‌شان پاسخ می‌دهد. یکی از آن شرایط این است: «در نتیجه افزونی شرارت، محبت بسیاری به سردی خواهد گرایید. اما هر که تا به پایان پایدار بماند، نجات خواهد یافت.» (متا ۲۴: ۱۲-۱۳) هر وقت از حاضران در کلیسا می‌پرسم آیا این موضوع در جامعه کنونی ما کاربرد دارد، با بلند کردن دست و تکان دادن سرها مواجه می‌شوم که بیشتر افراد جامعه ما را گناهکار می‌بینند. اگر نگویم هیچ کس، فقط عده کمی جواب درست و دقیق سوال را تشخیص می‌دهند. عیسا در این موضوع جامعه را نمی‌گوید، او در حال تشریح کلیساست. احتمالاً متعجب شده‌اید که من چگونه این نتیجه‌گیری را کرده‌ام. خب، دو عبارت در این دو آیه نشان می‌دهد که او درباره کلیسا صحبت می‌کند نه مفهوم کلی جامعه.

اولی، عبارت کلیدی «محبت بسیاری به سردی خواهد گرایید» است. واژه یونانی محبت Agape است. دلبلیو. ای. واین که متخصص زبان یونانی است، می‌نویسد: «Agape به وسیله روح الهام بخش به منظور بیان معنا و اندیشه‌ای که پیش‌تر ناشناخته بود، به کار برده شده است.» به خاطر بیاورید که عیسا گفت: «حکمی تازه به شما می‌دهم، و آن این است که یکدیگر را محبت کنید. [واژه به کار رفته در معنای محبت، Agape می‌باشد.] همان گونه که من شما را محبت کردم، یکدیگر را محبت کنید.» (یوحنا ۱۳: ۳۴) پیش‌تر این محبت برای بشر شناخته شده نبود، عیسا نخستین شخصی بود که آن را نشان داد. او این واژه را با این عبارت تعریف می‌کند: «همان‌گونه که من شما را محبت کردم» «واین» ادامه می‌دهد: «این محبت بیانگر عشقی ژرف و پایدار است و هستی کامل برایش اهمیت دارد و کاملاً مخالف موضوعات بی‌ارزش است.»

در اصل این واژه بیان‌گر محبت بی‌قید و شرط خداوند است؛ محبتی که به وسیله روح‌القدس در قلب‌های ما ریخته می‌شود، همانی که عیسا می‌گوید: «و جهان او را نمی‌پذیرد.» (یوحنا ۱۴: ۱۷ رومیان ۵: ۵)

در اصل این محبت تنها در افرادی است که عیسا را به عنوان نجات‌دهنده خود می‌پذیرند.

واژگان دیگری در یونانی وجود دارد که در عهد جدید معمولاً محبت ترجمه شده‌اند،

اما این واژگان به همان اندازه که در مورد ایمان‌داران به کار رفته، در مورد بی‌ایمانان نیز کاربرد دارد. یکی از این واژه‌ها، Phileo است. این واژه بر طبق دلبیو.ای.واین: «از این لحاظ نسبت به Agape قابل تشخیص است که Phileo بیش‌تر بیانگر یک احساس لطیف و نوعی دوست داشتن است... Phileo هرگز به عنوان فرمان برای انسان که خدا را «محبت» نما، به کار نرفته است.» این واژه مانند Agape منحصرًا برای ایمان‌داران به کار نرفته است.

در بیان عیسا: «در نتیجه افزونی شرارت، محبت بسیاری به سردی خواهد گرایید»، واژه یونانی به کار رفته برای محبت، Phileo نمی‌باشد، بلکه Agape است! روی سخن عیسا مستقیماً با جامعه نیست، بلکه با کلیساست. او می‌گوید شرارت در زمان‌های آخر در کلیسا فزونی خواهد یافت.

ما نمی‌توانیم از بیانات مشابه دیگری که او گفته، چشم‌پوشی کنیم. یکی از گفته‌ها را می‌توان در انجیل متا یافت: «نه هر که مرا «سرورم، سرورم» خطاب کند به پادشاهی آسمان راه یابد، بلکه تنها آن که اراده پدر مرا که در آسمان است به جا آورد.» (متا ۷: ۲۱) این بیان تمام تصور و معنای ما از فرد نجات یافته را از بین می‌برد. ما باور کرده‌ایم که همه باید دعای توبه را بخوانیم و آن‌گاه مطمئن می‌شویم که جایی امن در ملکوت خواهیم داشت. ما یا غافل مانده‌ایم یا بر نگاه داشتن فرامین او تأکیدی نکرده‌ایم. این فیض جعلی، بسیاری را به سرگردانی کشانده و موجب شده آن‌ها اطاعت را جدی نگیرند. عیسا بیان می‌کند تنها کسانی در ملکوت خواهند بود که اعتراف کرده و اراده پدر را به جای آورند، یا به عبارتی فرامین خدا را نگاه دارند.

فیض راستین به ما داده شده تا ما را قدرت بخشیده و بتوانیم از آنچه او از ما خواسته، اطاعت کنیم. نویسنده به عبرانیان بهترین تعریف را در این‌باره ارائه می‌دهد: «ببایید شکرگزار باشیم و خدا را با ترس و هیبت، عبادتی پسندیده نماییم.» (عبرانیان ۱۲: ۲۸)^۲ فیض ما را قدرت می‌بخشد تا خدا را به شکلی پسندیده خدمت نماییم، که مطابق با خواست و اراده اوست. عیسا در انجیل متا چنین ادامه می‌دهد: «نران روز بسیاری مرا خواهند گفت: سرور ما، سرور ما، آیا به نام تو نبوت نکردیم؟ آیا به نام تو دیوها را بیرون نراندیم؟ آیا به نام تو معجزات بسیار انجام ندادیم؟» (متا ۷: ۲۲)

۳ نویسنده از ترجمه‌ای استفاده کرده که چنین آغاز می‌شود: «let us have grace» که تأکید برداشتن فیض است نه سپاس‌گزار بودن. بنابراین ترجمه آیه مطابق متن کتاب چنین است: «ببایید فیضی را داشته باشیم تا به آن وسیله خدا را به طریقی پسندیده خدمت نماییم.»

نه تعدادی اندک، بلکه بسیاری در این بخش مورد اشاره هستند واژه «بسیاری» را در گفته پیشین عیسا به یاد می‌آورید؟ «محبت بسیاری به سردی خواهد گرایید» این گروه کثیر به عیسا خواهند گفت: «خداوندا ما نبوت کردیم، دیوها را اخراج نمودیم و در نام تو معجزات کردیم!»

یک فرد بی‌ایمان قادر نیست در نام عیسا دیوی را بیرون کند (اعمال ۱۹: ۱۳-۱۷) پس همان طور که می‌بینید او بار دیگر به کلیسا اشاره می‌کند.

سپس او به این مسیحیان مدعی خواهد گفت: «از من دور شوید ای بدکاران» (متا ۷: ۲۳) دقت کنید آنچه آن‌ها می‌کنند - بدکاری [شرارت، قانون شکنی] است. به عبارت دیگر، روش زندگی آنان شبیه همان افرادی است که در مثل شام ازدواج دیدیم. آن‌ها بر اساس الگویی عمل می‌کنند که در آن لیست قرارها، لذات یا نقشه‌ها و برنامه‌های خود را بر فرمان خدا مقدم قرار می‌دهند. امروزه این یک رفتار عادی و طبیعی است. به بیان ساده زندگی آن‌ها خارج از ادعای آن‌هاست و در سرسپردگی به سروری خودشان قرار دارد. آن‌ها از هر آنچه در نقشه و برنامه‌شان مناسب باشد و در آن بگنجد، اطاعت می‌کنند. آن‌ها از شرارت کنونی‌شان آگاه نیستند. متأسفم که می‌گویم این درباره بسیاری از مسیحیان امروز، صدق می‌کند.

دلیل دومی که می‌فهمیم عیسا به کلیسا اشاره می‌کند، در عبارت بعدی او دیده می‌شود: «اما هر که تا به پایان پایدار بماند، نجات خواهد یافت» تا پایان یک دور یا مسابقه‌ای که باید اول آن را شروع کنید. بی‌ایمان هنوز مسابقه یا دور مسیحی را آغاز نکرده است.

شوک و درد ناشی از فریب

وقتی عیسا و رسولان با مردم زمان‌های آخر صحبت می‌کنند، با هشدار روبه‌رو می‌شویم که بارها تکرار می‌شود و بهترین توصیف برای فضای حاکم بر آن عصر است؛ فریب!

یک دلیل برای شیوع و فراگیر شدن فریب، بدفهمی نسبت به معنای ذاتی و اصلی گناه است. این موضوع تفاوت چندانی با چارچوب فکری من در مورد بیماری خواهرم ندارد. وقتی به خانه آمدم و فهمیدم خواهرم مرده، شوکه شدم؛ چراکه من هرگز نپذیرفته بودم او واقعا بیمار است. این برمی‌گشت به تجربه من در آن دوران.

در حالی که در دعا بودم، رویایی را در روح دریافت کردم؛ رویایی که مسیر زندگی و خدمت را عوض کرد. جمعیت کثیری از مردم را دیدم؛ به قدری بزرگ که قابل شمارش نبودند. چنان عظیم که پیش‌تر هرگز ندیده بودم. آن‌ها حیران و سرگشته در برابر دروازه‌ی ملکوت ایستاده بودند؛ منتظر ورود، و انتظار داشتند بشنوند سرورشان می‌گوید: «بیایید، ای برکت یافته گان از پدر من، و پادشاهی‌ای را به میراث یابید که از آغاز جهان برای شما آماده شده بود.» (متا ۲۵: ۳۴) اما به جای آن شنیده بودند که خداوند می‌گوید: «از من دور شوید، ای بدکاران» (متا ۷: ۲۳) من در چهره آنان نمود وحشت، شوک، درد و هراس را می‌دیدم. آن‌ها واقعا باور داشتند که برای آسمان انتخاب شده‌اند، چراکه خداوند عیسا را اعتراف کرده و مسیحی بودند. اما آن‌ها معنای حقیقی و ذات گناه را نمی‌شناختند. اگرچه آرزومند آسمان، اما فاقد خواست و اشتیاق برای انجام مطیعانه اراده پدر بودند.

خدا به دنبال فرزندی است که قلبی مشتاق برای گام برداشتن در اطاعت دارند. موضوع این نیست که کدام بخش زندگی‌مان تحت تاثیر قرار گرفته، ما به عنوان ایمان‌دار باید اراده پدر را با اشتیاق و خوشی انجام دهیم. سلیمان در تجربه زندگی‌ای ملامت از موفقیت و کامروایی در نتیجه اطاعت، و سختی حاصل از ناطاعتی، حکمتی را بیان می‌دارد که به آن می‌توان تا به آخر پایدار ماند: «پس ختم تمام امر را بشنویم. از خدا بترس و اوامر او را نگاه دار، چون که تمامی تکلیف این است.» (جامعه ۱۲: ۱۳)

متن کامل آیه ۷: ۲۳ متا چنین است: «اما به آن‌ها به صراحت خواهم گفت: هرگز شما را نشناخته‌ام. از من دور شوید، ای بدکاران!» برخی ممکن است بگویند این آیه خطاب به ایمان‌داران نیست، چون عیسا می‌گوید: «شما را هرگز نشناخته‌ام». به یاد داشته باشید که بی‌ایمانان نمی‌توانند ارواح پلید را در نام عیسا بیرون کنند. وقتی عیسا می‌گوید: «هرگز شما را نشناخته‌ام...» مهم است بدانیم واژه ترجمه شده برای «شناختن» در یونانی *ginosko* است. این واژه در عهد جدید برای بیان مقاربت و آمیزش بین زن و مرد به کار می‌رود (متا ۱: ۲۵). این واژه بیانگر صمیمیت است. در واقع عیسا می‌گوید: «هرگز به شکلی صمیمانه شما را نشناختم.» در اول قرن‌تین ۸: ۳ می‌خوانیم: «اما آن که خدا را دوست می‌دارد، نزد خدا شناخته شده است» واژه‌ای که در این جا «شناخته شده» ترجمه شده، همان *ginosko* یونانی است. خداوند کسانی که او را دوست دارند، عمیقاً می‌شناسد. کسانی که او را دوست دارند، کسانی هستند که با اطاعت از کلامش تسلیم اقتدار او هستند. عیسا می‌گوید: «آن که مرا دوست نمی‌دارد، کلام مرا نگاه نخواهد داشت.» (یوحنا ۱۴: ۲۴)

فصل چهارم

قدرت پنهان شرارت

دانش مکاشفه‌ای - نه اکتسابی - بزرگ‌ترین محافظ ما در برابر فریب و گمراهی است.

عبارت «زمان‌های آخر» به فراوانی در اناجیل به کار رفته است. کاملاً متحمل است که این روزها به وقوع خواهند پیوست و همان قدر که هیجان انگیزند، هولناک‌ترین دوران در تاریخ بشریت نیز هستند. از این جهت هیجان انگیزند که ما خواهیم ایستاد تا شاهد بزرگ‌ترین مکاشفه جلال خداوند در تمامی نسل‌ها که تا به حال تجربه شده، باشیم؛ جلالی که با یک جمع کردن و دروی غیرقابل تصور جان‌ها همراه خواهد بود. این دوره، همزمان دوره جلال و شادی، داوری و ترس خواهد بود.

پر از ترس، زیرا پولس رسول به صراحت به ما می‌گوید: «اما آگاه باش که در روزهای آخر، زمان‌های سخت پیش خواهد آمد.» (دوم تیموتائوس ۳: ۱) در مقدمه این گفتار او می‌گوید: «آگاه باش»، به بیان دیگر: مراقب باش آنچه را در این باره می‌نویسم، در فکرت زیرش خط بکشی و آن را مشخص نمایی! سپس او به تفصیل و با جزییات این سختی و وحشت را در باب سوم شرح می‌دهد. علت این سختی و وحشت، جفاهایی از طرف دولت‌ها و ملحدان نیست. مسبب این دوران پرخطر، ریشه دواندن و گسترش

۴ در متن انگلیسی (NIV) واژه «Terrible» آمده که هم می‌تواند به معنای «سخت و سهمناک» باشد و هم «وحشتناک» که با هدف نویسنده منطبق‌تر است.

فریب در درون کلیساست. این هشدارها بارها در عهد جدید به گوش می‌رسد. فریب چیز وحشتناکی است. چرا؟ زیرا که فریبنده است! فردی که فریب‌خورده، با تمام قلبش باور دارد که در جهت درست است، در حالی که واقعا در مسیر اشتباه قرار دارد. عیسا بارها نسبت به فریب در اناجیل هشدار داده است. تنها در متا باب ۲۴، او ما را چهار بار از آن برحذر داشته است. در واقع وقتی شاگردانش درباره بازگشت او پرسیدند، اولین کلامی که از دهانش در حین تشریح دنیای ما خارج شد، این بود: «به هوش باشید تا کسی گمراهتان نکند.» (متا ۲۴: ۴) به آسانی می‌توان فوریت و ضرورت را در هشدار او حس کرد. لحن او حالتی جدی و رسمی دارد. او می‌خواست کلماتش در وجود آن‌ها حک شود و همواره مقابل‌شان باشد. کلمات از دو هزار سال است که باقی است، و ما باید آگاه باشیم که از مشورت او غفلت نورزیم.

دو پرسش مهم

باید دو سوال مهم را بپرسیم: نخست، ریشه عملی فریب چیست؟ دوم، چرا این فریب می‌تواند آموزه‌هایش را، امتحان شده پخش کند؟ در جواب سوال نخست باید گفت ریشه عملی فریب چیزی غیر از آنچه در فصل پیش شرح دادیم، نیست. یعنی نافرمانی در برابر اقتدار الهی یا قانون شکنی، یا به عبارتی همان شرارت. به ما توصیه شده:

«به جای آورنده کلام باشید، نه فقط شنونده آن؛ خود را فریب مدهید!»
(یعقوب ۱: ۲۲)

چه قدر جدی و سنگین! کتاب‌مقدس به ما می‌گوید وقتی فردی کلام را می‌شنود اما از آن اطاعت نمی‌کند، فریب وارد قلب و فکرش می‌شود. چنین فردی زیر محکومیت زندگی می‌کند و به ظاهر خوب پیش می‌رود، در حالی که به واقع در خطاست. جایی که سرسپردگی راستین به اقتدار الهی وجود ندارد - که شامل اقتدار کلامش می‌شود - در به روی فریب بزرگ اما ماهرانه باز می‌شود. چرا فریب تا این حد سریع در زمان‌های آخر شیوع می‌یابد؟ پولس توضیح می‌دهد بسیاری فریفته می‌شوند زیرا «که عشق به حقیقت را نپذیرفتند» (دوم تسالونیکیان ۲: ۱۰) عشق به حقیقت تنها میل به شنیدن آن نیست، بلکه عشق به اطاعت از آن است. خداوند به یک نبی چنین گفت:

قدرت پنهان شرارت

«اما تو ای پسر انسان پسران قومت به پهلوی دیوارها و نزد درهای خانه‌ها دربارہ تو سخن می‌گویند. و هر یک به دیگری و هر کس به برادرش خطاب کرده، می‌گوید بیایید و بشنوید! چه کلام است که از جانب خداوند صادر می‌شود؟ و نزد تو می‌آیند به طوری که قوم (من) می‌آیند و مانند قوم من پیش تو نشستہ، سخنان تو را می‌شنوند، اما آن‌ها را به جا نمی‌آورند. زیرا که ایشان به دهان خود سخنان شیرین می‌گویند. لیکن دل ایشان در پی حرص ایشان می‌رود.» (حزقیال ۳۳: ۳۰-۳۱)

در کلیساهای ما بسیاری از افراد، موعظه‌ها و تعالیم خوب را دوست دارند، اما وقتی وارد دنیای واقعی می‌شوند، هنوز زندگی خودشان را بیش‌تر از اراده خدا دوست می‌دارند (دوم تیموتائوس ۳: ۱-۴) ما باید حقیقت را بیش از هر کس و هر چیز دیگر دوست داشته باشیم. ما باید به جای آسایش خود و زندگی‌مان، مشتاقانه به دنبال اراده او باشیم. آن‌گاه کنار گذاشتن آرزوهای شخصی برای خواسته‌های او کاری آسان خواهد بود. ما صلیب خود را بر خواهیم داشت، نفس خود را انکار خواهیم کرد و مشتاقانه به دنبال انجام اراده او خواهیم بود. چرا؟ زیرا او خداوند است، خالق ما، بازخیردارمان، و محبت‌اش نسبت به ما خالص و کامل است. تنها این ما را از فریب باز خواهد داشت. اما آیا چنین وقف و از خودگذشتگی را می‌توان در کلیسا دید؟ واقعیت بسیار متفاوت است. جای بسی شگفتی است که چگونه نویسندگان اناجیل، روزگار ما را با دقت و رستی بیش‌تری از آنچه ما می‌بینیم، پیشگویی کردند.

قدرت پنهان شرارت [قانون شکنی]

عامل مهم دیگری نیز وجود دارد که باید در درک چرایی شیوع گسترده‌ی شرارت در عصر ما در نظر گرفت. به ما هشدار داده شده: «زیرا سرّ بی دینی هم اکنون نیز عمل می‌کند.» (دوم تسالونیکیان ۲: ۷)^۵ واژه‌ای که بی دینی یا شرارت ترجمه شده، در اصل یونانی Anomia است [در انگلیسی Lawlessness] که ما در درس پیشین آن را مطالعه کردیم. توجه کنید که یک قدرت یا نیروی سرّی پشت آن وجود دارد.^۶

۵ در ترجمه (NIV) «Lawlessness» آمده که در ترجمه فارسی «بی‌دینی» آمده است. تنها در ترجمه تفسیری «شورشگر» که با واژه قانون‌شکنی مترادف‌تر است، آمده اما در بخش‌های دیگر همان طور که در فصل پیش دیدیم، این واژه، «شرارت» ترجمه شده است و احتمالا اشاره به «دجال یا دجالان» (اول یوحنا ۲: ۱۸) دارد.

۶ ترجمه انگلیسی (NIV)، به این شکل است: «for the secret power of lawlessness is already at work»، در این جا «secret power» مورد نظر نویسنده است که در ترجمه فارسی دیده نمی‌شود.

در ترجمه VNKJ از آن به عنوان رمز قدرت یاد می‌کند. رمزی که در آن سرّ قدرت پنهان شده است. در ارتباط با ایمان‌داران، اگر شرارت خیلی پر جلوه و پر سر و صدا باشد، اثری نخواهد داشت، تنها زمانی اثر دارد که زیرکانه و فریب کارانه باشد. این آن راز است. خدا چون نمی‌خواهد از این رمز یا سرّ قدرت بی‌خبر باشیم، به ما هشدار می‌دهد. (دوم قرنتیان ۲: ۱۱)

شیطان خدای فریب است. به آن بیاندیشید: او یک سوم فرشتگان را بر ضد خدا به طغیان می‌کشانند (مکاشفه ۱۲: ۳-۴) که در یک محیط کامل و بی نقص اتفاق می‌افتد؛ در حضور عینی سرور پر جلال‌مان! عیسا هشدار می‌دهد که شیطان تنها فریب کار نیست، بلکه او پدر دروغگویان است. (یوحنا ۸: ۴۴) عیسا همچنان به ما هشدار می‌دهد که اغفال و فریب شیطان در روزهای آخر با قوت بیش‌تری بروز خواهد یافت تا آنجا که ممکن است، برگزیدگان نیز در دام آن افتند. (متا ۲۴: ۲۴)

چرا باید متعجب شویم؟ اگر او قادر است میلیون‌ها فرشته در آسمان را به گمراهی بکشانند، چرا نباید بتواند عده کثیری را در زمین که در آن «رییس قدرت هوا» (افسسیان ۲: ۲) نامیده شده، به گمراهی بکشانند؟ ما در آن روزهایی زندگی می‌کنیم که عیسا از آن سخن می‌راند. پس باید این نگرانی پولس خطاب به کلیسای قرنتس را به دقت بررسی کنیم:

«اما بیم دارم همان گونه که حوا فریب حيله مار را خورد، فکر شما نیز از سرسپردگی صادقانه و خالصی که به مسیح دارید، منحرف شود.»
(دوم قرنتیان ۱۱: ۳)

پولس، آسیب‌پذیری ایمان‌داران را با فریب‌خوردگی حوا قیاس می‌کند. بدون شک یکی از تماشایی‌ترین ردپاهای شریر در فریب حوا به چشم می‌خورد. او در محیطی کامل زندگی می‌کرد؛ محیطی آزاد از حکمرانی و نفوذ اهریمن. او در حضور کامل خدا و بدون آن که جسمش مانعی باشد، قدم می‌زد. تنها دلیل طغیان او را باید نتیجه یکی از ماهرانه‌ترین نقشه‌های شیطان دانست. او به تاکتیک‌های فریب و حيله‌گری متوسل شد تا پاکی فکر او را فاسد گرداند. با درک تاکتیک‌های او در ارتباط با حوا، بزرگ‌ترین پیروزی او برایمان آشکار می‌شود و به این درک می‌رسیم که چگونه او تلاش می‌کند امروز نیز ما را به همان

قدرت فریب بدهد و می فهمیم چرا بسیاری امروزه به دام ناطاعتی نسبت به خدا افتاده اند. به یاد بیاورید که حوا به سوی ناطاعتی اغفال شده بود، اما آدم کاملاً می دانست چه می کند. من افرادی را در کلیسا می بینم که با چشمان کاملاً باز از فرمان خدا سرپیچی می کنند و نسبت به آنچه انجام می دهند، کاملاً آگاه اند. آنان فریفته نشده اند. آن ها در قلمرویی خطرناک گام برمی دارند و به سوی مرگ روحانی پیش می روند. (رومیان ۸: ۱۳)

قلب این افراد سخت است و دست یافتن به آن دشوار. پس افراد دیگری وجود دارند - که اکثریت نامطیعان کلیسا هستند - و آن ها فریب خوردگان اند. همان طور که در ارتباط با حوا دیدیم، جهل و بی خبری آن ها را به سوی فریب خوردگی کشاند، و این همان راز قدرت شرارت است. جهل، زمینی بارور برای فریب است. خدا گفت: «بنابراین قوم من به سبب عدم معرفت اسیر شده اند و شریفان ایشان گرسنه و عوام ایشان از تشنگی خشک گردیده.» (اشعیا ۵: ۱۳)

دانش مکاشفه شده طریق های خداوند و قوانین روحانی او ما را از فریب های دشمن حفظ می کند. نور حقیقت او هر دروغی را آشکار کرده و ما را در برابر آن ها محافظت می کند.

مکاشفه در برابر آگاهی اکتسابی

خداوند مرد را در باغ قرار داد و گفت: «از همهدرختان باغ بی ممانعت بخور، اما از درخت معرفت نیک و بد زنهار نخوری، زیرا روزی که از آن خوردی، هرآینه خواهی مرد.» (پیدایش ۲: ۱۶-۱۷) پس از آن خداوند زن را از مرد به وجود آورد. می توانیم فرض کنیم این برگرفتن کمی بعدتر انجام شده است، زیرا مرد هر حیوان و پرندۀ آسمان را پیش از آن که زن از پهلوی او گرفته شود، دید و آن ها را نام گذاری کرد.

زن، برعکس آدم، فرمان را مستقیماً از دهان خدا نشنید. احتمالاً آدم هنگام لذت بردن در باغ خدا، آن را به زن منتقل کرد. می توانیم این شرایط را به واسطه پاسخ او به مار حدس بزنیم. آیات زیر را به دقت بخوانید:

«اما ما از همه وحوش صحرا که یهوه خدا ساخته بود، زیرکتر بود. او به زن گفت: آیا خدا براستی گفته است که از هیچیک از درختان باغ نخورید؟ زن به مار گفت: از میوه درختان باغ می خوریم، اما خدا گفته است، از میوه درختی که در وسط باغ است مخورید و بدان دست مزیند، مبادا بمیرید.» (پیدایش ۳: ۱-۳)

نخست، توجه کنید وقتی مار از فرمان خدا پرسید، زن به جای آن که بگوید: «خدا گفته است...»، پاسخ داد: «از میوه درختان باغ می‌خوریم...». این پاسخی کلیشه‌ای از جانب کسی است که دستورها و قوانین را از فرد دیگری به صورت دست دوم شنیده است. این پاسخ فردی نیست که تپش قلب دارد و همانند کسی که مستقیماً فرمان را دریافت کرده، دارای انگیزه باشد.

دوم، توجه کنید که پاسخ او با فرمان اصلی خداوند تفاوت دارد. او اضافه کرده بود که: «خدا گفت از آن مخورید و آن را لمس نکنید، مبادا بمیرید.» خداوند هرگز درباره لمس کردن آن درخت چیزی نگفته بود. در این جا با نمونه دیگری از بروز اتفاقی روبه رو هستیم که وقتی فردی به جای آن که مکاشفه مستقیم از جانب خدا داشته باشد، آنچه را که خدا می‌گوید از دیگری می‌شنود.

زمانی که خدا کلامش را به وسیله روح القدس مکشوف می‌سازد، این کلام بخشی از ما می‌شود. این اتفاق می‌تواند با خواندن یک کتاب، گوش سپردن به تعلیم دیگری یا زمانی که به تنهایی کتاب مقدس می‌خوانیم یا در مشارکت با روح خدا هستیم، بیفتد. در ارتباط با آدم، فرمان خدا به همان واقعیت چیزهای پیرامونش بود؛ این بخشی از او بود. برعکس، زمانی که ما فرمان خدا را می‌شنویم، اما این فرمان به وسیله روح القدس بر ما مشکوف نمی‌گردد، این فرمان جزوی از ما نمی‌شود. این فرمان تنها همچون قانونی است برای ما و «نیروی گناه، شریعت» است. (اول قرنتیان ۱۵: ۵۶)

همان طور که گفتم، باور دارم آدم فرمان خدا را برای حوا تکرار کرده بود. به احتمال زیاد حوا پیگیر آنچه خدا شخصا در آن باره [گفته بود] نبود. او تنها دانش و اطلاعات و خبررسانی آدم را مبتنی بر «این روشی است که هست»، پذیرفته بود. برای او این یک دانش و آگاهی مکاشفه شده نبود، بلکه یک دانش اکتسابی و اخباری بود. شنیدن دست دوم آن فرمان او را در برابر فریب، آسیب پذیرتر می‌ساخت. به همین دلیل ابلیس او را به جای آدم، هدف قرار داد.

دانش و آگاهی مکاشفه شده نه اکتسابی و اخباری، بزرگترین حفاظ ما در برابر فریب است. بسیاری در اسارت قانون‌گرایی هستند، زیرا که تنها دانش و دستورالعمل‌ها و محدودیت‌های اناجیل را شنیده‌اند. خواه این از جانب والدین مان باشد یا واعظان، نوارها و یا کتاب‌ها، آن‌ها تنها باعث شناخت آنچه برای خدا مهم است می‌شوند و به آن درکی می‌بخشند که قرار است حفاظی در برابر فریب باشد. اما

این‌ها کلماتی بدون احساس هستند. آن‌ها می‌توانند بدون اشتباه باب یا آیاتی را تکرار کنند، اما ذات حیاتِ پشت این آیات را گم کرده‌اند. آن‌ها ممکن است حتا با حرارت و جدیت، تعلیمی جدید را که فقط آن را در یک سمینار یا کنفرانس شنیده‌اند، بیان کنند. با این وجود، نشان می‌دهند که از زیستن آنچه با هیجان گفته‌اند، عاجزند. این بخشی از وجودشان نیست. آن‌ها کلمات را با خود حمل می‌کنند، اما در ایجاد زندگی الهی عاجز و عقیم باقی می‌مانند. وقتی این اتفاقات می‌افتد، به سهولت در وسوسه افزودن یا کاستن از آنچه خدا گفته است، می‌افتند. آن‌ها می‌توانند به سهولت فریب بخورند، زیرا فاقد درک راه خداوند هستند.

در این مثالی که بارها شنیده‌ایم، می‌خوانیم: «خب، خودت می‌دانی برادر، پول ریشه همه شرارت‌هاست!» این چیزی نیست که خدا گفته است. او می‌گوید: «زیرا پول دوستی، ریشه‌ای است که همه گونه بدی از آن به بار می‌آید.» (اول تیموتائوس ۶: ۱۰)

اگر پول ریشه همه شرارت‌ها بود، پس عیسا در اشتباه بود زیرا او یک خزانه‌دار و یک کیسه‌ی پول داشت! یک بار زنی شیشه عطری گران بهار را که حقوق یک سال کارگری بود، برای تدهین او شکست. یهو‌ها که پولدوست بود، از این عمل برآشفت اما خداوند او را سرزنش کرده و زن را ستود. (یوحنا ۱۲: ۳-۷)

نه این خود پول نیست، بلکه عشق به پول یا پول دوستی است که ریشه همه شرارت است. این یک اشتیاق ناسالم و یک وابستگی به پول است. این دید شریعت‌گرا باعث می‌شود که مردم یک نگرش ناسالم نسبت به پول داشته باشند که هرگز مقصود خدا نبوده است. خدا نسبت به یک اشتیاق ناسالم و وابستگی به پول به ما هشدار می‌دهد. بنابراین آن‌ها هرگز نمی‌توانند مطابق یک روش راستین الهی نسبت به مسایل مالی عمل کنند. این ناآگاهی، تایید می‌کند که کلام خدا در قلب آن‌ها مکشوف نشده است. آن‌ها تنها یک دانش اکتسابی و ارتباطی از کلام خدا دارند و این آن‌ها را گزینه‌ای برای فریب می‌گرداند.

خب، چگونه دانش مکاشفه‌ای را دریافت می‌کنیم؟ با گام برداشتنی فروتنانه در حضور خدا و در ترس و محبت نسبت به او که در قلب‌های ما شعله‌ور است. خدا می‌گوید:

«دست من همه این چیزها را ساخت پس جمیع این‌ها به وجود آمد؛ اما به این شخص که مسکین و شکسته دل و از کلام من لرزان باشد، نظر خواهم کرد.» (اشعیا ۶۶: ۲)

فردی که از کلام او لرزان است، در اطاعت از او استوار است، خواه در آن نفعی بیابد یا نه. او کسی است که حقیقتاً ترس خدا را در دل دارد. کتاب مقدس آشکارا بیان می‌کند: «سرّ خداوند با ترسندگان اوست و عهد او تا ایشان را تعلیم دهد.» (مزمور ۲۵: ۱۴) اکنون گفته سلیمان را در پایان عمرش بهتر درک می‌کنیم: «پس ختم تمام امر را بشنویم. از خدا بترس و او امر او را نگاه دار چون که تمامی تکلیف انسان این است.» (جامعه ۱۲: ۱۳) خداوند رازها و طریق‌هایش را برای کسانی که ترس او را در خود دارند، آشکار می‌سازد و یوحنا به این گروه می‌گوید:

«من این‌ها را به شما درباره کسانی نوشتم که گمراه‌تان می‌کنند. اما درباره شما باید بگویم آن مسح که از او یافته‌اید، در شما می‌ماند و نیازی ندارید کسی به شما تعلیم دهد، بلکه مسح او درباره همه چیز به شما تعلیم می‌دهد. آن مسح، حقیقی است، نه دروغین. پس همان گونه که به شما تعلیم داده است، در او بمانید.» (اول یوحنا ۲: ۲۶-۲۷)

این به ما نشان می‌دهد که چگونه کلام مکاشفه شده خدا ما را از فریب نگاه می‌دارد. حوا به ناطاعتی فریفته شد، زیرا فاقد دانش مکاشفه شده الاهی بود. بنابراین انحراف و نیرنگ موجود در گفته‌های مار کشف نکرد.

چگونه مار این کار را کرد؟

بباید برگردیم به پاسخ این سوال؛ مار [ابلیس] چگونه زن را فریب داد؟ برنامه ماهرانه او برای حمله چه بود؟ دانستن پاسخ این سوالات، حیاتی است. فکر کنید چگونه او مانور داد تا زن را بفریبد؟ حوا در محیطی که از هر نظر کامل بود، زندگی می‌کرد. او هرگز توسط کسی که در قدرت باشد، مورد سواستفاده قرار نگرفته بود. او تجربه بدی با پدرش، رییس‌اش یا گروه خدمتی‌اش نداشت. او در باغی پر گل و زیبا؛ آزاد از تعدی و فشارهای ارواح شریر زندگی می‌کرد. تمام آنچه می‌دانست، نیکویی خدا و تدارک او بود. او در حضور خدا راه می‌رفت و با او سخن می‌گفت. پس مار چگونه دست به کار

فریب او شد؟ فرمان خدا را به یاد بیاورید: «از همه درختان باغ بی ممانعت بخور، اما از درخت معرفت نیک و بد زهار نخوری، زیرا روزی که از آن خوردی، هرآینه خواهی مرد.» (پیدایش ۲: ۱۶-۱۷)

نیکویی خدا به آن‌ها اجازه می‌داد: «می‌توانید آزادانه بخورید...» در حالی که اقتدار او این محدودیت را ایجاد می‌کرد که «...اما از میوه معرفت نیک و بد زهار نخوری». خدا به آزادی آن‌ها در خوردن از هر درختی به جز یک استثنا، تاکید می‌کرد.

این ذات خداست که محبت کند و ببخشد. او مشتاق است در باغش با کسانی که دوستش دارند و از او اطاعت می‌کنند، همنشینی کند. او به دنبال ربات‌هایی نیست که فاقد آزادی انتخاب‌اند. او مشتاق فرزندانش است؛ کسانی که به شباهت خودش ساخته؛ با آزادی اراده. وقتی آن‌ها را در دسترسی به درختی محدود می‌کند، به آن‌ها انتخابی می‌دهد که از مرگ حفظشان می‌کند و این با اراده آن‌ها در هم آمیخته است. آیا آن‌ها اعتماد و اطاعت می‌کنند؟ بدون وجود فرمانی، انتخابی هم نخواهد بود.

بباید کلمات مار را دقیق‌تر بررسی کنیم. «و مار از همه حیوانات صحرا که خداوند خدا ساخته بود، هشیارتر بود. و به زن گفت: آیا خدا حقیقتاً گفته است که از همه درختان باغ نخورید.» (پیدایش ۳: ۱) به زبان امروزی و ساده‌تر، مار گفت: «شنیده‌ام خدا گفته نمی‌توانید از هر درختی بخورید، درست است؟!»

مار نقشه و طرحش را با اولین تحریف نسبت به تاکید فرمان خدا، آغاز می‌کند. او با پیچاندن معنا، انگیزه‌ی خدا را زیر سوال می‌برد. او به دنبال این است تا حواریان را به درون راهی بکشد که با استدلال، در نهایت نیکویی و درستی خدا را به چالش بکشد. به محض آن که این کار را به انجام رساند، دیگر چرخاندن او علیه اقتدار الهی کاری ساده خواهد بود. مار، بخشش و سخاوت الهی را نادیده گرفت و تنها بر استثنایی که خدا گذاشته بود، تاکید کرد. او به چیزهای خوبی که خدا از آن‌ها دریغ داشته بود، اشاره کرد. مار با یک سوال، تنها فرمان خدا را که برای حفاظت [از آدم و حوا] داده شده بود، در جهت رد ناعادلانه نیکویی خدا، تحریف کرد. آیا می‌توانید نیشخند او را پس این سوال بشنوید: «آیا خدا حقیقتاً گفته است که از همه درختان باغ نخورید؟» با وجود دسترسی به کل باغ برای خوردن از آن، مار توجه حواریان را به یک درختی که از خوردن میوه‌اش منع شده بودند، معطوف کرد. او خدا را به جای «بخشنده‌ای» که هست، همچون یک «گیرنده» جلوه داد.

مار با این استدلال که خدا را بی انصاف نشان می‌داد، توانست به قلمرو الاهی حمله کند. شیطان احمق نیست، او به سراغ بنیادی‌ترین اجزای اقتدار الاهی می‌رود: «عدل و انصاف، بنیان تخت اوست» (مزامیر ۹۷: ۲) تخت او معرف اقتدار اوست. اگر شیطان بتواند شخصیت عادل و منصف او را با فریب و تحریف، به شکل دیگری جلوه دهد، آن گاه پایه‌های بنیادی اقتدار او در چشم مخلوقاتش زیرسوال می‌رود.

زن در پاسخ به پرسش مار، او را اصلاح کرد: «زن به مار گفت: از میوه درختان باغ می‌خوریم، لکن از میوه درختی که در وسط باغ است، خدا گفت از آن مخورید و آن را لمس نکنید، مبدا بمیرید.» (پیدایش ۳: ۲-۳) کاملاً محتمل است که علیرغم پاسخش، نسبت به علتی که پشت این فرمان وجود داشت، متعجب بود. او داشت نیکویی خدا را زیر سوال می‌برد. آیا می‌توانید فکر او را بشنوید؟ «به نظر خوب می‌آید، نمی‌دانم چرا نمی‌توانیم از آن درخت بخوریم، چه چیزی می‌تواند داشته باشد؟ در آن چه چیزی هست که تا این حد برای ما بد است؟!»

او با تردید تازه بروز یافته نسبت به انگیزه‌های خداوند، برای زیر سوال بردن اقتدار او باز و آماده بود. مار این فرصت را قاپید تا اقتدار خداوند، راستی و کمال او را با جعلی و دروغ جلوه دادن گستاخانه کلام او خراب کند: «مار به زن گفت: هر آینه نخواهید مرد، بلکه خدا می‌داند در روزی که از آن بخورید، چشمان شما باز شود و مانند خدا عارف نیک و بد خواهید بود.» (پیدایش ۳: ۴-۵)

ارباب فریب، به دنبال ویران کردن بنیان‌های وفاداری زن بود، آن هم با انکار گستاخانه خدا و با اطمینان بخشیدن به او که نخواهد مرد. او به سرعت استدلال خود را به این شکل ادامه داد:

«به جای آن که بمیرید، بیش‌تر شبیه خدا خواهید شد. قادر خواهید بود خودتان بین نیک و بد، انتخاب کنید، چون حکیم خواهید بود. دیگر لازم نیست چیزی را دست دوم بشنوید یا فرمان ناعادلانه دیگری را گوش گیرید!»

آبستن گناه - زایش بردگی

حوا گیج و شوکه شد. او متعجب بود که «چرا خدا باید این میوه را از من بازدارد؟!» او به درخت نگریست و بار دیگر میوه‌اش را دید، اما این بار با نگاهی متفاوت. او میوه را خوب و دل‌پذیر یافت نه بد و مضر. فکر کرد: «مطمئناً برای خوردن فوق العاده است و مهم‌تر از همه، ما را حکیم می‌سازد!»

این استدلال او را نسبت به تمام چیزهای دیگر در اطرافش کور ساخت. او به محض آن که تنها بر یک درخت متمرکز شد، همه وفور نعمتی را که برایشان فراهم شده بود، فراموش کرد. با خود اندیشید: «این درخت چیز نیکویی برای ما در خودش دارد و خدا آن را از ما گرفته است. میوه‌اش می‌توانست همیشه مال ما باشد. چرا خدا با ما چنین کرد؟ اگر او چیزی را که نیاز ما در این درخت بود، از ما دریغ داشته، چه چیز دیگری را ممکن است از ما دریغ کرده باشد؟»

با زیر سوال رفتن تمامیت و راستی و نیکویی خدا و ضمانتی بر این که ضرری در آن وجود ندارد، دیگر هیچ دلیلی برای سرسپردگی به اقتدار او در این ارتباط وجود نداشت. خودخواهی او بر خواست پدر برتری یافت. حوا، میوه را گرفت و آن را در دستانش چرخاند، هیچ اتفاقی نیفتاد. «مار باید درست گفته باشد!» سپس از آن خورد و مقداری را به همسرش داد.

هنگامی که آن‌ها از آن میوه خوردند، چشمانشان ناگهان باز شد و وقتی دریافتند برهنه‌اند و در موجی از ترس و شرم افتادند. در اثر ناطاعتی‌شان دچار مرگ روحانی شدند. اکنون جسم، کارفرمای نیرومندی بود که بر آنان تسلط داشت. با زیر سوال بردن کلام خدا و ورود به مسیر باریک استدلال تا فریب، زندگی‌شان به روی ارباب ناطاعتی و طغیان گشوده شده بود.

او سرور تاریکی آن‌ها شد. چنان که کلام می‌گوید: «آیا نمی‌دانید که وقتی خود را همچون بندگان فرمانبردار تسلیم کسی می‌کنید، بندگان آن کس خواهید بود که او را فرمان می‌برید، خواه بنده گناه، که منجر به مرگ می‌شود، خواه بنده اطاعت، که به پارسایی می‌انجامد؟» (رومیان ۶: ۱۶) سرور مرگ نه تنها امکان دسترسی به زندگی‌هایشان را داشت بلکه قانوناً اجازه‌ی ورود به جهان را نیز یافته بود. پولس این موضوع را این گونه شرح می‌دهد: «پس، همان‌گونه که گناه به واسطه یک انسان وارد جهان شد، و به واسطه گناه، مرگ آمد، و بدین سان مرگ دامنگیر همه آدمیان گردید، از آن جا که همه گناه کردند.» (رومیان ۵: ۱۲)

پیش از ناطاعتی آن‌ها هیچ کینه، خشم، نبخشیدن، ستیزه، بدگویی، فساد، تقلب تخیلی یا اجحافی وجود نداشت. هیچ رابطه جنسی منحرفی وجود نداشت؛ سوءصرف مواد مخدر، الکلیسم، قتل یا دزدی نبود. هیچ نوع سواستفاده از همسر و فرزند وجود نداشت. بیماری، قحطی و فقر وجود خارجی نداشتند. بلایای طبیعی، طاعون و

مصیبت‌ها برای نوع بشر، کاملاً ناشناخته بودند. همه حیوانات در یک هماهنگی کامل زندگی می‌کردند. جو زمین در اثر اراده هدایت‌گر خدا و ریاست او بر کل خلقت در آرامش بود.

نافرمانی با خود این مشکلات ترسناک رفتاری را که آفت بشر است، به زور وارد خلقت کرد و این فهرست تکثیر شد و با ورود هر نسلی خطایا رشد کردند. همان یک عملکرد سرکشانه آنان، نشانه آغاز راز قدرت بی قانونی و شرارت گردید. انسان در اثر این فریب، تدارک و حفاظت الهی را از دست داد. این شورش که الگویی بود از شورش شیطان، درها را به روی حکومت و ویرانی او کاملاً گشود. او کاملاً از این فرصت برای شبیه خدا شدن بهره برد، اما بر خداوند تسلطی نداشت. او با به اسارت کشاندن خلقت خداوند، تخت خود را برافراشت. (اشعیا ۱۴: ۱۲-۱۴)

امروز نقشه فرقی نکرده است

عملکرد شیطان امروزه تفاوت اندکی دارد. او هنوز به دنبال تحریف کاراکتر الهی است تا ما را علیه اقتدار او بشوراند. رساله یعقوب این موضوع را به وضوح آشکار می‌سازد: «برادران عزیز من، فریفته مشوید! هر بخشش نیکو و هر عطای کامل از بالاست، نازل شده از پدر نورها که در او نه تغییری است و نه سایه ناشی از دگرگونی.» (یعقوب ۱: ۱۶-۱۷) نویسنده می‌خواهد مطمئن شود که مبادا ما به دام همان راز قدرت بی قانونی و شرارت که حوا دچارش شد، بیفتیم. او به ما هشدار می‌دهد تا از ما حفاظت کند، همان طور که پولس چنین کرد. ما باید به دقت به کلمات او توجه کنیم و آن‌ها را در قلب خود جای دهیم؛ هیچ چیز نیکویی خارج از قلمرو اراده خداوند وجود ندارد، ممکن است خوب جلو کنند، اما اگر همسوی اراده خداوند نباشند، اشتباه نکنید، هیچ چیز خوبی در آن‌ها وجود ندارد.

یعقوب تکرار می‌کند که اگر باور دارید خارج از تدارک الهی چیز خوبی وجود دارد، پس فریب خورده‌اید؛ همان طور که حوا خورده. با دقت آنچه را که بررسی کردیم، در نظر بگیرید. مهم نیست از نظر ظاهر، مزه یا احساسات تا چه اندازه خوب به نظر می‌رسد؟ اگر از خدا نیست، در نهایت شما را به مسیر منتهی به اندوه و پشیمانی سخت و در نهایت مرگ رهنمون می‌گردد. تدارک و حفاظت الهی، از راه فریب تهدید می‌شود. هر عطای کامل و نیکو از جانب خداست. او سرچشمه و مبدا است. این حقیقت را در

آغوش گیرید و آن را در قلب خود جای دهید، آن گاه ظواهر شما را فریب نخواهد داد! اگر حوا چنین کرده بود، هرگز جنبش نمی‌خورد. او برای برآوردن تمنایش به خارج از تدارک الاهی چشم دوخت.

چند نفر به خاطر دلایل غلط با فردی اشتباه ازدواج می‌کنند؟ خداوند احتمالا از طریق والدین یا شبانان‌شان به آن‌ها هشدار داده و یا مستقیما با قلب آن‌ها سخن گفته، اما آن‌ها اجازه می‌دهند دلیل تراشی‌هایشان این صداها را خاموش کند. شاید آن‌ها تنها هستند و در آرزوی شریکی برای زندگی، شاید فردی در دید آن‌ها مطلوب است و گرفتن این تصمیم مفید به نظر می‌رسد. آن‌ها به شکلی بدیهی خواست خود را بر خواست و اراده خدا مقدم دانسته‌اند، و همگی گرفتار رنجی عظیم خواهند شد.

البته خداوند می‌تواند داورهای اشتباه و تصمیمات غلط ما را جبران کند. گناه داوود در گرفتن بتشبع بعدها با تولد سلیمان جبران گردید. با این وجود، او اندوه بیش‌تری در این نافرمانی درو کرد، و شمشیر هرگز خانه‌اش را ترک نکرد. او سه پسرش را در نوجوانی یا بهار جوانی از دست داد. چه بهتر وقتی ما اطاعت را برمی‌گزینیم!

اغلب بسیاری از افراد مکان، شغل، کلیسا یا شهرشان را - جایی که خدا آن‌ها را در آن جا کاشته است - ترک می‌کنند. زیرا با قدرت‌هایی که بر آن‌ها قرار داده شده، موافق نیستند. یا شاید می‌بینند زندگی‌هایشان راکد شده است، یا باور دارند آینده‌ای در جایی که هستند، برایشان متصور نیست. به زودی فرصتی پیش می‌آید، اما بدون آن که تاییدی از جانب روح‌القدس داشته باشند، آن جا را ترک می‌کنند. نه فقط این، بلکه اغلب از آن پاکی‌ای که خدا به آن دعوت‌شان کرده، جدا می‌شوند. چنین استدلال می‌کنند که: «در زیر این سرپناه زیادی مانده‌ام، باید کاری انجام دهم.»

آن گاه در تعاقب آنچه که باور دارند برایشان خوب است، عاقبت بر خلاف اراده خدا عمل می‌کنند. ممکن است سرانجام وضع مالی خوبی پیدا کنند، اما قلب‌شان از یک رابطه صمیمانه و مشتاقانه با خدا بسیار دور شده است.

در ارتباط با مسایل عمومی‌تر چه تعداد از اراده خدا سرپیچی می‌کنند؟ آن‌ها فریفته خوش‌آیندی و ظاهر خوب مسایل می‌شوند. شاید راهی را برای کسب ثروت یا موفقیت خارج از مشورت کلام خدا پیدا می‌کنند. آن‌ها به دنبالش می‌روند و سرگرمی، شادی و هیجان را برای مدتی پیدا می‌کنند. آن‌ها در آنچه خدا به آن «نه» گفته، نیکویی را پیدا می‌کنند. می‌ترسند خدا آن‌ها را از جذابیت‌ها یا چیزهای سرگرم‌کننده بازدارد. فکر

می‌کنند خدا نیازهای آن‌ها را درک نمی‌کند یا اهمیت آمال‌شان را بی‌اساس می‌داند. باور دارند خدا امین نیست، چون به دعاهایشان در چارچوب زمان مقررشان پاسخ نداده است. دلیل می‌تراشند که: «چرا صبر کنم؟ من حالا آنچه را که خوب و خوش‌آیند است، برمی‌گیرم!»

عیسا را در نظر بگیرید

عیسا را در نظر بگیرید، او به مدت چهل شبانه روز بدون آب و غذا و راحتی در بیابان بود. وقتی گرسنگی فشار می‌آورد، دردش معده را سوراخ می‌کرد. اگر به زودی آب و غذا به او نمی‌رسید، می‌مرد. اما آنچه اول آمد کدام بود، تدارک یا وسوسه؟ در همان زمان شیطان آمد و پرسید: «اگر پسر خدایی به این سنگ‌ها بگو نان شوند» (متا ۴: ۳) دشمن یک بار دیگر آنچه را خدا به وضوح گفته بود زیر سوال می‌برد. خدا در رود اردن به روشنی بیان کرده بود که عیسا پسر اوست. شیطان بار دیگر تلاش می‌کرد تا شخصیت خدا را مخدوش کند: «اگر تو پسر خدا هستی، چرا خدا اجازه داده در این بیابان گرسنگی بکشی؟ چرا چیزی برای تو تدارک ندیده است؟ شاید زمانش هست که برای خودت تدارک ببینی. اگر به زودی خوراکی به دست نیآوری، خواهی مرد، یا اگر زیاد دیر کنی، در نهایت با مشکلات جسمی سختی روبه‌رو خواهی شد. اقتدارت را به کار ببند تا به تو خدمت کند. این سنگ‌ها را به نان تبدیل کن!»

عیسا ایستادگی کرد و منتظر تدارک خداوند ماند. او اجازه نداد دشمن شخصیت خدا را در ذهن او مخدوش سازد. او می‌دانست پدرش برای نیازهای او تدارک می‌بیند. او مطیع اقتدار الهی ماند و برایش مهم نبود چه اندازه آن لحظات ناخوشایند است.

پس از ایستادگی عیسا در برابر وسوسه شیطان در حل مسایل به دست خودش، «آن گاه ابلیس او را رها کرد و فرشتگان آمده، خدمتش کردند.» (متا ۴: ۱۱) چرا؟ نویسنده به عبرانیان عیسا را این‌گونه توصیف می‌کند: «او در ایام زندگی خود بر زمین، با فریادهای بلند و اشک‌ها به درگاه او که قادر به رهانیدنش از مرگ بود، دعا و استغاثه کرد و به خاطر تسلیمش به خدا مستجاب شد. هرچند پسر بود، با رنجی که کشید اطاعت را آموخت.» (عبرانیان ۵: ۷-۸)

خدا او را به دلیل ترس مقدس‌اش شنید. او هرگز در نیکویی خدا شک نکرد. حتا در مواجهه با بزرگ‌ترین وسوسه‌ها و رنج‌های سخت که فراتر از تحمل بود، او اطاعت را

قدرت پنهان شرارت

برگزید؛ اگرچه به معنای سختی بسیار بود.

برعکس پاسخ آدم و حوا، این نوع از اطاعت و سرسپردگی، راه تمام هجمه‌های دشمن را به زندگی‌اش بست. او شهادت داد: «فرصت چندانی باقی نمانده که با شما سخن بگویم، زیرا رییس این جهان می‌آید. او هیچ قدرتی بر من ندارد؛ اما من کاری را می‌کنم که پدر به من فرمان داده است، تا جهان بداند که پدر را دوست می‌دارم. برخیزید، برویم.» (یوحنا ۱۴: ۳۰-۳۱)

عیسا این آدم آخر - برعکس آدم - در اطاعت کامل نسبت به پدرش گام برداشت و توانست شهادت بدهد که شیطان در او هیچ نیافت. به همین دلیل ما گفته شده: «آن که می‌گوید در او می‌ماند، باید همان گونه رفتار کند که عیسا رفتار می‌کرد.» (اول یوحنا ۲: ۶) او نمونه و پیشروی ماست. او تنها کسی است که بها را پرداخت و راه را برایمان هموار و روشن ساخت تا در آن گام برداریم. ما دیگر رهسپار همان راه آدم اول و شرارت و قانون‌شکنی‌اش نیستیم، بلکه خوانده شده‌ایم و به ما قوت داده شده تا در طریق‌های اطاعت آدم آخر گام برداریم.

پیامی که باید با شور و حرارت و قویا اعلام شود، این است:

«پس چون چنین ابری عظیم از شاهدان را گرداگرد خود داریم، بیایید هر بار اضافی و هر گناه را که آسان به دست و پای ما می‌پیچد، از خود دور کنیم و با استقامت در مسابقه‌ای که برای ما مقرر شده است، بدویم. و چشمان خود را بر قهرمان و مظهر کامل ایمان یعنی عیسا بدوزیم که به‌خاطر آن خوشی که پیش رو داشت، صلیب را تحمل کرد و ننگ آن را ناچیز شمرد و اکنون بر جانب راست تخت خدا نشسته است. به او بپندیشید که چنان مخالفتی را از سوی گناهکاران تحمل کرد، تا خسته و دلسرد نشوید.» (عبرانیان ۱۲: ۱-۳)

خلاصه‌ی کلام: از سقوط آدم اول درس بگیرید و با جدیت اطاعت آدم آخر [عیسا] را دنبال کنید.

در فصل بعد نتایج ناطاعتی را بررسی خواهیم کرد. این نتایج فوراً دیده نخواهد شد، اما مطمئناً در پی ناطاعتی خواهند آمد.

فصل پنجم

نتایج ناطاعتی - بخش نخست

ایمان و اطاعت جدانشدنی هستند، زیرا اطاعت گواهی بر ایمان راستین است.

نتایج متفاوتی از ناطاعتی به دست می‌آید. همیشه اثرات ثانویه فوراً قابل تشخیص و مشاهده نیستند، اما درست همان طور که کاشتن دانه‌ها ایجاد محصول می‌کند، در این مورد هم قطعی است. دشمن این آگاهی را مدت‌هاست از ما بازداشته به این امید که ما ارزش اطاعت را سبک بینگاریم و به آسانی در دام تاکتیک‌های حيله گرانه‌اش بیفتیم. برخی از مردم ناخودآگاهانه چنین استدلال می‌کنند که نتایج ناطاعتی‌شان آن قدر واضح است که می‌توانند آن را به عنوان یک پیامد فوری که ناشی از تصمیم‌شان است، به راحتی درک کنند. متعجب می‌شوم که چگونه چنین تفکر مرگ‌آور و فریب خورده‌ای متداول است. این راز و رمز قدرت قانون‌شکنی و شرارت است. من امیدوارم و دعا می‌کنم که این فصل و دو فصل بعدی این تعهد را در قلب‌تان ایجاد کند تا هرگز وارد ناطاعتی نشوید.

فرزندان آدم

با آموختن از قائن - فرزند اول آدم شروع می‌کنم. قائن به کشاورزی می‌پرداخت. برادرش هابیل که فرزند دوم آدم بود، یک چوپان بود. کتاب مقدس به ما می‌گوید که

قائن، تقدیمی میوه زمین‌اش را برای خدا آورد و در همان زمان هابیل نیز نخست زاده‌ای از گله‌اش را به عنوان هدیه آورد. می‌دانیم که: «و هابیل نیز از نخست زادگان گله خویش و پیه آن‌ها هدیه‌ای آورد. و خداوند هابیل و هدیه او را منظور داشت، اما قائن و هدیه او را منظور نداشت. پس خشم قائن به شدت افروخته شده، سر خود را به زیر افکند.» (پیدایش ۴: ۴-۵)

در حاشیه باید گفت مطلب بالا این جمله متعارف را که: «خدا به همان شکلی که هستید، شما را می‌پذیرد» و در کلیسا اغلب شنیده می‌شود، رد می‌کند. این جمله به هیچ وجه درست نیست. خدا زمانی ما را می‌پذیرد که توبه کنیم! کاربرد این موضوع را می‌توان در ارتباط با حنانیا و سفیره دید. چون آن‌ها با این حقیقت مطابق نبودند، پس مردند! (اعمال ۵: ۱-۱۱)

خداوند تقدیمی قائن را نپذیرفت. از این گذشته، او قائن را نپذیرفت! این که خداوند قائن را نپذیرفت به این معنا نیست که سرنوشت قائن رشدنی ابدی است، اما درک الاهیات مدرن ما از پذیرش غیرشرطی خدا [این باور نادرست که خدا ما را به همان صورتی که هستیم می‌پذیرد]، نادرست است. در واقع این موضوع خطرناک است، زیرا ترس خدا را از قلب‌های ما بیرون می‌کشد. ترس خدا حفاظت ما و علت جدایی ما از گنا است. (خروج ۲۰: ۲۰) کتاب مقدس پس از مرگ حنانیا و سفیره به ما می‌گوید: «آن گاه ترس عظیم بر تمامی کلیسا و همه آنان که این را شنیدند، مستولی شد.» (اعمال ۵: ۱۱) دیگر ناطاعتی، موضوعی غیرجدی نبود!

دوست دارم برای آن که داستان دو فرزند آدم را جلو ببرم، کمی آن را مدرن و امروزی کنم. فرزندان آدم در خانه‌ای رشد کرده بودند که نام خدا را در آن می‌طلبیدند. هر دوی آن‌ها هدیه‌ای برای خدا آورده بودند که بیانگر زندگی‌شان بود. کتاب مقدس به ما می‌گوید که باید بدن‌های خود را قربانی زنده‌ی پسندیده‌ی خدا بگردانیم (رومیان ۱۲: ۱). هر وقت یک قربانی نزد خدا آورده می‌شود، بیانگر خدمت ما به اوست. پس ما در مورد هابیل حرف نمی‌زنیم؛ کسی که خدا را خدمت می‌کرد، و برادر قائن، که خدا را خدمت نمی‌کرد. [این جا موضوع بحث ما قائن است.] قائن، آویزان میادین ورزشی، کلوب‌های برهنه‌نمایی یا بارها نبود و تا جایی که ممکن بود در جلسات کلیسا حاضر می‌شد. قائن را با کسی که نمی‌خواهد هیچ کاری برای خدا انجام دهد، اشتباه نگیرید. هر دوی آن‌ها را باید فعلاً به عنوان ایمان‌دار و کسانی که با خدا در ارتباط‌اند، در نظر گرفت. هر

دوی این مردان در کارشان جهت آوردن هدیه‌ای برای خداوند، سختگوش بودند. در واقع می‌توانیم با اطمینان بگوییم قائن از هابیل سخت‌تر کار می‌کرد. من خیلی کم درباره کشاورزی و گله‌بانی می‌دانم، اما به قدر کافی می‌دانم که کار کشاورزی سخت‌تر از گله‌بانی است. در گله‌بانی، تو صبح و بعدازظهر، مسئولیت داری، اما در گرمای روز اغلب می‌توانی زیر سایه درختی استراحت کنی و یک نوشیدنی خنک را جرعه جرعه بنوشی! کشاورزی کاری به مراتب پرتنش‌تر است. تقدیمی قائن، با چهره عرق کرده او آورده شد. او آن را بارنج از زمینی که خدا آن را لعنت کرده بود، آورد. (پیدایش ۳: ۱۷-۱۹) قائن سنگ‌ها، کنده درختان و دیگر اضافات را از زمین پاک کرد. آن گاه خاک را شخم زد و در آن زراعت نمود. او کاشت، آبیاری کرد، کود داد، و از محصولش مراقبت کرد. او کوشش بسیاری کرد تا هدیه‌ای را آماده سازد.

چرا خدا قائن را نپذیرفت؟

پس باید بپرسیم چرا خدا هدیه قائن را در حالی که می‌دانست کار او سخت‌تر است، نپذیرفت؟ پاسخ را می‌توان در والدینش یافت. هر آنچه خدا در باغ آفریده بود، پوششی داشت. حیوانات - پوست، ماهیان - فلس، و پرندگان - پر داشتند. هرگز نمی‌بینید که یک خرس قطبی، جین بپوشد. حیوانات نیازی به پوشش اضافی ندارند.

آدم و حوا مستثنا نبودند. آن‌ها پوشش فیزیکی یا لباسی نداشتند، بلکه به جای آن تاج جلال را بر سر آنان نهاده و آن‌ها را پوشانده بود. (مزمور ۸: ۵) واژه‌ای که در مفهوم تاج بر سر نهادن^۸ به کار رفته، معادل احاطه کردن یا دور چیزی را گرفتن است یا به عبارتی پوشاندن. آنان با آن جلال پوشانیده شده بودند. آن جلالی که خدا بر آنان قرار داده بود، آن قدر پوشاننده بود که در چشم‌شان برهنگی‌شان را پنهان می‌ساخت. به همین دلیل کتاب مقدس می‌گوید: «و آدم و زنش هر دو برهنه بودند و شرم نداشتند.» (پیدایش ۲: ۲۵) آن‌ها تحت فرمان خودآگاهی‌شان نبودند، بلکه زندگی‌شان در دستان خداوند بود. فکر خواستن پوشش به ذهن‌شان خطور نمی‌کرد زیرا ضرورتی نداشت. این وضع زمانی تغییر کرد که ناطاعتی کردند. پیش از ناطاعتی، روح‌شان بر آنان تسلط داشت، اما پس از ناطاعتی، جسم‌شان بر آنان مسلط شد. نخستین واژگانی که در کتاب مقدس پس از خوردن میوه نوشته شده، چنین است: «آن گاه چشمان هر دو ایشان باز شد و دریافتند که

۸ «Crowned» در ترجمه آیه، «تاج بر سر نهادن» آمده، اما در متن کتاب و در توضیح نویسنده، بیش‌تر معادل «Sur-round» یا «احاطه کردن و دور چیزی را گرفتن» است که معادل «پوشاندن» به نظر مناسب‌تر می‌رسد.

عریانند. پس برگ‌های انجیر به هم دوخته ، لنگ‌ها برای خویشتن ساختند.» (پیدایش ۳: ۷) واژه کلیدی، «فهمیدند» است. آن‌ها آگاهی‌ای را داشتند که پیش‌تر نداشتند؛ اصل و قاعده کلی معرفت نیک و بد یا همان زیستن بر اساس درستی و اشتباه پدیده‌ها. پیش از هبوط، اعمال‌شان بر اساس آگاهی به نیک و بد کنترل نمی‌شد، یا بر اساس درست و غلط، بلکه بر اساس آگاهی و معرفت خداوند کنترل می‌شد. آن‌ها بر اساس حسی از اطاعت که برخاسته از اعتماد و محبت بود، برانگیخته می‌شدند. درست و غلط در ذهن‌شان وجود نداشت، بلکه در دستان خدا بود. به ما گفته شده که:

«او صخره است و اعمال او کامل. زیرا همه طریق‌های او انصاف است. خدای امین و از ظلم مبرا، عادل و راست است او.» (تثنیه ۳۲: ۴)

آدم و حوا در حضور خدا و آگاهی کامل او زندگی می‌کردند. با برگرفتن میوه معرفت نیک و بد، به سرچشمه‌ای از آگاهی نسبت به نیک و بد، خارج از سرچشمه الاهی دست یافتند. ما می‌توانیم این را به عنوان قاعده دلیل‌تراشی بازشناسیم. آنان دیگر نیازی به حکمرانی خداوند نداشتند، بلکه در درون خودشان حسی از شناخت درست و غلط را داشتند. به همین دلیل نخستین پرسشی که خدا از آن‌ها پس از سقوط پرسید، چنین بود: «که تو را آگاهانید؟» (پیدایش ۳: ۱۱)

هر وقت خدا سوالی می‌پرسد، به دنبال اطلاعات نیست. او می‌خواهد شما را به درون چیزی که قصد بیان‌ش را دارد، بکشد. خدا از قبل می‌دانست که آن‌ها از درخت خورده‌اند و از آگاهی و خرد خودشان سخن می‌رانند. آن‌ها اطاعت را با استدلال جایگزین کردند. در واقع خداوند داشت می‌گفت: «پس شما اکنون می‌دانید که منبعی از احساس نیک و بد را بیرون از من پیدا کرده‌اید. واضح است که از درخت معرفت نیک و بد خورده‌اید!» آن‌ها بلافاصله پس از ناطاعتی خود را با برگ درخت انجیر یا میوه‌ای زمینی پوشاندند. حتا با وجود آن که خود را پوشانیده بودند، هنوز احساس برهنگی می‌کردند و خود را مخفی ساختند. خدا از آن‌ها پرسید: «که تو را آگاهانید که عریانی؟» در اثر این حس تازه یافته از درست و اشتباه، تلاش می‌کردند آنچه را که در نظرشان درست بود، انجام دهند ولی هنوز احساس برهنگی می‌کردند. آن پوشانیدن، روش خداوند نبود. او پوشش مقبول خود یا پیشنهادش را برای برهنگی با قربانی کردن حیوانی بی‌گناه و پوشاندن آدم و حوا با پوست آن نشان داد. این روش تجویزی خداوند بود نه میوه‌ای از دل زمین. در آن لحظه آدم و حوا نسبت به آنچه خدا در جست و جوی آن بود، ناآگاه

بودند، اما قائن و هابیل نه! والدین آن‌ها هدیه مقبول خدا را به آنان تعلیم داده بودند. بنابراین زمانی که قائن هدیه‌ای از محصول زمین آورد، این هدیه باز هم نامقبول خداوند بود. او خدا را به روش خود خدمت می‌کرد. او به سمت لعنتی کشیده می‌شد که به وسیله شیوه استدلال و منطق درست و غلط عمل می‌کرد، در حالی که برادرش هابیل در اطاعتی خالص و پاک همچون کودکان عمل می‌کرد.

باید بر آن مسلط باشید

کتاب مقدس به ما می‌گوید: «به ایمان بود که هابیل قربانی‌ای نیکوتر از قربانی قائن به خدا تقدیم کرد، و به سبب همین ایمان درباره او شهادت داده شد که پارساست، زیرا خدا درباره هدایای او به نیکویی شهادت داد. به همین سبب، هرچند چشم از جهان فرو بسته، هنوز سخن می‌گوید.» (عبرانیان ۱۱: ۴) نویسنده عهد جدید اطاعت هابیل را با ایمان برابر می‌داند. در فصول بعد خواهیم آموخت که ایمان راستین، در بنیان با اطاعت مساوی است. ایمان راستین، بر اساس اطاعت عمل می‌کند نه حسی از درستی و نادرستی.

قائن به محض آن که دریافت تلاش و هدیه‌اش مقبول خدا نیست: «پس خشم قائن به شدت افروخته شد، سر خود را به زیر افکند.» (پیدایش ۴: ۵) این برخورد و واکنش فردی مذهبی است در رویارویی با حقیقت. او خشمگین شد. می‌توانید حقیقت این موضوع را در میان کتاب مقدس بیابید. این خشم با غرور تغذیه می‌شود و غرور برای این که به خودش وفادار بماند، اراده و روش‌های خدا را نمی‌پذیرد. خداوند به واسطه رحمتش تلاش کرد تا چشمان قائن را با سوالاتش باز کند: «چرا خشمناک شدی؟ و چرا سر خود را به زیر افکندی؟ اگر نیکویی می‌کردی، آیا مقبول نمی‌شدی؟ (پیدایش ۴: ۶-۷)

از نظر خدا نیکویی، اطاعت است. او اطاعت را از قربانی بیش‌تر می‌خواهد. او بارها به قومش گفته سرودها و پرستش را به کناری بنهند و دست از آوردن قربانی‌ها بردارند. چرا؟ «زیرا چون خواندم، کسی جواب نداد و چون تکلم نمودم، ایشان نشنیدند.» (اشعیا ۶۶: ۴) آن‌ها قربانی می‌کردند اما به آنچه خدا می‌گفت، گوش نداده و از او اطاعت نمی‌کردند. بالاترین شکل پرستش، اطاعت است. با آگاهی از این موضوع می‌توانیم واژه‌های «از من اطاعت کنی» را به جای «اگر نیکویی می‌کردی» در آیات کتاب پیدایش بگذاریم، بدون آن که تغییری در معنای آن بدهیم. می‌توانیم آیات را این گونه بخوانیم:

«قائن، چرا خشمناک شدی؟ لازم نیست خشمگین باشی. از این موضوع بیاموز. اگر از من اطاعت می‌کردی، همان طور که برادرت کرد، تو و قربانی‌ات را می‌پذیرفتم، همان طور که هابیل و قربانی‌اش را پذیرفتم.»

خداوند هشدار داد: «اگر آنچه را نیکوست انجام ندهی [اگر اطاعت نکنی و به دلیل تراشی‌ات پافشاری کنی] بدان که گناه بر در به کمین نشسته و مشتاق توست، اما تو باید بر آن چیره شوی.» (پیدایش ۴: ۷)

به دو چیز در این آیه باید توجه کرد. نخست، گناه (نااطاعتی) اشتیاق دارد. شیطان، سرور شرارت، نیروی پشت ناطاعتی است. به محض آن که این نیرو به واسطه آدم اجازه ورود یافت، یک هدف داشت: کنترل و تسلط بر هر فرد و هر چیزی. این مورد شبیه دانشمند شریبری است که مقداری گاز رادیواکتیو قوی را در جو زمین آزاد می‌کند. گازها در همه جا پخش می‌شوند، در حالی که در واقع دانشمند خودش حضور فیزیکی ندارد. او نیرویی مرگ‌آور و قدرتمند را به راه انداخته است. تنها کسانی می‌توانند خود را در برابر این گاز حفظ کنند که لباس و ادوات محافظ را پوشیده باشند. کتاب مقدس تصریح می‌کند: «ما می‌دانیم که از خدا هستیم و تمامی دنیا در آن شرور لمیده است.» (اول یوحنا ۵: ۱۹)

یکی دیگر از راه‌های مشاهده این وضع، مقایسه اشتیاق گناه با قانون جاذبه است. جاذبه یک نیروی دائمی است که همواره سر جای خود قرار دارد و بر همه چیز تاثیر می‌گذارد. اگر از بالای یک ساختمان پایین بپرید، می‌بینید که این قانون موثر است و به پایین‌ترین نقطه سقوط می‌کنید، و در واقع خیلی شدید سقوط خواهید کرد. مطمئناً قصد افتادن ندارید یا از آن آگاه هستید یا آن را باور دارید، اما [اگر از بالای ساختمان به سمت پایین بپرید] به هر صورت با آن روبه رو خواهید شد. یک روز دانشمندان قانون دیگری را کشف کردند، قانون بالا رفتن. آن‌ها یاد گرفتند که اگر شرایط درست باشد، قانون بالا رفتن جایگزین قانون جاذبه می‌شود. مردانی مبتکر، هواپیمایی را بر اساس قانون بالا رفتن ساختند. وقتی در یک هواپیما پرواز می‌کنید، در سطحی آزاد از قانون جاذبه قرار دارید و به پایین‌ترین نقطه جاذبه سقوط نمی‌کنید. کتاب مقدس به ما می‌گوید: «زیرا در مسیح عیسی، قانون روح حیات مرا از قانون گناه و مرگ آزاد کرد.» (رومیان ۸: ۲) چه اخبار شگفت‌انگیزی! من زیاد پرواز می‌کنم. فقط سال پیش نزدیک به دویست هزار مایل را برای موعظه انجیل به سراسر جهان پرواز کردم. وقتی در این جت‌ها می‌نشینم، شادمان می‌شود که قانون بالا رفتن مرا از قانون جاذبه آزاد کرده است. با این وجود اگر خلبان تصمیم بگیرد

موتورها را خاموش کند، از بالا به سمت پایین کشیده می‌شوند و هواپیما اثر کامل قانون جاذبه را حس خواهد کرد و طبیعتاً هواپیما به شدت سقوط می‌کند. ما دیگر از تسلط قانون جاذبه لذت نمی‌بریم، در حالی که خود را تحت تسلط چیزی می‌بینیم که قبلاً از تسلط بر آن لذت می‌بردیم. کتاب مقدس در همین باب مطلب را بیش‌تر روشن می‌سازد: «پس ای برادران، ما مدیونیم، اما نه به نفس، تا بر طبق آن زندگی کنیم. زیرا اگر بر طبق نفس زندگی کنید، خواهید مرد؛ اما اگر به واسطه روح، اعمال گناه‌آلود بدن را بکشید، خواهید زیست.» (رومیان ۸: ۱۲-۱۳) اگرچه قانون روح حیات، ما را از قانون گناه آزاد می‌سازد، اما قانون گناه دست نخورده باقی می‌ماند، حفاظت ما یا تسلط ما بر آن، از ایمان یا اطاعت راستین ناشی می‌گردد.

«قانون روح حیات»، «قانون ایمان» نیز نامیده می‌شود. (رومیان ۳: ۲۷) ما می‌دانیم که قانون ایمان جایگزین قانون گناه می‌شود. ایمان حقیقی باید با کارها و عمل مطیعانه همراه باشد. (یعقوب ۲: ۱۹-۲۳) ایمان و اطاعت تفکیک‌ناپذیرند، زیرا اطاعت گواهی بر ایمان حقیقی است.

هابیل به واسطه ایمان یا اطاعت و سرسپردگی نسبت به خدا بر قانون گناه یا مرگ تسلط داشت. خداوند در گفتگو با قائن به او می‌گوید: «اشتیاق گناه بر توست (نه همچون خواست قانون جاذبه یا هر موضوع تغییر ناپذیر و ثابت دیگری)؛ اگر از من اطاعت کنی بر آن مسلط می‌شوی (درست همانند بالا رفتن که بر جاذبه برتری می‌یابد.)» ما بر گناه به واسطه اطاعت مسلط می‌شویم.

دسترسی باز

دومین نکته‌ای که خدا به قائن نشان داد این بود که: «و اگر نیکویی نکردی [از من اطاعت نکردی] گناه بر در، در کمین است.» (پیدایش ۴: ۷) توجه کنید که خداوند واژه «در» را به کار می‌برد. در زندگی هر فرد دری مجازی یا تمثیلی وجود دارد؛ خواه از آن آگاه باشید یا نه، آن در وجود دارد. این در بیانگر راه ورود به زندگی شماست. در این مورد نشانگر یک دسترسی برای گناه و قدرت شریر است. خداوند درست از همان آغاز به ما می‌گوید چه چیز این در را به روی گناه و نفوذ شریر باز کرده و چه چیز آن را می‌بندد. ناطاعتی آن را می‌گشاید، در حالی که اطاعت آن را محکم می‌بندد. در ارتباط با قائن چه اتفاقی افتاد؟ او بر تعقل و خرد خود پافشاری می‌کند. دشمن

وارد قلب او شد، و در پی آن رنجش آمد. سپس نفرت از راه رسید. او به قتل فکر کرده بود، خیلی پیش از آن که برادرش را در اثر خشم و جنون بکشد. او ستیزه‌جو بود و ترس خدا را از دست داده بود. او رفتار و گرایش‌اش را در پاسخ مبارزه جویانه‌اش بر این سوال خدا که برادرت کجاست، نشان می‌داد: «نمی‌دانم، مگر پاسبان برادرم هستم؟» (پیدایش ۴: ۹) او داشت به خدا دروغ می‌گفت، زیرا می‌دانست برادرش دقیقاً کجاست. هر کس می‌فهمد که خدا می‌داند هابیل کجاست، اما این زمانی بروز می‌یابد که فرد به استدلال رو می‌کند و اجازه می‌دهد تا ناطاعتی در زندگی‌اش وارد شود. او قدرت درک حقایق روحانی را از دست داده بود. او تلاش می‌کرد تصویر خدا را به سطح خودش و محدودیت‌هایش تنزل دهد و خود را همچون خدا حکیم می‌پنداشت - و گاهی اوقات حتا حکیم‌تر از او. او در ذهنیت و فکر درستش قرار نداشت، لوسیفر یک نمونه اولیه است، تعقل و استدلال از شرارتی بروز یافت که او را به این باور سوق داد که می‌تواند خدا را سرنگون کند. چه احمقانه! اما او خیلی‌ها را به راه خودش کشانده است. (اشعیا ۱۴: ۱۷-۱۲)

اگر شما دوستان قائل و هابیل بودید و از بطن داستان بی خبر بودید، ممکن بود از کل شرایط گیج و گمراه شوید. چه طور ممکن بود مردی که با سخت‌کوشی در خدمت به خدا شروع کرد، در انتها یک قاتل هتاک شود؟! چه طور چنین چیزی ممکن است؟ او با پافشاری در ناطاعتی، در قلب و جان‌ش را به روی قانون گناه گشوده بود. آیا شنیده‌اید که می‌گویند: «بهش رو بدی، سوار می‌شه!» این ضرب‌المثل به طور کامل معرف قانون ناطاعتی است. اگر فقط ذره‌ای زندگی‌تان را به رویش باز کنید، همانند شکافی در یک سد، در اثر نیروی آب بالاخره می‌شکند و سیل جاری می‌شود.

من افتخار ۱۸ سال خدمت تمام وقت را داشته‌ام. در طول آن دوران شاهد این قانون در وقایع بسیاری بودم. کسانی را دیده‌ام که با آتش اشتیاق در کارهای خداوند شروع کردند. در کلیساهایشان فعال بودند و پیوسته درباره عیسا به دیگران شهادت می‌دادند. آنان شبیه قائل بودند که با سخت‌کوشی و جدیت آغاز کرد. اما در مقطعی از زمان، شرایط به گونه‌ای شد که نشان داد بخش‌هایی از خودخواهی و به دنبال خواست خود بودن، هنوز در درونشان باقی است. این شرایط می‌توانست همانند قائل در اثر تعارض با اقتدار مستقیم الهی باشد یا اقتدار تفویضی او. به هر حال، همیشه به نظر می‌رسد که در ارتباط با اقتدار است. دیده‌ام که آن‌ها از مطیع شدن نسبت به دیگران سر باز

می‌زدند و در راه‌ها و روش‌های خود پافشاری می‌کردند. این وضع تنها اندکی پیش از غرق شدن کامل زندگی‌شان در بی‌قانونی و طغیان است. این شرارت قرار نیست خودش را با قتل بروز دهد، اما یک چیز مسلم است: خودش را به نوعی نشان خواهد داد! شاید در طغیان حرص و طمع، تنفر و کینه، خشم، نبخشیدن، ستیزه‌جویی، بدگویی، گناه جنسی، یا بی‌شمار گناهان دیگر که گریبان جسم‌شان را می‌کنند که در ارتباط با خدا، در مسیر درستی هستند و سرسپردگی به دیگر قدرت‌ها، عملی افراطی، قانون‌زده و دست‌نیافتنی است.

اگر همانند مورد قائن مستقیماً علیه اقتدار الهی طغیان و سرکشی کنند، تصویر اقتدار و قدرت خداوند را به سطحی کنترل‌پذیر تقلیل می‌دهند و در نتیجه به طور فزاینده‌ای هتاک و گستاخ می‌شوند. آن‌ها خداوندی او را اعتراف می‌کنند، اما در واقع به عیسایی که در ذهن خود شکل داده‌اند، خدمت می‌کنند. آن‌ها بدون آن که آگاه باشند، در قلب‌شان استدلال‌های خود را بالاتر از تخت و اقتدار الهی قرار می‌دهند. به عبارت دیگر، آن‌ها به واسطه فریبی که در قلب‌هایشان ساکن شده، نسبت به حقیقت کور شده‌اند. اگر به قائن در جوانی‌اش، زمانی که هنوز قلبی حساس داشت و خدا را خدمت می‌کرد، می‌گفتید: «روزی تو برادر خودت را خواهی کشت»، حتما شوکه می‌شد و فوراً پاسخ می‌داد: «این محال است، من هرگز چنین کاری نخواهم کرد!» اما بعدها او خود را به روی طغیان و شرارت گشود و مرتکب عملی شد که پیش‌تر برایش غیرممکن می‌نمود.

انسان‌ها چه خارج از کلیسا باشند چه عضو کلیسا، روزی در برابر خدا خواهند ایستاد و برای شرارت و طغیان‌شان داوری خواهند شد. اما اگر می‌توانستید دوره‌های زندگی‌شان را دنبال کنید، هرگز تصور نمی‌کردید در انتها چنین سرنوشتی داشته باشند. حتماً اکنون آن‌ها هرگز خود را قانون‌شکن و متمرّد نمی‌بینند، اما در روز داوری وقتی که حقیقت آشکار می‌شود، شگفت‌زده خواهند شد که چگونه من تا به این اندازه در اطاعت نسبت به راه‌های خداوند منحرف گشته‌ام؟ پاسخ غم‌انگیز این است که آنان حقیقت زیر پوشش او بودن را دوست نداشتند و نپذیرفتند.

تنها یک راه برای کسانی که فریب خورده‌اند، وجود دارد و آن این است که رحمت خدا چشمان‌شان را بگشاید و نور حقیقت خداوند لافافه تاریک برآمده از فریب را بزدايد. فریاد قلبم و هدف این کتاب، حفاظت مردم از سروری قدرت فریب، تمرّد و طغیان و آشکار شدن نور حقیقت بر کسانی است که پیش‌تر در چنگال و دامش افتاده‌اند تا از

آن رها شوند. من این پیام را در سراسر جهان موعظه کرده‌ام، و هنگامی که پرسیده‌ام چه تعداد به درون فضای ناطاعتی سقوط کرده‌اند، پاسخ همیشه دردناک است؛ بیش از ۵۰٪ افراد! بیش‌ترین اعترافی که شنیده‌ام این بوده که: «نمی‌دانستم که متمرّد و نامطیع‌م تا آن که حقیقت، آن را در قلبم نشان داد.»

من نیز اعتراف می‌کنم که این کتاب را به عنوان کسی که هرگز به وسیله قدرت مخفی تمرّد و قانون‌شکنی فریفته نشده، نوشته‌ام، خیر! من خود را زیر چنگال وحشتناک آن پیدا کرده‌ام و محبت و رحمت خداوند خطایای قلب و روش‌هایم را روشن ساخت. من با شما آنچه را که می‌دانم و از آن آزاد گشته‌ام، در میان می‌گذارم. من از خداوند برای رحمت عظیمش، بی‌نهایت سپاسگزارم.

خداوند از سر لطف تلاش می‌کند تا چشمان ما را به فضای ناطاعتی باز کند. اما همان طور که در ارتباط با قائلین رخ داد، ما نیز اگر نخست فروتن نشویم، قادر نخواهیم بود حقیقت را ببینیم. در فصل بعد، ما اهمیت چشمگیر فروتنی و نقش آن را در رهایی خود، و به همان نسبت عاقبت مرگ‌آفرین غرور را خواهیم دید.

فصل ششم

نتایج ناطاعتی - بخش دوم

اطاعت نسبی در نظر خدا به هیچ وجه اطاعت نیست.

زندگی شائول اولین پادشاه اسرائیل، تصویر روشنی از آنچه که در اثر بازی کردن ما با ناطاعتی رخ می‌دهد، ارائه می‌دهد. زندگی او داستانی تراژیک است که در خود درس‌های بسیاری برای ما ایمان‌داران دارد. کلیدهای مفهومی زیادی در سخنان اصلاحی و تادیبی خداوند نسبت به او وجود دارد. با نگاهی گذرا به زندگی او، به درکی روشن از نتایج روحانی عدم اطاعت کامل از اقتدار الهی می‌رسیم. اگر اجازه بدهیم، این دریافت و درک، ما را نیرومند می‌گرداند و شکست شائول ما را آگاه می‌سازد. به ما گفته شده است: «این امور چون نمونه بر آنان واقع گردید و نوشته شد تا عبرتی باشد برای ما که در زمانی به سر می‌بریم که غایت همه اعصار تحقق یافته است.» (اول قرنتیان ۱۰: ۱۱)

اطاعت نسبی

بباید از جایی شروع کنیم که نبی ارشد اسرائیل، سموئیل، با فرمانی که از دهان خداوند صادر شده است، نزد شائول می‌رود. او به شائول هشدار می‌دهد که به دقت دستورالعمل را رعایت کند: «پس الان برو و عمالیق را شکست داده، جمیع مایملک ایشان را بالکل نابود ساز، و بر ایشان شفقت مفرما بلکه مرد و زن و طفل و شیرخواره و گاو و گوسفند و شتر و الاغ را بکش.» (اول سموئیل ۱۵: ۳) فرمان بسیار مستقیم و مشخص

بود. هیچ یک از مایملک عمالیک چه انسان و چه حیوانات، نباید زنده می ماندند. هر جانداری باید نابود می شد. به پاسخ شائول نگاه کنید، او نگفت: «من این کار را نخواهم کرد، این کار بیش از حد خشونت بار است!» اغلب درک ما نسبت به تمد، صرفا محدود به ناطاعتی واضح و آشکار است. اما به زودی در خواهیم یافت این موضوع درست نیست. این طور نبود که شائول اول موافقت کند، سپس نظرش را عوض کند. بیش تر ما این شکل از ناطاعتی را به خوبی می فهمیم. شائول در اولویت قرار دادن این کار هم دچار مسامحه کاری و غفلت نشد که بعد ناگهان در فراموش کاری ناطاعتی کند. بسیاری می پذیرند که آن رفتار مطیعانه نیست، اما آن را به واسطه نیات خوبی که داشت، تبرئه می کنند. به احتمال زیاد همه موافق اند که این سناریوها بیانگر الگوهایی از ناطاعتی هستند. اما بیا باید توجه خود را دوباره به سمت شائول معطوف کنیم.

او فوراً سپاهش را جمع کرد و آن ها را برای حمله به عمالیک آماده ساخت. همه چیز عالی به نظر می رسید؛ او حمله کرد و همه مردان، زنان، کودکان و نوزادان را کشت. ده ها هزار نفر از دم تیغ شمشیر شائول و لشگر عظیمش گذشتند. با این وجود شائول شاه عمالیک را نکشت. چرا؟ احتمالا او از فرهنگ عصر خود پیروی می کرد. اگر بر قومی غلبه می یافتید و رهبرشان را زنده می گرفتید، او را به عنوان برده به قصر خود می آوردید، همانند یک غنیمت زنده.

شائول هزاران حیوان را نیز کشت. اما بهترین گوسفندان، گاوان نر، گوساله ها، بره ها و همه آنچه که خوب بود، نکشت و آن ها را به قومش داد تا آن ها را برای خداوند قربانی کنند و در واقع عملی کتاب مقدسی به جا آورند. تصور کنید که مردم چگونه می بایست به اعمال او می نگرستند. در حالی که داشتند آن حیوانات را برای یهوه قربانی می کردند، با خود می اندیشیدند: «چه شاه نیکویی داریم، همواره خداوند را مدنظر دارد.»

اما نظر خداوند در این باره کاملا متفاوت بود. او نزد سموییل تاسف خورد که: «پشیمان شدم که شائول را پادشاه ساختم زیرا از پیروی من برگشته، کلام مرا به جا نیاورده است. و سموییل خشمناک شده، تمامی شب نزد خداوند فریاد برآورد.» (اول سموییل ۱۵: ۱۱)

شائول ده ها هزار تن را کشته بود و تنها یک نفر را زنده گذاشته بود. او ۹۹/۹٪ فرمان خداوند را انجام داده بود. بیش تر ما در لشکرکشی او، اطاعت را می ببینیم، اما خداوند ندید. در حقیقت از طریق نبی در چند آیه بعد او را «متمرد» می خواند. پس یاد می گیریم که

اطاعت نسبی به هیچ وجه از دیدگاه خدا، اطاعت محسوب نمی‌شود. در واقع، اطاعتی که تقریباً کامل شده، حتی تا ۹۹٪ اطاعت به حساب نمی‌آید، بلکه تمرّد است. چند بار چنین اظهارنظری را شنیده‌ام: «چرا تو به کارهایی که کرده‌ام، نگاه نمی‌کنی؟ چرا فقط به آن اندکی که انجام نداده‌ام، می‌نگری؟» شائول هم به یقین می‌توانست چنین چیزی بگوید. اگر این همسوی استدلال و منطق انسانی است، اما در راستای استدلال الهی نمی‌باشد!

سموئیل به دیدار شائول رفت و هنگامی که نزد او رسید، شائول به گرمی از او استقبال نمود: «برکت خداوند بر تو باد! من فرمان خداوند را اجرا کردم.» (اول سموئیل ۱۵: ۱۳) می‌توانید اطمینان و خوشی را در صدای او بشنوید. من کاملاً باور دارم که شائول بی‌ریا و صادق بود. او حقیقتاً باور داشت که فرمان را انجام داده است؛ در حالی که خدا او را متمرّد می‌خواند. برای این فاصله دیدگاهی بیکران بین آنچه خدا در شب قبل گفت و آنچه شائول به آن در وجودش باور داشت، چه توضیحی می‌توانیم بدهیم؟! پاسخ در این کلام نهفته است: «به جای آورنده کلام باشید، نه فقط شنونده آن؛ خود را فریب مدهید!» (یعقوب ۱: ۲۲) لحظه‌ای که فرد نسبت به کلام خدا ناطاعتی می‌کند و به وضوح برای او آشکار می‌شود، پوششی بر قلب او قرار می‌گیرد و آن پرده، دید او را منحرف و مسدود می‌سازد؛ این فریب است. شائول به واسطه استدلال خود فریب خورده بود و به درستی عملش اطمینان داشت، در حالی که کارش اشتباه بود. باور او با واقعیت الهی در تضاد بود، اگرچه با استدلال انسانی در توافق بود. این اولین باری نبود که شائول در اطاعت کامل از کلام خدا شکست می‌خورد. سموئیل قبلاً او را به واسطه ناطاعتی‌اش توبیخ کرده بود. (اول سموئیل ۱۳: ۱-۱۳) احتمالاً نمونه‌های دیگری هم وجود داشته که ثبت نشده‌اند. شائول خصیصه ناطاعتی داشت. به محض آن که این ویژگی شکل می‌گیرد، باعث می‌شود که تشخیص حقیقت و اشتباه دشوارتر شود.

حجاب فریب

آیا نخستین باری که پس از نجات مرتکب گناه شدید، را به یاد می‌آورید؟ من به یاد می‌آورم. احساس می‌کردم انگار چاقویی تیز به درون قلبم فرو کرده‌اند. همه ما به عنوان فرزندان خدا با چنین حسی آشنا هستیم. این اتفاق ناشی از الزام روح القدس و قلب‌های ماست که ما را می‌شکند. اما وقتی به جای بازگشتن با توبه حقیقی، شروع

به توجیه عمل خود می‌کنیم، چه اتفاقی می‌افتد؟ دو چیز اتفاق می‌افتد: نخست، در موقعیتی قرار می‌گیریم که همان عمل نامطیعانه را تکرار کنیم. دوم، حجاب فریب، قلب ما را می‌پوشاند و در نتیجه حس الزام کم شده و جایش را استدلال می‌گیرد.

در گناه و قانون شکنی بعدی، دیگر آن چاقو را [که به قلب‌مان فرو می‌رود] چندان تیز نمی‌یابیم، چرا که پوششی بر آن قرار گرفته است. در چنین شرایطی، تنها اندکی احساس ناراحتی می‌کنیم. یک بار دیگر خودمان را توجیه می‌کنیم و حجابی دیگر قلب ما را می‌پوشاند و بیش‌تر صدای حقیقت را خاموش می‌کند. در مرتبه بعدی که مرتکب خلافی می‌شویم، الزام، تنها حس قلقلکی در ما ایجاد می‌کند. اگر باز هم خود را توجیه کنیم، فریب همچون کفن، قلب ما را می‌پوشاند. اگر بار دیگر مرتکب گناه شویم، آن پوشش آن قدر ضخیم شده که دیگر جایی برای الزام نمی‌ماند و تنها توجیه‌گری خواهد ماند. فریب، حقیقت را از ما پنهان کرده و وجدان پژمرده می‌شود. فرد در این مرحله ممکن است از تمام ظواهر نیکویی نیز فرو افتد، یا چنان که بیش‌تر محتمل است، به نوعی در نیکویی ادامه می‌دهد، اما پیوسته در زیر لعنت معرفت نیک و بد زندگی خواهد کرد. حس او نسبت به درستی و اشتباه اکنون از منبعی غیر کلام حیات که به وسیله روح‌القدس در قلب ما دمیده می‌شود، سرچشمه می‌گیرد. او در فریبی که بر قلبش حکم می‌راند، زندگی می‌کند. این فریب ممکن است حتا نوشته‌ی انجیل باشد که می‌کشد (دوم قرن‌تیان ۳: ۶) یا آنچه جامعه درست و غلط فرض می‌کند. به هر حال او در ارتباط با خدای زنده نیست. اکنون تنها راهی که می‌تواند پیام خدا را بشنود، از طریق نبی خداوند است که به وسیله خدا نزد او فرستاده می‌شود.

فرآیندی سه مرحله‌ای

خداوند برای آن که فردی را در ناطاعتی‌اش ملاقات کند، او را از یک فرآیند پیش‌رونده عبور می‌دهد. او نخست سعی می‌کند فرد را از طریق الزام ملاقات کند. اما اگر فرد مکرراً ناطاعتی کند، در مکانی قرار می‌گیرد که قلبش به واسطه پوشش فریب دیگر نمی‌تواند به طور مستقیم توسط خدا لمس شود. بنابراین خداوند همان‌طور که سموییل را نزد شائول فرستاد، نبی‌ای را با پیامی نزد او می‌فرستد. خدمت اصلی و راستین یک نبی، باز کردن چشمان افراد برای دیدن راه‌های خداوند است. خداوند می‌تواند هر فردی را با پیامی نبوتی بفرستد. الزامی نیست که فرد یک نبی واقعی باشد؛ پیام می‌تواند از

طریق یک شبان، والدین، رییس، بچه یا دوستی داده شود. یعقوب توضیح می‌دهد: «برادران من، اگر کسی از شما از حقیقت منحرف شود، و دیگری او را بازگرداند، بدان که هر کس گناهکاری را از گمراهی بازگرداند، جان او را از مرگ نجات خواهد بخشید و گناهان بی‌شماری را خواهد پوشانید.» (یعقوب ۵: ۱۹-۲۰) توجه کنید که این پیام مستقیماً خطاب به ایمان‌دارانی است که در گناه هستند. به ترکیب «گناهان بی‌شماری» نیز توجه کنید. هشدار، ناشی از تکرار ناطاعتی است.

به محض آن که پیام آور نبوتی یا نبی فرستاده می‌شود، اگر باز هم به آن گوش نسیاریم، خدا تلاش می‌کند از طریق داوری ما را متوجه سازد. پولس می‌نویسد: «اما اگر بر خود حکم می‌کردیم، بر ما حکم نمی‌شد.» (اول قرنتیان ۱۱: ۳۱) ریشه‌ی کلمه «حکم» دو بار در این آیه به کار رفته، با این وجود هر یک در یونانی، واژه‌ای متفاوت‌اند. نخست: «اما اگر بر خود حکم می‌کردیم»، واژه یونانی حکم در این جا (Diakrino) است که به معنای «جدایی زیاد و قابل ملاحظه است.» این موضوع وقتی رخ می‌دهد که ما خود را کاملاً می‌آزماییم تا حجاب و پوشش را از وجدانمان بزداییم. ما این کار را از طریق توبه و اعتراف به ناطاعتی‌مان انجام می‌دهیم. دومین مورد: «بر ما حکم نمی‌شد» است که واژه یونانی حکم در این جا (Krino) است که به معنای «تنبیه کردن یا محکوم کردن» است. پولس ادامه می‌دهد: «پس آن گاه که خداوند بر ما حکم [Krino، تنبیه] می‌کند، تادیب می‌شویم تا با دنیا محکوم نگردیم.» (آیه ۳۲) خداوند مشتاق است که ما را از ناطاعتی‌مان جدا کند تا با دنیا محکوم نگردیم. (متا ۷: ۲۰-۲۲؛ لوقا ۱۲: ۴۵-۴۸)

بنابراین سوالی پیش می‌آید: «چگونه خدا قومش را تنبیه می‌کند یا بر آن‌ها حکم می‌کند، در حالی که آن‌ها هشدار نبوتی را نادیده گرفته یا رد کرده‌اند؟» معمولاً در پاسخ این سوال باید گفت با استفاده از بروز سختی‌ها، بیماری یا انواع بلایا. مزمورنویس می‌گوید:

«پیش از آن که مصیبت ببینم، ره به خطا می‌پیمودم، اما اکنون کلام تو
را نگاه می‌دارم. خداوند، می‌دانم که قوانین تو عدل است، و مصیبتی
که بر من وارد آورده‌ای، از امانت توست.» (مزمور ۱۱۹: ۶۷ و ۷۵)

اگر به حرف پولس نیز در رساله اول قرنتیان نگاه کنیم، می‌بینیم که او نیز این

موضوع را کاملا روشن می‌سازد: «از همین روست که بسیاری از شما ضعیف و بیمارند و شماری هم خفته‌اند. اما اگر بر خود حکم می‌کردیم، بر ما حکم نمی‌شد.» (اول قرن‌تیان ۱۱: ۳۰-۳۱)

مثالی زنده

من شاهد نمونه‌های بسیاری بودم که اشخاص به علت عدم پاسخ به دو روش اول فرآیند اصلاحی خداوند، مورد حکم و تادیب قرار گرفته‌اند. یک مثال زنده و روشن در اوایل دهه نود روی داد؛ درست زمانی که من در یک کمپ جوانان در تگزاس موعظه می‌کردم. هفته اول خیلی پُر برخورد و پُر چالش بود؛ چرا که بسیاری از جوانان به واسطه گناه، حساسیت‌شان را نسبت به خداوند از دست داده بودند. در هر جلسه تعدادی پسر و دختر جوان جلو می‌آمدند و از گناهانشان توبه می‌کردند. بسیاری دارای روابط جنسی بودند و با افتخار و به طرزی باشکوه توسط خون مسیح پاک می‌شدند. من با هیجان چشم‌انتظار جشنی در شب آخر بودم، چراکه در تمام طول هفته توبه‌ها را دیده بودم.

وقتی به جلسه آخر قدم گذاشتم، دریافتم چیزی را که پیش‌بینی کرده بودم، شروع خواهد شد. دوباره حس کردم لازم است از تادیب و اصلاح صحبت کنم و افراد را به توبه وادارم. وقتی زمان صحبت من فرارسید، میکروفن را گرفتم و شروع کردم به دعا کردن. روح‌القدس به من نشان داد: «هنوز فردی در این سالن هست که در طغیان و تمرد است. به این فرد فرصت دیگری بده تا جلو بیاید!» (من در جلسه قبل، درباره تمرد و سرکشی موعظه کرده بودم.)

آن‌ها را فراخواندم. چند جوان جلو آمدند اما من در قلب حس می‌کردم که هیچ کدام، آن فرد مورد نظر روح‌القدس نیست. آن‌ها مردان و زنان حساس جوانی بودند که مسئله‌شان احتمالا چیز دیگری بود.

روح‌القدس بار دیگر با قلب من سخن گفت: «به این فرد بگو که اگر امشب توبه نکنند، بر زندگی او حکم کرده خواهد شد.» من دقیقا آنچه را که روح‌القدس به من گفته بود، بازگو نمودم، و تعدادی دختر و پسر جوان جلو آمدند. باز هم حس کردم فردی که روح‌القدس به او اشاره دارد، در آن گروه نیست. روح‌القدس بار دیگر با قلب من سخن گفت: «به این فرد بگو اگر از دعوت توبه سر باز زند، داوری خواهد شد!» او این موضوع

۹ نویسنده از ترجمه (NLT) استفاده کرده و به این موضوع اشاره می‌کند.

را با تاکید به من می‌گفت، سپس بار دیگر صدایش را شنیدم که می‌گفت: «به این فرد بگو اگر امشب به دعوت توبه پاسخ ندهد، در سه هفته آینده دچار یک سانحه‌ی رانندگی خواهد شد.»

با ترس و لرز کلامی را که روح‌القدس در قلب من گذشته بود، بازگو نمودم. دختران و پسران بیش‌تری جلو آمدند. اما من می‌دانستم که هنوز هیچ یک از آنان فردی که مورد نظر خداست، نمی‌باشد. خداوند بر من آشکار کرد که باید به این افراد که پیش آمده‌اند، خدمت کرده و برایشان دعا کنم. چنین کردم و پس از آن، جلسه همان طور که انتظار داشتم به جلسه‌ای قدرتمند بدل شد. بسیاری از جوانان از خداوند عطایا گرفتند و عده‌ای دعوت خدمت را دریافت نمودند. برخی شفا یافتند و هدفی را برای زندگی‌شان پیدا کردند. آن شب برای هیچ یک از ما فراموش شدنی نبود.

پس از چند ماه شبان آن جوانان به من تلفن کرد. او گزارشی از ادامه کمپ جوانان به من داد و گفت: «جان، دختر دبیرستانی‌ای در گروه جوانان ما هست که برای ما بیش‌تر از بقیه مشکل درست می‌کند. او همیشه نامطیع است و در دسر می‌آفریند. من حس می‌کردم که او همان فردی است که روح‌القدس آن شب درباره‌اش حرف می‌زد. خیلی مایوس شدم وقتی دیدم به دعوت توبه پاسخی نمی‌دهد» (من هیچ نظری نداشتم که آن دختر کیست)

او ادامه داد: «سه هفته بعد از کمپ، درست همان طور که تو هشدار داده بودی، دچار یک حادثه‌ی رانندگی شد. ماشین مجاله شد.»

به شدت لرزیدم، می‌خواستم بدانم برای او چه اتفاقی افتاده است. می‌دانستم که از طریق روح‌القدس سخن گفته‌ام اما امیدوار بودم که این فرد پیش از حادثه‌ی تراژیک‌اش صدای روح‌القدس را شنیده باشد. او ادامه داد: «خدا زندگی این دختر را حفظ کرد! او در شرایطی بحرانی بود، اما اکنون برگشته است. او در حال حاضر یکی از دختران مشتاق خدمت در کلیسای ماست. او فردی کاملاً متفاوت شده است. زندگی او کاملاً دگرگون شد!» از نگرانی خلاص شده و برای آن دختر بسیار خوشحال شدم.

بیا ببار دیگر کلمات داوود را بخوانیم: «پیش از آن که مصیب بینم، ره به خطا می‌پیمودم. اما اکنون کلام تو را نگاه می‌دارم.» بگذارید نکته‌ای را کاملاً روشن کنم. این خدا نیست که چنین مصیبتی را بر سر ما می‌آورد. خیر، او دست حفاظتش را از ما برمی‌دارد و اجازه می‌دهد دشمن آن کار را انجام دهد؛ چیزی که اطاعت، ما را از آن حفظ

در پناه

می‌کرد. مزمورنویس به روشنی بیان می‌کند که:

«مردمان را به سر ما سوار کردی و از آب و آتش گذشتیم، لیکن ما را به جای خُرَم^۱ درآوردی.» (مزمور ۶۶: ۱۲)

این زن جوان، در یک حادثه توجه‌اش جلب شده بود. او در بیمارستان توبه کرد و به جای خرم و وفور برکت پای نهاد. این اولین انتخاب خدا برای اصلاح او نبود، اما زمانی که راه‌های دیگر شکست خوردند، این تنها روش موثر بود.

دلم می‌خواست بگویم تمام حوادث چنین پایانی دارند، اما این گونه نیست. فرد دیگری را به خاطر می‌آورم؛ یک مرد جوان. او هم متمرّد بود و سرکش! خادمی که می‌شناسم به او هشدار داد، اما او توجهی به این هشدار نکرد و مدت کوتاهی پس از این اتفاق، در یک تصادف رانندگی کشته شد. می‌توانم نمونه‌های فراوان دیگری را بیان کنم. بسیاری توبه کردند و برکت یافتند و دیگرانی هم بودند که سرنوشت و عاقبت‌شان همانند شائول پادشاه بود.

اطاعت در برابر قربانی

بباید به داستان شائول بازگردیم. سموئیل فریب‌خوردگی شائول را دید و فوراً همانند یک نبی و پیام‌آور واقعی به اصل ماجرا پرداخت. سموئیل پرسید: «پس این صدای گوسفندان در گوش من و بانگ گاوان که من می‌شنوم، چیست؟» (اول سموئیل ۱۵: ۱۴)

شائول فوراً پاسخ داد: «این‌ها را از عمالقه آورده‌اند، زیرا قوم بهترین گوسفندان و گاوان را دریغ داشتند تا برای یهوه خدایت قربانی نمایند، و بقیه را بالکل هلاک ساختم.» (اول سموئیل ۱۵: ۱۴-۱۵)

شائول وقتی با حقیقت روبه‌رو شد، تقصیر را از خودش برداشت و به سمت مردم برگرداند. او استدلال کرد که: «من می‌خواستم اطاعت کنم، اما قوم مرا مجبور کردند.» مردی با قلبی ناتوبه‌کار، زمانی که دچار ناطاعتی می‌شود، تقصیر را به گردن دیگران می‌اندازد، بنابراین در پذیرش مسئولیت عمل خودش درمی‌ماند.

آدم، تقصیر را به گردن حوا و خدا انداخت. حوا تقصیر را به گردن مار انداخت. آدم درست می‌گفت، خدا این زن را به او بخشیده بود و زن میوه را به او داده بود. اما هیچ

۱۰ در ترجمه (NIV) «به مکان وفور» آمده است.

کس او را مجبور نکرده بود که میوه را بخورد. او آن را با اراده آزاد خودش خورد. بله، حوا هم فریفته شده بود، اما او نیز خودش ناطاعتی را انتخاب کرد.

شائول مردم را رهبری می‌کرد؛ مردم شائول را رهبری نمی‌کردند. او نه تنها مسئول ناطاعتی خودش بود، بلکه مسئول ناطاعتی آن‌ها نیز بود. او تنها کسی بود که قدرت رهبری و راهنمایی دیگران را داشت.

رهبران، به دقت گوش کنید! شما برای ناطاعتی‌ای که اجازه داده‌اید در زندگی کسانی که به مراقبت شما اعتماد کرده‌اند بروز پیدا کند، حساب پس خواهید داد.

عیلی، رهبر قوم اسراییل و معلم سموئیل، می‌دانست که پسرانش فرامین خدا را خوار می‌شمرند، اما با این وجود کاری نمی‌کرد. او برای تنبیه، پشت دستی‌ای به آن‌ها زد اما اقتدارش را به کار نبرد و آن‌ها را عزل نکرد و مانع اعمال‌شان نشد. بنابراین خداوند حکم کرد: «زیرا به او خبر دادم که من بر خانه او تا به ابد داوری خواهم نمود به سبب گناهی که می‌داند، چون که پسرانش بر خود لعنت آوردند و او ایشان را منع ننمود.» (اول سموئیل ۳: ۱۳) تنها، پسران او نبودند که داوری شدند بلکه خودش نیز مورد داوری قرار گرفت.

پس از آن، شائول ناطاعتی‌اش را توجیه می‌کرد، زیرا گوسفندان و گاوان را به عنوان پیشکش و قربانی برای خداوند کنار گذاشته بود. می‌دانید که او فریب خورده بود که فکر می‌کرد با ناطاعتی می‌تواند یک قربانی پذیرفتنی را ارائه داده یا به خداوند خدمت کند. این شکلی ماهرانه و فریبنده از تمرد و سرکشی بود.

عیسا این موضوع را این گونه بیان می‌کند: «اگر کسی بخواهد مرا پیروی کند، باید خود را انکار کرده، صلیب خویش را بگیرد و از پی من بیاید.» (متا ۱۶: ۲۴) برخی صلیب‌شان را برمی‌دارند و به تصویری از رنجی که بیانگر یک زندگی قربانی شده است، متمرکز می‌شوند. می‌توانید زندگی‌ای مملو از انکار خود، و فداکارانه داشته باشید اما خواست و اراده خدا را به انجام نرسانید. در واقع می‌توانید انکار خود و فداکاری را برگزینید و همچنان نسبت به خدا در سرکشی و تمرد به سر برید!

تمرکز آنچه عیسا می‌گوید، بر واژه اطاعت است. تنها راهی که می‌توانیم اطاعت کنیم، برداشتن صلیب است. زیرا بدون مردن نسبت به برنامه‌ها و آرزوهای خود، در نهایت در رویارویی و جنگی دایمی میان خواست خدا و خواست و آرزوی بشری گیر خواهیم کرد. اگر زندگی خود را کنار نگذاریم، راهی پیدا خواهیم کرد تا خواسته‌هایی را به انجام رسانیم که در تضاد با اوست. حتا از کتاب مقدس برای توجیه آن‌ها به عنوان پشتوانه استفاده

می‌کنیم، همان طور که شائول چنین کرد. باید از خودمان بپرسیم: «آیا خدمت به خداوند شامل ناطاعتی است؟» اگر چنین است، شیطان از کاربرد مذهبی ما از انجیل و قربانی‌ها جلال خواهد یافت، زیرا که او بنیان‌گذار و خداوند ناطاعتی و سرکشی است.

در این زمان سموییل استدلال شائول را ساکت کرده و می‌گوید:

«تأمل نما تا آنچه خداوند دیشب به من گفت به تو بگویم. او وی را گفت: «بگو» و سموییل گفت: هنگامی که تو در نظر خود کوچک بودی، آیا رییس اسباط اسرائیل نشدی و آیا خداوند تو را مسح نکرد تا بر اسرائیل پادشاه شوی؟ و خداوند تو را به راهی فرستاده، گفت: این عمالقه‌ی گناهکار را بالکل هلاک ساز و با ایشان جنگ کن تا نابود شوند. پس چرا قول خداوند را دشنیدی بلکه بر غنیمت هجوم آورده، آنچه را که در نظر خداوند بد است عمل نمودی؟» (اول سموییل ۱۵: ۱۶-۱۹)

سموییل گفت: «هنگامی که تو در نظر خودت کوچک بودی، آیا رییس قبایل اسرائیل نشدی؟» به بیان دیگر: «شائول! وقتی تو اولین پادشاه شدی، بی ادعا، فروتن و افتاده بودی.»

می‌بینیم سال‌ها قبل وقتی سموییل به او گفت باید پادشاه شود، شائول ناباورانه پاسخ داد: «آیا من بنیامینی و از کوچک‌ترین اسباط بنی اسرائیل نیستم؟ و آیا قبیله من از جمیع قبایل سبط بنیامین کوچک‌تر نیست؟ پس چرا مثل این سخنان به من می‌گویی؟» (اول سموییل ۹: ۲۱) شائول خود را به عنوان پادشاه نمی‌دید. او مبهوت بود که چرا خداوند فردی ناچیز همانند او را برگزیده است.

بعدها وقتی خداوند خواست او را در حضور اسرائیل معرفی کند، هر یک از اسباط با تمام خوانده‌های خود حاضر شدند. از میان آن‌ها سبط بنیامین انتخاب شده بود. از میان آن سبط، خانواده‌ی شائول برگزیده شد و سپس خود شائول: «سبط بنیامین را با قبایل ایشان نزدیک آورد، و قبیله‌ی مَطری گرفته شد. و شائول پسر قیس گرفته شد، و چون او را طلبیدند، نیافتند. پس بار دیگر از خداوند سوال کردند که «آیا آن مرد به این جا دیگر خواهد آمد؟» خداوند در جواب گفت: «اینک او خود را در میان اسباب‌ها پنهان کرده است.» (اول سموییل ۱۰: ۲۱-۲۲) شائول از حکمرانی بر قوم خداوند دستپاچه شده بود. او در نگاه خودش، کوچک بود. سموییل این موضوع را به او یادآوری کرد

و ادامه داد: «خداوند تو را به ماموریتی رساند و گفت: برو و همه چیز را کاملا ویران ساز ... چرا اکنون فکر می‌کنی بیش‌تر از خداوند می‌دانی؟ چه وقت حکمت و عقل تو جانشین حکمت و بصیرت خداوند شد؟ آیا تو اکنون جای او را گرفته‌ای؟ چرا به دنبال درست و غلط از منبعی غیر از خداوند هستی؟ چه بر سر آن مرد فروتن و بی ادعا آمد؟»

آیا هیچ یک از ما بیش‌تر از خداوند می‌داند؟ البته که نمی‌دانیم! اما زمانی که نافرمانی می‌کنیم، پیامش به خداوند و پیرامون‌مان این است [که بیش‌تر از خداوند می‌دانیم]، چه احمقانه است که خود را حکیم‌تر از او بی می‌دانیم که بر تخت جلال نشسته است! کسی که نه تنها جهان بلکه همه آنچه در جهان است را نیز آفرید. خالق‌ی که ستارگان را با انگشتانش در آسمان نهاد. اما ما زمانی که از مشورت او غافل می‌شویم، عقل و حکمت بشر را از او برتر می‌شمریم!

تمرد و جادوگری

سموییل نگاهش را به شائل دوخت و با جرات و جسارت مقام یک نبی، گفت:

«آیا خداوند به قربانی‌های سوختنی و ذبایح خوشنود است یا به اطاعت فرمان خداوند؟ اینک اطاعت از قربانی‌ها و گوش گرفتن از پیه کوچ‌ها نیکوتر است. زیرا که تمرد مثل گناه جادوگری است و گردن‌کشی مثل بت پرستی و ترافیم است. چون که کلام خدا را ترک کردی، او نیز تو را از سلطنت رد نمود.» (اول سموییل ۱۵: ۲۲-۲۳)

سموییل مستقیماً تمرد را با جادوگری مرتبط می‌سازد: «زیرا که تمرد مثل گناه جادوگری است» توجه کنید که واژگان «مثل... است»^{۱۱} به صورت مشخص در ترجمه انگلیسی آمده است. این موضوع در هر دو نسخه کینگ جیمز ((KJ) و نیو کینگ جیمز (NKJ) مشترک است. واژگان وقتی به شکل مشخص (ایتالیک) استفاده می‌شوند که در متن نسخه‌ی اصلی به این صورت نباشند و بعدها توسط مترجمان به قصد روشنی بیش‌تر موضوع به متن اضافه شده باشند. یک ترجمه دقیق‌تر، باید تنها از واژه «است» (Is)^{۱۲} استفاده نماید.

این متن را این گونه باید خواند: «زیرا تمرد، جادوگری است»، این ترجمه مفهوم این آیه را روشن می‌سازد. این که بگوییم تمرد، شبیه جادوگری است یک چیز است و این

۱۱ «is as» در ترجمه‌های (KJ) و (NKJ) به صورت مشخص شده آمده است.

۱۲ «Interlinear Bible» ج دوم، ص ۷۵۰

موضوع که بگوییم واقعا جادوگری است، بحثی کاملا متفاوت است. مسلما یک مسیحی واقعی هرگز آگاهانه جادو و جادوگری را به کار نمی برد. اما چه تعداد ناآگاهانه به واسطه فریب تمرد تحت تاثیر آن قرار دارند؟

واژه «جادوگری»، تصویر زنی با لباس سیاه، در حال خواندن ورد و جادو را به یاد می آورد که با جارو جابه جا می شود و در حالی که دیگی در حال جوشیدن روی آتش است، آینده را در گویی شیشه ای می بیند. یا شاید در نسخه ای امروزی تر کسی است که برای نفوذ بر دیگران در حال طلسم و لعنت کردن آن هاست. بیایید هر دو تصویر را پشت سر بگذاریم و مفهوم اصلی جادوگری را بدون توجه به ظاهر قضیه کشف کنیم. واژه عبری به کار رفته در این آیه برای جادوگری، واژه qesem می باشد. معادل های این واژه: فالگیری یا غیب گویی،^{۱۲} جادوگری^{۱۴} و افسونگری^{۱۵} است. با این وجود متخصصان به ما می گویند که معنای دقیق این واژگان در ارجاع به علم غیبی [جادوگری] ناشناخته است، که باعث تفاوت در ترجمه های این واژه می گردد. چیزی که مهم است در شکل یا روش نیست بلکه در پیامد یا هدف جادوگری است.

جادوگری مستقیمان در را به روی دنیای ارواح شریر می گشاید. هدف جادوگری کنترل بر پیشامدها، وضعیت ها یا افراد از طریق های مختلف است که اغلب بدون درک و آگاهی از اتفاقی که در دنیای ارواح می افتد، صورت می پذیرد. در جادو، گستره ای بین عدم آگاهی کامل از عملی که انجام می شود تا درکی کامل و آگاهی نسبت به نیروهای تاریکی مداخله گر در این امر وجود دارد. جادو در اصل هم می تواند با آگاهی کامل انجام شود و هم بدون آگاهی. هدفش تسلط و کنترل است، اما کنترل کننده به صورتی اجتناب ناپذیر برای عمل کنترل، درگیر دنیای ارواح شریر می شود.

بردگی به واسطه ناطاعتی

من در گذشته به عنوان شبان جوانان این فرصت را داشتم تا از علم جادو و جادوگری مطلع و با این مسایل درگیر شوم. در محیط دبیرستان ها جوانانی بودند که در سطوح مختلف با مقوله ای احضار ارواح مشغول بودند. رهبران گروه های جوانان من، گزارش های زیادی از همکلاسی هایشان که درگیر جادوگری و شیطان پرستی بودند، می آوردند. یکی

Divination ۱۳

Witchcraft ۱۴

Sorcery ۱۵

از جالبترین اصولی که درباره اعمال جادوگری و علوم غیبی یاد گرفتم، این بود که وقتی فردی تازه وارد یک گروه جادوگری می‌شد، رهبران گروه او را ترغیب می‌کردند مواد مخدر مصرف کرده، مشروب بخورد، روابط جنسی نامتعارف برقرار کند، دزدی کند و کارهای دیگری انجام دهد که قوانین الهی یا قوانین جامعه را به چالش می‌کشاند. من مردد بودم تا زمانی که خدا برای من این حقیقت را مکشوف ساخت: «تمرد، جادوگری است.»

آن‌ها فکر می‌کردند هر چه بیش‌تر شورش و تمرد کنند، قدرت بیش‌تری به دست خواهند آورد، و آن‌ها به دنبال قدرت بودند. این موضوع حقیقت دارد، زیرا تمرد، جادوگری است.

هر چه بیش‌تر تمرد می‌ورزند، قانوناً امکان دسترسی بیش‌تر را به نیروهای اهریمنی برای نفوذ، کنترل و قدرت بر زندگی‌شان می‌بخشند. آن‌ها با تمرد علیه فرامین و قوانین خداوند و اقتدار تفویض شده‌اش، آگاهانه حق کنترل را به دنیای ارواح شریر می‌بخشند.

این عقیده بازتاب چیزی است که جادوگران، انجیل شیطان می‌نامند. چند سال پیش در حالی که کانال‌های تلویزیون را پس از یک جلسه کلیسایی، در اتاق هتل عوض می‌کردم، به شبکه‌ای رسیدم که به طور خاص به جادوگری و شیطان پرستی می‌پرداخت. در این فکر بودم تا کانال را بچرخانم که طبیعتاً کاری عقلانی بود، زیرا باور داشتم هر آنچه را که در جنگ روحانی نیاز داریم، باید از طریق روح خدا دریافت کنیم. با این وجود لحظه‌ای به آن برنامه نگاه کردم. آن برنامه، انجیل شیطان را بررسی می‌کرد. خبرنگار یا مجری از فرمان شماره نخست صحبت می‌کرد:

«هر آنچه را می‌خواهی، انجام بده!»

این جمله توجه مرا به خود جلب کرد. آیات کتاب مقدس فوراً به خاطرم آمد.

مزمورنویس می‌نویسد:

«آن‌گاه گفتم: اینک می‌آیم! در طومار کتاب درباره من نوشته شده است:
آرزویم، ای خدایم، انجام اراده توست؛ شریعت تو در دل من است.»
(مزمور ۴۰: ۷-۸)

عیسا درباره خودش گفت: «... در پی انجام خواست خود نیستم، بلکه انجام خواست فرستنده خود را خواهانم.» (یوحنا ۵: ۳۰) در طی سال‌ها مطالعه می‌دانستم که خداوند به کسانی تمایل دارد که مطیعانه به سمت او می‌روند. ناگهان به ذهنم رسید که خلاف این موضوع نیز صحت دارد: ارواح تاریکی به سمت کسانی که در ترمذ زندگی می‌کنند، کشیده می‌شوند. این فرمان که «هر آنچه را می‌خواهی، انجام بده» انحراف مستقیم از کلام خداست و کاملا در راستای آن چیزی است که خدا درباره ترمذ می‌گوید. کسانی که مشتاقانه خود را به خدمت شریر می‌سپارند، این اصل را می‌فهمند، اما دیگران فریب خورده‌اند. افراد نادان به اشتباه برای آزادی، قانون‌شکنی می‌کنند، اما در ترمذ هیچ آزادی‌ای وجود ندارد. عهد جدید از آنچه در اصل در اثر ترمذ اتفاق می‌افتد، تصویری روشن ارائه می‌دهد. آن‌ها بنده و برده‌ی فساد و شرارت می‌شوند. پطرس مسیر اشتباه آنان را نشان می‌دهد: «بدیشان وعده آزادی می‌دهند، حال آن که خود بنده فسادند؛ چه، آدمی بنده آن چیزی است که بر او مسلط است.» (دوم پطرس ۲: ۱۹)

حقیقت بدیهی است. هیچ آزادی‌ای نیست؛ آن‌ها به جای آزادی در اسارت و کنترل‌اند که باعث می‌شود جانیشان [روحشان] به روی تعدی و تسلط ارواح شریر گشوده شود. پولس بر این نکته تاکید می‌کند که: «آیا نمی‌دانید که وقتی خود را همچون بندگان فرمانبردار تسلیم کسی می‌کنید، بندگان آن‌کس خواهید بود که او را فرمان می‌برید، خواه بنده گناه، که منجر به مرگ می‌شود، خواه بنده اطاعت، که به پارسایی می‌انجامد؟» (رومیان ۶: ۱۶) عیسا بر این اصل تاکید می‌ورزد که: «آمین، آمین، به شما می‌گویم، کسی که گناه می‌کند، غلام گناه است.» (یوحنا ۸: ۳۴)

آیا ناطاعتی قائل در انتخابش برای هدیه خداوند را به یاد می‌آورید؟ خداوند پس از آن برایش آشکار کرد که انتخابش نمایانگر سرنوشت اوست. او می‌توانست خواست خدا را محترم شمرده و در تسلط گناه [جادو] را ببندد یا می‌توانست سرکشی کند و بدون حفاظت و نیروی الهی با شمایل خمیده‌ی گناه که به دنبال سروری و تسلط بر او بود، روبه رو شود. سموئیل درست به همان شکلی که خدا به قائل هشدار داده بود، به شائول هشدار می‌دهد. ترمذ، جان و روح او را به روی نفوذ روحی کنترل‌گر باز کرد که باعث شد او شیوه‌ای رفتار کند که اگر در سلامت عقل بود، هرگز چنین نمی‌کرد. شائول توبه حقیقی نکرد، و کتاب مقدس در اول سموئیل ۱۶: ۱۴ نشان می‌دهد که زمان کوتاهی پس از ترمذ و نافرمانی‌اش، یک روح شریر و شکنجه‌گر بر زندگی‌اش قرار گرفت و شروع به

آزار او نمود. روح شریر در اثر همین تمرد، اجازه دسترسی بر زندگی او را یافته بود. شائول به خاطر عدم توبه راستین، هیچ آرامشی نیافت. شائول فردی کاملاً متفاوت از آن کسی شد که نخستین بار دیده بودیمش. آن جوانی که فردی فروتن و افتاده بود و مطیع قدرت‌هایی چون پدرش و سموییل بود، آن کس که به هر آنچه به خدا مربوط بود، احترام می‌گذاشت، تبدیل به کسی شده بود که هر آنچه را عزیز و گرامی می‌داشت، بی‌حرمت می‌ساخت. اگر در روزهای پیشین و قبل از تمردش به سراغش می‌رفتید و می‌گفتید: «شائول، روزی خواهد رسید که تو هشتاد و پنج کاهن بی‌گناه را به همراه زنان و فرزندان‌شان با شقاوت تمام خواهی کشت»، شما را به عنوان یک دیوانه بیرون می‌کرد و استدلال می‌کرد که: «غیرممکن است! هرگز چنین نخواهم کرد!» اما حقیقتِ غم‌انگیز این است که او چنین کرد. (اول سموییل ۲۲)

روح شریر او را به سوی زندگی‌ای پر از حسادت، خشم، نفرت، ستیز، قتل و فریب سوق داد. آن روح در اثر تمردی توبه نکرده، بر او تسلط داشت. او به تعقیب داوود رفت و تلاش کرد او را بکشد؛ کسی که وفادارترین خادم خدا و خودش بود. او باور داشت که داوود خائن است، در حالی که در اصل او مردی بود که به دنبال قلب خدا بود. شائول در نتیجه یک تسلط شریرانه تنها تصویری گذرا از حقیقت را در پوششی ضخیم از ابر فریب می‌دید. حقیقت تبدیل به دروغی می‌شد و دروغ‌ها، حقیقت می‌شدند.

آه، چند بار این اتفاق را دیده‌ام! نه تنها درباره دیگران، بلکه درباره خودم. به دوره‌هایی از زندگیم می‌نگرم که با ناطاعتی، بازی می‌کردم. دلم می‌خواهد برای فریبی که در آن گام برمی‌داشتم، بگریم. در آن دوران مسئولان و رهبران خداترس را افرادی قانون‌گرا و افراطی و یا در اشتباه می‌دیدم و دوستان خوب و باخدایم را رقیب و دشمن می‌پنداشتم. من به سوی دیگر متمردان کشیده می‌شدم، چرا که تنها از این طریق می‌توانستم سوخت خالص برای آتش خشمگینانه ناطاعتی‌ام را فراهم آورم. ما خود را به خدا نزدیک‌تر می‌پنداشتیم و خود را متقاعد می‌کردیم که نسل جدید خادمان خداوندیم که برخاسته‌ایم.

آه، خداوند نسبت به من چه رحیم و بخشنده بوده است! باشد که چشمان‌تان به روی این فریب و نیرنگ گشوده شود، تا شما نیز همچون من فریب نخورید.

فصل هفتم

افسون شدن^{۱۶}

نور کلام خداوند فریب را آشکار کرده، افکار را تشخیص داده و نیات قلب انسان‌ها را هویدا می‌سازد.

تمرد، جادوگری است. اثرات این اصل مخفی قانون‌شکنی در جامعه ما آشکار است. در کلیساهای ما نیز چندان کم نیست، اگرچه در ورودش زیرکانه عمل می‌کند. این فصل یک بررسی کامل نسبت به نفوذ جادو و جادوگری به ایمان‌داران از طریق تمرد را ارائه می‌دهد. ما از عهد عتیق به عهد جدید و از آن جا به زمان حاضر می‌آییم تا تسلطی که در اثر ناطاعتی رخ می‌دهد را بررسی کنیم.

لعنتی که رد شد

نخست بیایید به اسراییل نگاه کنیم. نسل ابراهیم در طول سفرشان در بیابان در دشت موآب اردو زدند. آنان با باشان جنگیده و آن‌ها را شکست داده بودند و زمانی که اموریان اجازه عبور از سرزمین‌شان را به قوم نداده بودند، آن سرزمین را نابود کرده بودند.^{۱۷}

در زمانی که اسراییلیان در دشت موآب چادر زدند، بالاق و قومی که او رهبرش بود،

Bewitched ۱۶

۱۱ اعداد ۱۷

به همراه موابیان و مدیان، نگران شدند. مردم از ترس می‌لرزیدند. خداوند به اسرائیلیان وعده داده بود: «و خوف خود را پیش روی تو خواهم فرستاد و هر قومی را که بدیشان برسی، متحیر خواهم ساخت و جمیع دشمنانت را پیش تو روگردان خواهم ساخت.» (خروج ۲۳: ۲۷) آن‌ها می‌دانستند اسرائیلیان هر قومی را که علیه آن‌ها برخاسته بود، شکست داده‌اند و قدرتمندترین قوم آن زمان یعنی مصر را به کل نابود ساخته بودند.

بالاق پادشاه برای درخواست کمک، سفیرانش را به نزد بلعام نبی فرستاد. او به خاطر روح راستی و بصیرت‌اش به خوبی شناخته شده بود. پادشاه می‌دانست نبوت‌های بلعام به وقوع می‌پیوندد. اگر او برکت می‌داد، آن‌ها برکت می‌یافتند و اگر لعنت می‌کرد، ملعون می‌شدند. پس از رسیدن دو گروه از سفیران، بالاخره بلعام رضایت داد با شاهدگان به قصد نفرین فرزندان اسرائیل به نزد پادشاه برود. پیشنهاد پول و احترام از جانب پادشاه، بلعام را وسوسه می‌کرد. روز بعد آن‌ها به بلندی‌های بعل رسیدند و بلعام قوم اسرائیل را نظاره کرد. او پادشاه را راهنمایی کرد تا هفت مذبح بر پا کرده و برای هر یک قربانی حاضر نماید. سپس بلعام دهان خود را برای لعنت بنی‌اسرائیل گشود اما در عوض، آن‌ها برکت یافتند.

لازم به گفتن نیست که پادشاه برآشفته شد! «پس بالاق به بلعام گفت: به من چه کردی؟ تو را آوردم تا دشمنانم را لعنت کنی، و هان برکت تمام دادی!» (اعداد ۲۳: ۱۱) سپس بلعام پیشنهاد کرد که به مکانی بلندتر بروند، با این امید که خواسته بالاق را عملی کند. شاید در مکانی بلندتر انرژی بیشتری برای لعنت وجود داشته باشد. بار دیگر هفت مذبح برپا شده و هفت قربانی بر آن نهادند. اما باز هم وقتی بلعام دهانش را برای افسون لعنت گشود، به جایش اسرائیلیان را برکت داد.

این فرآیند ادامه یافت. هر بار بلعام می‌خواست لعنت کند، وادار می‌شد برکت دهد. در دومین پیشگویی بلعام، این بیان ژرف را می‌یابیم: «به درستی که بر یعقوب افسون نیست و بر اسرائیل فالگیری نی.» (اعداد ۲۳: ۲۳)

بلعام اظهار می‌کند که هیچ افسونگری یا فالگیری‌ای علیه قوم خدا اثر ندارد! چه گفته هیجان‌انگیز و نیرومندی! با آوردن این جمله در چارچوبی امروزی، می‌توان گفت: «هیچ جادوگری‌ای علیه قوم خدا و هیچ فالگیری و افسونی علیه کلیسا، عمل نمی‌کند!» این وعده باید ما را تشویق کند. جادوگران و ساحره‌ها می‌توانند فریاد بزنند و سر و صدای بیاندازند و شمع‌هایشان را بسوزانند. آن‌ها می‌توانند سحرهایشان را بخوانند

و لعنت کنند، اما نمی‌توانند صدمه‌ای به فرزند خدا بزنند. آن‌ها بر کلیسای خدای زنده غالب نخواهند شد. امثال ۲۶: ۲ این حقیقت را تایید می‌کند: «همچون گنجشک سرگردان و پرستوی در پرواز، لعنت ناروا نیز بر کسی قرار نگیرد.»

لعنت برگشت داده شده

دوباره برگردیم به روزهایی که من شبان جوانان بودم. دختری که یکی از رهبران جادوگران در دبیرستان او بود، به مسیح ایمان آورد. مادرش او را وقتی در رحم داشت، به شیطان تقدیم کرده بود. پس از ایمان، او با دستیارم درباره زندگی پیشین‌اش گفت و گو می‌کرد. آن دختر جمله‌ای گفت که توجه او را به خود جلب کرد: «ما نمی‌توانیم افسونگری را در مورد مسیحیان به کار ببندیم!» دستیارم پرسید: «چرا نه؟» او گفت: «زیرا اگر لعنتی را بر آن‌ها قرار دهیم، آن لعنت به خودمان برمی‌گردد.»

دستیارم هیجان زده شده بود. همان طور که می‌بینید گفته او در همان راستای سخن بلعام است. در اولین پیشگویی‌اش این سوال را می‌پرسد: «چگونه لعنت کنم آن را که خدا لعنت نکرده است؟ و چگونه نفرین نمایم آن را که خداوند نفرین ننموده است؟» (اعداد ۲۳: ۸) حتماً اگر بلعام فرزندان اسراییل را لعنت کرده بود، آن لعنت به سوی خودش بازمی‌گشت. داوود در این باره می‌گوید:

«از دسیسه‌ی شیران پنهانم بدار و از هنگامه بدکاران، که زبان خود را چون شمشیر تیز می‌کنند، و سخنان تلخ را چون تیر بر زه می‌نهند تا از کمین گاه‌های خود بر راستان نشانه روند؛ و به ناگاه و بی‌پروا بر او تیر می‌افکنند.» (مزمور ۶۴: ۲-۴)

لعنت‌ها به وسیله متمردان^{۱۸} (کسانی که درگیر افسون و جادوگری‌اند) پخش می‌شود، اما آن‌ها نمی‌توانند بر راستان اثری بگذارند. ببینید نتیجه کسانی که لعنت می‌کنند، چیست:

«اما خدا تیرها بر ایشان خواهد افکند، و به ناگاه مجروح خواهند شد. زبان آن‌ها را بر ضد خودشان برخواهد گردانید و نابودشان خواهد کرد؛

۱۸ در ترجمه انگلیسی مزمور در آیه ۲، «Rebellion» آمده است اما ترجمه فارسی «بدکاران» یا «گناهکاران» به کار رفته است.

و هر که آنان را ببیند بر ایشان سر خواهد چندانید.» (مزمور ۶۴: ۷-۸)

زبان‌شان ضد خودشان برخواهد گشت. کلمات بسیاری که برای آسیب رساندن دیگران از دهان‌شان رها می‌شود، به سوی خودشان می‌چرخد. داوود از این کلام تصویری روشن، برای توصیف این وضع استفاده می‌کند: «بر سر راهم چاه کنند، اما خود بدان فرو افتادند.» (مزمور ۵۷: ۶)

اغوا شده به سوی ناطاعتی

بلعام می‌دانست غیرممکن است بتواند اسرائیلیان را در مسیری که در آن بودند، لعنت کند. هیچ راهی وجود نداشت تا او بتواند ذره‌ای آن‌ها را لعنت کند، اگرچه او چنین قصدی داشت. موسا وضعیت را چنین بازگو می‌کند: «زیرا وقتی که شما از مصر بیرون آمدید، شما را در راه به نان و آب استقبال نکردند، و از این جهت که بلعام بن بعور را از فتور آرام نهرین اجیر کردند تا تو را لعنت کند. لکن یهوه خدایت نخواست بلعام را بشنود، پس یهوه خدایت لعنت را به جهت تو، به برکت تبدیل نمود، چون که یهوه خدایت تو را دوست می‌داشت.» (تثنیه ۲۳: ۴-۵) این موضوع به همان اندازه برای ما نیز صادق است.

پادشاه خشمگین و برافروخته بر بالاق فریاد کشید: «پس خشم بالاق بر بلعام افروخته شده، هر دو دست خود را بر هم زد و بالاق به بلعام گفت: تو را خواندم تا دشمنانم را لعنت کنی و اینک این سه مرتبه ایشان را برکت تمام دادی. پس الان به جای خود فرار کن! گفتم که تو را احترام تمام نمایم. همانا خداوند تو را از احترام بازداشته است.» (اعداد ۲۴: ۱۰-۱۱)

پادشاه در نظر داشت برای موفقیت بلعام در لعنت کردن دشمن مهلک‌اش، به او پاداش مالی بزرگ و احترامی اجتماعی ببخشد. اما در واقع پادشاه گفت: «تو می‌توانی پاداشت را فراموش کنی، مشخص است که خدایت نمی‌خواهد چنین کنی. از جلوی چشمانم دور شو!»

بلعام مشکلی داشت؛ او حقیقتاً آن پاداش را می‌خواست. او به همین دلیل آن جا بود، و حال تقریباً همه‌اش را از دست داده بود. برای اجتناب از این خسران، نقشه دیگری را برای حمله با پادشاه در میان گذاشت. اگرچه او می‌دانست که قادر به لعنت اسرائیلیان

نیست، اما می دانست چگونه آن‌ها را به مسیری بکشاند که خودشان را زیر لعنت قرار دهند.

بلعام با آگاهی از ارتباط روحانی میان تمرد و جادوگری، به پادشاه توصیه کرد تا زنان موآبی را برای نفوذ در اردوی اسرایلیان، به آن جا بفرستد. او دختران زیبا را انتخاب کرد و آن‌ها را برای اغوای مردان اسراییل برای گناه جنسی و تمرد بر ضد حکم قانون خداوند، به میان آن‌ها فرستاد. او می دانست که تمرد، آن‌ها را به لعنت جادوگری خواهد کشاند.

ما می دانیم که این اتفاق افتاد، زیرا هم موسا و هم عیسا به این مشاوره او به پادشاه اشاره می کنند. موسا تاکید می کند که: «اینک اینان اند که برحسب مشورت بلعام، بنی اسراییل را واداشتند تا در امر فغور به خداوند خیانت ورزند و در جماعت خداوند وبا عارض شد.» (اعداد ۳۱: ۱۶) سال‌ها بعد عیسا گفت که بلعام، بالاق را تعلیم داد که: «در آن جا کسانی را داری که از تعلیم بلعام پیروی می کنند؛ همان که بالاق را آموخت که اسرایلیان را برانگیزاند تا از خوراک تقدیمی به بت‌ها بخورند و دست به بی عفتی بیالیند.» (مکاشفه ۲: ۱۴)

این موضوع در طول کتاب مقدس گسترانیده شده است. بی درنگ در پی نبوت‌های بلعام می خوانیم: «و اسرئیل درشطیم اقامت نمودند، و قوم با دختران موآب زنا کردن گرفتند زیراکه ایشان قوم را به قربانی‌های خدایان خود دعوت نمودند. پس قوم می خوردند و به خدایان ایشان سجده می نمودند. و اسرئیل به بلع فغور ملحق شدند، و غضب خداوند بر اسراییل افروخته شد.» (اعداد ۲۵: ۱-۳) و بایی سخت به عنوان پیامد نافرمانی شان شیوع یافته و قوم اسراییل را دربرگرفت. نافرمانی باعث شد این قوم که کسی نمی توانست آن‌ها را لعنت کند، به لعنت و با گرفتار شوند: «و آنانی که از وبا مردند، بیست و چهار هزار نفر بودند.» (اعداد ۲۵: ۹)

بیست و چهار هزار نفر! آیا تراژدی این اتفاق را درک می کنید؟ امروزه اگر یک سانحه هوایی یا گردبادی که زندگی صدها نفر را می گیرد، اتفاق بیفتد، در صدر اخبار قرار می گیرد. ما درباره صدها صحبت نمی کنیم، بلکه صحبت بر سر بیست و چهار هزار نفر است! این بزرگترین تلفاتی است که قوم اسراییل در یک مورد خاص در بیابان تجربه کرد، و این نتیجه تمرد قوم بود.

این ناطاعتی بنیادین، درها را بر یک وبای تمام عیار گشود. تمرد آن‌ها وقیحانه

بود. در واقع یک مرد اسراییلی بی شرم، زن مدیانی اش را جلوی چشم موسا و جماعت اسراییل برای خودنمایی آورد و این باعث شد آن‌ها نزد خداوند گریه کنند. (اعداد ۲۵: ۶) چه چیزی و با را متوقف کرد. احتمالا حدس می‌زنید؛ اطاعت محض!

«و چون فینحاس بن العازار بن هارون کاهن، این را دید، از میان جماعت برخاسته، نیزه‌ای به دست خود گرفت، و از عقب آن مرد اسراییلی به قُبّه داخل شده، هر دوی ایشان را یعنی آن مرد اسراییلی و زن را به شکمش فرو برد، و وبا از بنی اسراییل رفع شد.» (اعداد ۲۵: ۷-۸)

یک بار دیگر اجازه دهید این نکته را خاطرنشان کنم: خدا باعث و بانی مرگ و بیماری نیست. فرزندان اسراییل به طرزی وقیحانه و گستاخانه سرکشی کرده و اقتدار او را شکسته و بی حرمت ساختند. بنابراین، پوشش حفاظتی خداوند برداشته شد و دشمن با اجازه خداوند حق دسترسی بر قوم را یافت. بار دیگر این موضوع اثبات می‌شود که ترمذ، همچون جادوگری است و اجازه ورود به قدرت‌های شریر را برای کنترل بر زندگی افراد به آن‌ها می‌بخشد. اسراییل از لعنت یک فالگیر گریخت اما به واسطه ناطاعتی تلفات زیادی داد.

چه کسی شما را زیر لعنت کشانده است؟

در نمونه عهد عتیقی دیدیم که ترمذ، جادوگری است. نمونه‌های بی‌شمار دیگری نیز وجود دارد. حال بیابید عهد جدید را بررسی کنیم. پولس نامه‌ای سختگیرانه و غضب آلود به کلیسای غلاطیه می‌نویسد. این نامه‌ای به مردم غلاطیه نبود، بلکه مستقیماً خطاب به کلیساهای آن جا بود. به دقت گفته‌های پولس را بخوانید: «ای غلاطیان نادان، چه کسی شما را افسون کرده است؟» (غلاطیان ۳: ۱)

یک دقیقه صبر کنید! پولس به کلیسا می‌گوید که زیر لعنت جادو و افسون هستند. شاید بپرسید: «من فکر می‌کردم که هیچ افسون و جادویی علیه قوم خدا وجود ندارد؟» بله، این درست است. هیچ لعنتی نمی‌تواند علیه اطاعت منتشر گردد. اما به خاطر داشته باشید ترمذ یا ناطاعتی فرد را زیر افسون و جادو قرار می‌دهد.

ملاقات دستیارم را با دختری که قبلاً جادوگر بود و از آن‌ها شده بود، به یاد می‌آورید؟ وقتی دختر هیجان و شگفتی دستیارم را در این ارتباط که لعنت نمی‌تواند بر مسیحیان قرار

بگیرد، دید، فوراً اضافه کرد: «اما جناب کشیش ما می‌توانستیم بر اعضای بی‌اشتیاق کلیسا [نافرمانان] اثر بگذاریم.» در تایید حرف ببینید پولس چه می‌گوید: «ای غلاطیان بی‌فهم، کیست که شما را افسون کرد تا راستی را اطاعت نکنید.» (غلاطیان ۳: ۱)^{۱۶}

سحر و افسون با نافرمانی از کلام خدا گره خورده است. چرا؟ زیرا ترمرد، جادوگری است! در اصل کلیسای غلاطیه به علت نافرمانی زیر لعنت افسون گرفتار شده بودند.

پیش از آن که ادامه دهیم، باید این نکته را روشن کنیم؛ ما زمانی که از آنچه خدا برای ما روشن ساخته، ناطاعتی می‌کنیم، زیر افسون و سحر قرار می‌گیریم، نه زمانی که از چیزی که برایمان مکشوف نشده اطاعت نمی‌کنیم. این گفته با ادامه بیان پولس روشن می‌شود: «ای غلاطیان بی‌فهم، کیست که شما را افسون کرد تا راستی را اطاعت نکنید که پیش چشمان شما عیسای مسیح مصلوب شده مبین گردید.» (غلاطیان ۳: ۱)

این واقعه خاص، حقیقتی جامع را در بردارد. خداوند نجاتش را به وسیله فیض‌اش بر کسانی که در کلیسای ایشان موعظه‌ی پولس را شنیده بودند، مکشوف ساخته بود. اما مدت کوتاهی نگذشت که آنان استدلال و سنت‌های دیگران را پذیرفتند و از آنچه که به وسیله روح‌القدس به وضوح برایشان روشن شده بود، نافرمانی کردند. آن‌ها شروع کردند به تعلیم و زندگی بر طبق این باور که نجات به وسیله نگاه داشتن اعمال شریعت حاصل می‌شود. با این وجود، فرضیه عمومی‌ای که می‌خواهیم روی آن متمرکز شویم، این است که: «هر وقت از آنچه خدا به وضوح برایمان مکشوف ساخته ناطاعتی کنیم، خود را زیر نفوذ لعنت افسون و جادو قرار می‌دهیم.» چرا؟ زیرا ترمرد، جادوگری است. من این قانون را در ارتباط با تمامی گروه‌ها، خانواده‌ها و افراد دیده‌ام. با خیلی از «کلیساروها» برخورد کرده‌ام که به دلایلی، در یک پافشاری نسبت به ناطاعتی زندگی می‌کنند. بیشترشان از جدیت موضوع آگاه نیستند، زیرا به وسیله تعلیمی یک سویه از فیض - که اهمیت اطاعت را کم ارزش جلوه می‌دهد- بی‌حس و سر شده‌اند. بحران در پی بحران در زندگی‌شان رخ می‌دهد. آن‌ها همیشه با مشکلات و گناہانی دست به گریبان‌اند که مانع می‌شود تا به پیروزی برسند. آن‌ها از یک دام فرار می‌کنند و تا خودشان را پیدا کنند، در دامی دیگر گرفتار می‌شوند. هر سناریویی به نظر می‌رسد که روندی رو به بدتر شدن دارد. این مشکلات زمان، انرژی و دارایی‌شان را تحلیل می‌برد. در جایی اجازه ورود به نفوذ و عذاب نیروهای شیطانی داده شده است. ناطاعتی‌شان

آن‌ها را آسیب‌پذیر ساخته است.

دیده‌ام افرادی را که ازواج‌شان به عذاب تبدیل شده یا حتا بدتر، به جدایی انجامیده است. برخی جلوی ترقی شغلی‌شان گرفته شده و یا حتا بدتر، کارشان را از دست داده‌اند. برخی دچار سرقت، بحران مالی یا یک تراژدی شده‌اند. از روی ناامیدی با خشم به دنبال کسی هستند که سرزنش‌اش کنند. آنان بارها اعمال و رفتار پدر و مادر، شبان، رییس، همسر، فرزندان، دوست یا هر کسی که با توجه‌شان سازگار نیست، سرزنش کرده و آن‌ها را مقصر دانسته‌اند.

دو متهم در کارند که در واقع از یکدیگر تغذیه می‌کنند: نخست فریب است. ابرهای تاریکی قلب‌هایشان را پوشانده، چرا که در اطاعت از کلام خدا درمانده‌اند. دومین متهم، یک دام درهم تنیده از روح‌های کنترل‌کننده است که به خاطر ناطاعتی حمله می‌کنند. پولس در ارتباط با ایمان‌دارانی که در تمرد و سرکشی‌اند، چنین تعلیم می‌دهد: «باید مخالفان را به نرمی ارشاد کند، به این امید که خدا به آن‌ها توبه عطا فرماید تا به شناخت حقیقت برسند و به خود آمده، از دام ابلیس که ایشان را برای انجام خواست خود اسیر کرده است، برهند.» (دوم تیموتائوس ۲: ۲۵-۲۶) مشکل این جاست که فریب‌خوردگان گرفتار سرزنش دیگران می‌شوند تا از دیگران ناطاعتی خود را پنهان کنند و این عمل آن‌ها را کور می‌سازد و این درست همان چیزی است که نیاز دارند از آن آزاد شوند.

خدا را برای کلامش شکر و سپاس باد! نور کلام، فریب را افشا و افکار و مقاصد قلب انسان‌ها را تشخیص می‌دهد. متأسفانه افراد وقتی درگیر ناطاعتی می‌شوند، از یاد گرفتن سر باز می‌زنند. آن‌ها در بیابان ناطاعتی به رفتن ادامه می‌دهند و به جای آموختن از اشتباهات و راه‌های نادرست‌شان، دیگران را مقصر دانسته و سرزنش می‌کنند.

دلت برایم نمی‌سوزد

اتفاقی را به یاد می‌آورم که فردی در آن چیزی آموخت. من افتخار خدمت در یک مینستری بین‌المللی را داشتم که ترکیبی از کلیسا و مدرسه کتاب‌مقدس بود. من به این مینستری احترام می‌گذاشتم و آن را دوست داشتم، چراکه به شدت زندگی‌م را تحت تأثیر قرار داده بود. یک روز یکی از رهبران آن گروه خدمتی به من زنگ زد و گفت: «جان، من به همه دوستان نزدیک این مینستری تلفن کرده‌ام تا از اتفاقی با آن‌ها صحبت کنم که ترجیح می‌دهم آن را از منبع دیگری نشنوند. لازم است که به تو بگویم در حال جدا شدن

از همسرم هستم. هیجده سال است که با هم ازدواج کرده‌ایم و به نظر می‌رسد که در حال فاصله گرفتن از نظر فکری و چشم‌اندازهای زندگی هستیم. نمی‌توانیم با هم کارها را به عنوان یک زوج انجام دهیم و چیزهایی که دوست داریم، کاملاً با هم متفاوت‌اند. سال‌ها با یکدیگر تلاش کردیم اوضاع را بهبود بخشیم اما هر چه پیش رفتیم، بدتر شده است.» نمی‌توانستم چیزی را که می‌شنیدم، باور کنم. در فکر می‌گفتم که: «نه، لطفاً این کار را نکنید!» من این زوج و گروه خدمتی‌شان را دوست داشتم. به شدت شوکه شده و زبانم بند آمده بود.

این فرد در سکوتم چنین ادامه داد: «خب جان، تو می‌دانی که من عیسا را بسیار دوست دارم، و اگر در حال انجام این کار اشتباه هستم، او به من نشان خواهد داد.» این خادم چند دقیقه دیگر با من از شرایطش حرف زد، سپس مکالمه را به پایان رساند. من خیلی کم حرف زده بودم زیرا هنوز در حال درک کل ماجرا بودم.

در تمام طول روز نتوانستم آشفتگی‌ام را از آنچه شنیده بودم، برطرف کنم. بارها و بارها آن کلمات را با خودم تکرار کردم. اندیشیدم: «این شبیه یک کابوس است!» در میان افکار وحشتناکم، حس کردم که روح القدس به من می‌گوید تلفن را برداشته و به آن فرد زنگ بزنم و حقیقت را به او بگویم. صبح روز بعد، تلفن کردم. من تلفن زدن را به فردا موکول کرده بودم تا نشانه و اکنش من نباشد، بلکه به عنوان هدایت روح القدس دیده شود. او فوراً صدای مرا تشخیص داد و گفت: «سلام جان، موضوع چیه؟!»

من شروع کردم به گفتن: «می‌خواهم کمی بیشتر درباره طلاق با تو صحبت کنم. آیا در بخشی از زندگی همسرت، عملی غیراخلاقی وجود داشته؟» پاسخ چنین بود: «مطلقاً نه!»

سپس گفتم: «آنچه داری انجام می‌دهی، اشتباه است. عیسا این موضوع را روشن ساخته که تنها دلیلی که می‌توان برای طلاق در نظر گرفت، گناه جنسی است (متا ۵: ۳۲) و کتاب ملاکی به ما می‌گوید که خدا از طلاق متنفر است زیرا که ظلم را بر لباس ما می‌پوشاند. (ملاکی ۲: ۱۶) تو دیروز به من گفتی که عیسا را دوست داری، و اگر کار اشتباهی انجام دهی، او به تو نشان خواهد داد. اما او چرا باید چیزی را که در کلامش قبلاً روشن ساخته و خواسته‌اش را نشان داده، دوباره به تو نشان دهد؟ چگونه می‌توانی آگاهانه علیه آنچه خدا گفته، عمل کنی؟! اگر چنین کنی، چگونه می‌توانی در برابر اعضا یا در مدرسه کتاب مقدس بایستی و به آن‌ها بگویی تا در تقدس به وسیله ایستادگی

در برابر گناه و شریر، گام بردارند؟! تو در حال گشودن خودت و خدماتت به روی مشکلات و فریب هستی!»

آن خادم حرف مرا قطع کرد و با لحنی جدی گفت: «جان بیور، تو جای من نبودی و دلت به حال من نمی‌سوزد!» چیز دیگری که شنیدم، گذاشته شدن تلفن در آن سوی خط بود. خادم تلفن را قطع کرده بود. نیم ساعت بعد پیامی از دفترم دریافت کردم مبنی بر این که قرار مرا کنسل کرده بودند. (قرار بود برای سه ماه به آن جا بروم) به همسرم گفتم: «می‌دانستم اتفاقی خواهد افتاد، اما فکر نمی‌کردم به این زودی باشد.» تمام ارتباط ما به طور کامل قطع شد و بعد خادم دیگری که او نیز در آن جا دچار دردسر شده بود، گفت که نام مرا آن جا «افترازن» گذاشته‌اند. با خودم فکر می‌کردم که تمام تلاشم این بود که یک دوست واقعی باشم.

بیدار شده به واسطه حکم

در کمال تعجب هفت ماه بعد تلفنی از او داشتم: «جان، احتیاج دارم گفت‌وگویی دوستانه با تو داشته باشم. می‌دانی، بعد از آن که گوشی تلفن را با تو قطع کرده و قرار را کنسل نمودم، چه اتفاقی افتاد؟ خب، یک ماه بعد کلیه‌های من از کار افتادند، و من ۵۰٪ شانس جراحی داشتم. پس از دیالیز دوم، ناگهان بیدار شدم و به خودم گفتم: «این چه کاری است که دارم انجام می‌دهم؟!» ناگهان دریافتم که تا چه حد در اشتباهم. از کار افتادن کلیه‌هایم، زنگ خطری بود که مرا از خواب بیدار کرد. به همسرم زنگ زده و توبه کردم. به کلیسا و مدرسه کتاب‌مقدس رفتم و جلوی آن‌ها توبه کردم. به مدرسه کتاب‌مقدس گفتم: «من قرار جان بیور را لغو کردم چون او به من گفت که طلاق من کار اشتباهی است. من می‌روم تا به او زنگ بزنم و خواهید دید که او برخواد گشت.» بنابراین جان، آیا لطفاً برمی‌گردی؟!»

پاسخ دادم: «البته» من برای این شخص بسیار هیجان‌زده بودم و احترامی که برای این خادم قائل بودم، به میزان زیادی افزایش یافت. به همه این‌ها باید اضافه کنم که او سلامت‌ش را زودتر از انتظار به دست آورد و یک جفت کلیه سالم به او در سال بعد اهدا شد. این خادم یک جلسه را هم از دست نداد. پیشرفت این شخص، پزشکان را متحیر کرد. همچنین با این توبه، اقتدار و نیروی روحانی بزرگ‌تری بر زندگی خدمتی‌اش قرار گرفت. اکنون پس از سال‌ها این شخص موثرتر از گذشته، دیگران را رهبری می‌کند و یک

سخنران پرترفدار با خانواده‌ای بسیار شاد است. هر بار که با این زوج هستم، به آسانی می‌توانم عشق آن‌ها را به یکدیگر ببینم. ممکن نیست هرگز بفهمید چند سال پیش آن‌ها تا آستانه جدایی پیش رفته بودند.

سه ماه و نیم بیماری

برایم آسان نبود تا این خادم را قضاوت کنم، چرا که خودم چند سال قبلش تجربه‌ای مشابه داشتم. این تجربه در ارتباط با ازدواج نبود، بلکه در ارتباط با ناطاعتی‌ام در خدمت بود. وقتی برای نخستین بار سنگ بنای «مینستری جان بیور» را گذاشتیم، خدا به ما جهت مشخصی را داد؛ این که فرصتی را برای مینستری خود تنها به این دلیل که خوب به نظر می‌رسد، نپذیریم و اول خواست او را بشناسیم.

خب، چند سالی گذشت. به نظر می‌رسید فرصتی بزرگ در سر راه مینستری ما برای وسعت بخشیدن به آن قرار گرفته است. اما در دعا، خدا به من و همسرم به طور جداگانه به وضوح گفت: «نه! ما پیشنهاد را رد کردیم. با این وجود آن‌ها در پیشنهادشان پافشاری می‌کردند و تملق مرا می‌گفتند، بنابراین به آن پیشنهاد گوش دادم. مدت کوتاهی نگذشت که شروع کردم به توجیه برای فرار از کلامی که خدا در قلبم قرار داده بود. گنج شده بودم و فکرم کاملاً مغشوش بود. همسرم سعی می‌کرد علیه آن تصمیم، به من مشورت بدهد اما فوراً دریافت که به هر حال متقاعد نخواهم شد. سرانجام آن پیشنهاد را پذیرفتم. از زمانی که نجات را یافته بودم، این برکت با من بود که عملاً بیماری و یا مشکلی در سلامتی نداشتم (جلال بر خدا باد)، به ندرت مریض می‌شدم و اگر می‌شدم، این بیماری بیش‌تر از بیست و چهار ساعت یا سی و شش ساعت طول نمی‌کشید. من باور دارم عیسا زمانی که بر صلیب مرد، همان طور که برایمان بخشش گناهان را ایجاد کرد، یک سلامتی الهی را نیز فراهم ساخت. (اشعیا ۵۳: ۴-۵، مزمور ۱۰۳: ۲-۳) اما یک روز که در حال پیش‌بردن این فصل بودم، مریض شدم و نتوانستم آن را درمان کنم. این بیماری با یک آنفولانزا شروع شد. از نوزده سالگی این دومین بار بود که مبتلا می‌شدم. پس از چند روز جنگیدن با سرماخوردگی، مبتلا به یک ویروس شدم. من و همسرم برای جشن سالگرد ازدواج‌مان به خارج از شهر رفته بودیم و تب من در آن چند روز بالای ۳۸ درجه بود و تعطیلات‌مان را خراب کرد. در انتهای هفته، در حالی که از تب و لرز عذاب می‌کشیدم، موعظه کردم. تیم به هفته بعد جلساتم در کانادا هم کشید. با تب بالا،

موعظه کردم و فقط به اتاقم برگشتم و تا سرویس بعدی در تخت خواب لرزیدم. قوت بسیار کمی داشتم.

تب به مدت سه هفته ادامه یافت. نمی‌توانستیم بفهمیم چه اتفاقی در حال وقوع است. هرگز با چنین بیماری‌ای دست و پنجه نرم نکرده بودم. دعا کردم و جنگیدم، از کلام خدا استفاده کردم، اما نتوانستم بیماری را شکست دهم. نزد پزشک رفتم. او آنتی‌بیوتیک‌های قوی تجویز کرد و خیلی زود به حالت عادی برگشتم. اما یک هفته پس از تمام شدن آنتی‌بیوتیک‌ها، دچار یک سرماخوردگی جدی شدم؛ از آن نوع که شیره جان آدم را می‌مکد. درمانده شده بودم. گلودرد داشتم، سرم سنگین بود و خلاصه همه جور شرایط آزاردهنده‌ای داشتم. این بیماری یک هفته ادامه داشت، در حالی که من به خدمتم هم می‌رسیدم.

پس از بهبود سرماخوردگی، در حالی که از یک دیواره در خارج از کشور صعود می‌کردم، زانویم آسیب دید. این جراحت آن قدر جدی بود که در سفرهایم از ویلچر استفاده می‌کردم و در حالی که با یک عصا می‌لنگیدم، چند هفته پس از آن را سپری کردم. وقتی این موضوع تمام شد، در پی آن مجدداً با ویروسی دیگر مورد حمله قرار گرفتم. دمای بدنم بین ۳۸ تا ۳۹ درجه بود و باز هم نتوانستم آن را درمان کنم. دوباره نسخه‌ای گرفتم تا با دارو آن را پشت سر بگذارم. به نظر می‌رسید نمی‌توانم هفته‌ای را بدون بیماری سپری کنم. این چرخه، سه ماه و نیم به طول انجامید.

همسرم در طول بیماری‌هایم، مریض نشد، حتی یک روز! در کنار مشکلات جسمی، مشکلات ب‌شمار دیگری نیز بروز یافت. انگار گلویم را دشمنی فشرده بود که به نظر می‌رسید حتی نمی‌توانم او را تکانی جزئی بدهم؛ زیرا از من قوی‌تر بود. ناطاعتی آگاهانه من، مرا زیر لعنت کشانده بود!

رهایی‌انی در اثر توبه حقیقی

چهار ماه سپری شد و من گناهم را پذیرفتم. با این وجود مجبور بودم هنوز به تعهدم عمل کنم، و اگر یک دخالت معجزه آسا اتفاق نمی‌افتاد، هیچ‌راه خروجی نمی‌دیدم. من و لیزا دست‌های یکدیگر را گرفتیم و من توبه کردم و بخشش و رحمت خدا را طلبیدم. خداوند ما را از تعهد طولانی‌ای که درگیرش شده بودیم، بیرون آورد.

چند ماه بعد، من و همسرم به بررسی تمام آنچه روی داده بود، پرداختیم و تمام

بیماری‌هایم را به ناطاعتی‌ام ارتباط دادیم. فهمیدیم به محض آن که توبه کردم، تمام سلامتی‌ام بازگشت. مشکلاتی که پیرامون ما پدیدار شده بود، حل شده و ناپدید گشت. در آن دوره زمانی، کلام یعقوب برایم روشن شد. من به فراوانی و بارها این کلام او را نقل قول کرده بودم: «در برابر ابلیس ایستادگی کنید، که از شما خواهد گریخت.» (یعقوب ۴: ۷) در گذشته وقتی حمله‌ای را حس می‌کردم، شدیداً در برابر تاریکی با استناد به کلام خدا ایستادگی می‌کردم و نتیجه را می‌دیدم. اما در آن زمان هیچ اتفاقی نیفتاد. وقتی از آن بحران خارج شدم، دریافتم که من تنها به نیمی از آنچه یعقوب گفته، استناد می‌کنم: «پس تسلیم خدا باشید. در برابر ابلیس ایستادگی کنید، که از شما خواهد گریخت.» (یعقوب ۴: ۷) ما می‌توانیم در برابر شریر از طریق سرسپردگی و تسلیم مطیعانه به اقتدار الهی، ایستادگی کنیم. ما می‌توانیم هرچه قدر می‌خواهیم از کلام خدا نقل قول کنیم، اما اگر در اطاعت نباشیم، نتیجه‌ای عایدمان نخواهد شد.

یک توضیح مهم

لطفاً این نکته را درک کنید: هر بار که فردی با مشکلات، بیماری، سختی‌ها یا بحران‌ها روبه رو می‌شود، ضرورتاً ناطاعتی، علت آن نیست. بسیاری از سختی‌ها و رنج‌ها زمانی که در اطاعتیم، رخ می‌دهند. داوود چنین مردی بود. در او هیچ گونه تمردی نبود. او هیچ کار اشتباهی نکرد که خشم رهبرش برافروخته شود. اما او رانده شد تا در غارها، بیابان‌ها و صحراها زندگی کند. او مردی بدون خانه و سرزمین بود. سال‌ها او همچون خانه به دوشی، در سختی زندگی کرد. برخی او را قضاوت کرده و افتادن در سختی را، نتیجه ناطاعتی‌اش دانستند، اما بصیرت و باریک‌بینی، می‌توانست دست خدا را نشان دهد که در حال شکل دادن پادشاهی جدید بود و همچنین می‌شد توجه و علاقه‌ی خدا را به زندگی داوود حس کرد. آشکار است که حکمت الهی در کار بود.

نمونه‌های بی‌شماری از افراد مطیع وجود دارد که دچار رنج و زحمت شده‌اند. عیسا، یوسف، حنا، دانیال، ارمیا، ایوب و دیگران. تفاوت سختی مطیعان و کسانی که زیر جادو و افسون‌اند، در این است که یک جریان و پیشرفت روحانی برای فرد مطیع وجود دارد. آن‌ها سرشان را محکم به دیوار نمی‌کوبند؛ آن‌ها مدام دور کوهی که به هیچ کجا نمی‌رسد، نمی‌چرخند.

قائن داستانی متفاوت دارد. ناطاعتی او به رنجی بزرگ انجامید. او دلخور بود و

در پناه

توبه را رد کرد، و نتیجه‌اش لعنتی بود که بر زندگی‌اش قرار گرفت. او باقی سال‌های زندگی‌اش را به عنوان یک فراری و یک ولگرد گذراند. بی هدفی و سرگردانی‌های ناامیدانه‌اش، نمونه و هشدار می‌هستند به نسل‌های آینده.

می‌خواهم با این بیان خاتمه دهم: حقایق این دو فصل را برنارید تا دیگران را قضاوت کنید. سختی‌های آن‌ها شاید امتحانی باشد که در آن خدا جلال می‌یابد. هدف این فصل کمک به شماست تا جدیت و اهمیت ناطاعتی را نسبت به اقتدار الهی درک کنید. اگر در ناطاعتی هستید، امیدوارم این حقایق را برای حکم کردن بر خود به کار ببندید و با توبه به مسیر حیات بازگردید.

بخش سوم



در پناه منصوب شده خدا

فصل هشتم

آیا خدا می‌داند که چه کسی مسئول است؟

اگر پیاموزیم چگونه از خدا اطاعت کنیم، وحشتی نداریم که اقتدار خداوند را بر فرد دیگری تصدیق کنیم.

ما سرسپردگی به اقتدار مستقیم الاهی را بررسی و اهمیت آن را فهمیدیم. اکنون بیاید برابری اهمیت سرسپردگی به کسی که خدا اقتدارش را به او واگذار [تفویض] کرده، مورد بررسی قرار دهیم. برای آماده کردن خود، با بخشی از کلام شروع می‌کنیم که در فصل دوم به آن پرداختیم.

«هر کس باید تسلیم قدرت‌های حاکم باشد، زیرا هیچ قدرتی جز از سوی خدا نیست. قدرت‌هایی که وجود دارند، از جانب خدا مقرر شده‌اند.»
(رومیان ۱۳: ۱-۲)

قدرت‌های حاکم

نخست، این قدرت‌های حاکم چه کسانی هستند؟ در این متن به خصوص، پولس به قدرت‌های دولتی و مدنی اشاره می‌کند. با این وجود، این کلمات نصیحتی، تنها در

مورد رهبران حکومتی به کار نمی‌رود، بلکه شامل دیگر بخش‌های قدرت و اگذار شده نیز می‌باشد. آنچه از این متن به دست می‌آوریم، باید در تمام بخش‌های قدرت و اگذار شده کاربرد داشته باشد.

عهد جدید از چهار بخش و طبقه در قدرت‌های و اگذار شده، سخن می‌گوید: مدنی، کلیسایی، خانوادگی، اجتماعی. من در بعد اجتماعی: کارفرما، معلم و روسا را نیز قرار می‌دهم. عهد جدید برای هر بخش دستورالعمل و راهنمایی خاصی را ارائه می‌دهد. با این وجود در بسیاری از موارد، محدوده‌ی مرزهای مشورت [کلام] به تمام بخش‌های اقتدار تفویض شده، گسترش می‌یابد.

به شروع آیه توجه کنید: «هر کس»، یعنی هیچ‌کس مستثنا نیست. پس این موضوع را به خاطر بسپارید. این یک فرمان است، نه یک پیشنهاد. خداوند در این ارتباط توصیه و سفارش نمی‌کند، تذکر هم نمی‌دهد [بلکه دستور می‌دهد].

او ادامه می‌دهد: «هر کس باید تسلیم قدرت‌های برتر باشد.» واژه یونانی برای «تسلیم»، *hupotasso*^{۲۰} است. این واژه در ارتباط با مفهومی نظامی است به معنای «مرتب شدن (تقسیم دسته‌های سربازان) در یک اسلوب نظامی زیر فرمان یک فرمانده.» در کاربرد غیرنظامی، این واژه به مفهوم «یک روش اختیاری در تسلیم شدن، همکاری، به عهده گرفتن مسئولیت و حمل بارهاست.»^{۲۱}

به زبان ساده می‌توان گفت این واژه در این آیه به کار رفته تا ما را تشویق و ترغیب کند که خود را با قصد کامل در جهت اطاعت، مطیع قدرت‌ها بگردانیم. هر کس باید تسلیم قدرت‌های حاکم باشد، زیرا خداست که همه قدرت‌های حاکم را در زندگی ما مقرر و منصوب کرده است. خواستگاه و منشا اصلی قدرت به خدا بازمی‌گردد، هیچ استثنایی وجود ندارد. در واقع واژه «مقرر شده»^{۲۲} در این آیه در یونانی «Tasso» است که به معنای «واگذار کردن، مقدر کردن یا نشانیدن» است. به هیچ طریقی این واژه دلالت بر اتفاقی یا شانسی بودن ندارد. این یک مقرر شدن مستقیم است. از آن جایی که خدا همه قدرت‌ها را مقرر کرده، اگر ما به آن‌ها بی‌احترامی کنیم یا مطیع آن‌ها نشویم، قدرتی را که پشت سر آن‌هاست، رد کرده‌ایم. چه این حقیقت را بدانیم یا نه، در برابر تقدیر و حاکمیت الاهی مقاومت کرده‌ایم. زمانی که با نماینده قدرت و اگذار شده الاهی مخالفت می‌کنیم،

Subject ۲۰
Thayer's Greek Dictionary ۲۱
Appointed ۲۲

آیا خدا می‌داند که چه کسی مسئول است؟

با خود خدا مخالفت می‌کنیم!

هنگامی که ما به عنوان مسیحیان با قدرت‌ها در ارتباطیم، باید فراسوی شخصیت آن‌ها را دیده و به جایگاه‌شان احترام بگذاریم. ما از افراد در قدرت اطاعت می‌کنیم، زیرا اقتدار و قدرت خداوند بر آن‌هاست. چه جذب شخصیت آن‌ها بشویم یا نشویم، چه فکر کنیم این جایگاه شایسته‌ی آن‌هاست یا خیر، باید به آن‌ها احترام بگذاریم. اغلب ایمان‌داران معترف به سرسپردگی خداوند هستند، اما از سرسپردگی به قدرت‌های تفویض شده [جانشینان قدرت]، غفلت می‌ورزند. آن‌ها فریب خورده‌اند!

اگر بیاموزیم چگونه از خدا اطاعت کنیم، وحشتی نداریم که اقتدار خدا را در فرد دیگری تصدیق کرده و بپذیریم. آیا لحظاتی وجود دارد که باید بین اقتدار الاهی و اقتدار تفویض شده یکی را برگزینیم؟ بله! اما نه آن قدر که اغلب ایمان‌داران فکر می‌کنند. تنها یک استثنا وجود دارد که در فصل بعد به آن خواهیم پرداخت. با این وجود، موضوع این جا این است که بیشتر مسیحیان فکر می‌کنند که اطاعت استثنا است و انتخاب آزاد شخصی، قانونی است. دنبال کردن این نوع از استدلال می‌تواند ما را به لعنت تباہی و تخریب بکشاند. این عمل نه تنها ما را زیر داوری خدا قرار می‌دهد، بلکه اجازه‌ی دسترسی به نیروهای اهریمنی را نیز می‌دهد. اگر می‌خواهیم در برکت و اطاعت نسبت به خداوند باقی بمانیم، باید در ارتباط با اقتدار و قدرت تفویض شده نیز انتخابی کنیم؛ و آن سرسپردگی و اطاعت است.

آیا قدرت‌های شیطنانی به وسیله خدا مقرر می‌گردند؟

به ما تعلیم داده‌اند که تمام قدرت‌ها به وسیله خدا مقرر شده‌اند و ما باید به جایگاه آن‌ها احترام گذاشته و تسلیم‌شان باشیم. اغلب در این نقطه است که مردم گیج می‌شوند. واکنش معمول این است که: «من رهبرانی را می‌شناسم که ستمگر و آشکارا شیطنانی‌اند. چگونه به من می‌گویی آن‌ها به وسیله خدا مقرر شده‌اند؟!» برای پاسخ بیایید از یک نمونه بسیار بد، کسی در زمره هیتلر و استالین، شروع کنیم. هر دوی این افراد شیطنانی‌ترین و بدترین رهبران سده‌ی گذشته بودند. همه ما موافقیم که کسانی از این دست افرادی بی‌رحم و شیطنانی هستند. درست است؟!

اجازه دهید درباره فرعون، حاکم مصر صحبت کنیم. او بی‌شک در زمره همین افراد است. تحت رهبری او، با قوم اسرائیل رفتاری بی‌رحمانه و وحشیانه می‌شد. او قوم را

برده و فقیر ساخته بود، از نظر جسمی و ذهنی از آنان سواستفاده می‌کرد و اگرچه همه این‌ها کافی است [که او را در زمره‌ی افراد شریر قرار دهیم] اما او هزاران نفر از آنان را با خونسردی کامل کشت. او نسبت به زندگی انسان‌ها، بی‌اعتنا و در برابر خداوند بسیار مغرور بود. قدرت او از کجا می‌آمد؟ سرانجام قوم خدا در حکومت او چگونه بود؟ آیا این یک اتفاق بود؟

بر طبق انجیل، خداوند با فرعون از طریق موسا صحبت کرد: «لکن برای همین تو را بر پا داشته‌ام» (خروج ۹: ۱۶) پولس این نکته را در رساله‌اش به رومیان مورد تاکید قرار می‌دهد: «زیرا کتاب به فرعون می‌گوید: تو را به همین منظور برانگیختم تا قدرت خود را در تو ظاهر سازم، و نامم در تمامی جهان اعلام گردد.» (رومیان ۹: ۱۷) از طریق این دو منبع می‌دانیم که این آیه دقیق بوده و دچار بدفهمی یا تفسیر اشتباه نشده‌ایم؛ چرا که یک موضوع با شهادت دو شاهد، مورد تاکید قرار گرفته است (یوحنا ۸: ۱۷). شکی وجود ندارد که خدا، فرعون را بر پا داشته و او را در این مقام قدرت قرار داده است، نه شریر. به بیان دیگر خداست که به فرعون بر نسل ابراهیم قدرت بخشیده است. این موضوع کاملاً با «قدرت‌هایی که وجود دارند، از جانب خدا مقرر شده‌اند» مرتبط است.

بباید بررسی کنیم چگونه آن‌ها تحت رهبری حاکمی فاسد قرار گرفتند. خدا برای ابراهیم وقتی هفتاد و پنج ساله بود، آشکار کرده و به او گفت که اگر اطاعت کند، از او ملتی بزرگ به وجود خواهد آورد. ابراهیم چنین کرد و اطاعتش چنان خدا را خشنود ساخت که او «پدر ایمان» نامیده شد. (رومیان ۴: ۱۱-۱۲) خدا در پاسخ به اطاعت ابراهیم، با او عهدی بست و در این عهد به او گفت: «یقین بدان که ذریت تو در زمینی که از آن ایشان نباشد، غریب خواهند بود، و آن‌ها را بندگی خواهند کرد، و آن‌ها چهارصد سال ایشان را مظلوم خواهند داشت.» (پیدایش ۱۵: ۱۳) در ترجمه دیگری به جای «بدرفتاری کردن»، از واژه «رنج دادن» استفاده شده است.

چه قرص تلخی برای قورت دادن! به عنوان پدر چهار پسر از شنیدن چنین میراثی برای فرزندانم، نوه‌هایم یا نتیجه‌هایم به هیچ روی هیجان‌زده نخواهم شد. من این را یک نبوت تسلی‌بخش یا تقویتی یا حتا اخلاقی و تهذیبی نمی‌دانم. به آن فکر کنید! ما در اولین سده هزاره جدید هستیم. این عمل بر نسل من که به سال ۲۴۰۰ میلادی قدم می‌گذارند، تاثیر خواهد گذاشت. می‌توانم به سادگی با این فکر وسوسه شوم که آیا این

آیا خدا می‌داند که چه کسی مسئول است؟

وعده و برکت من است برای اطاعت از خدا! ! حتا جالب‌تر این است که این پیشگویی مربوط به پیش از تولد اسحاق است.

آیا آن‌ها رفتار بدی داشتند؟

شاید برخی دلیل بیاورند که: «خداوند به ابراهیم گفت که این اتفاق به این دلیل می‌افتد که نسل او ناطاعتی خواهند کرد و بنابراین به عنوان تنبیه برای رفتار بدشان، تحت تسلط فرعون قرار می‌گیرند، اما در واقع خدا برای آن‌ها چنین نقشه‌ای نداشت.» بیا باید بررسی کنیم و دریابیم آیا این استدلال درست است.

برای یافتن جواب باید نخست بدانیم آن‌ها چگونه تحت فرمانروایی فرعون قرار گرفتند. پسر ابراهیم - اسحاق - مردی خداترس بود که زندگی مطیعانه و مقدسی داشت. او و همسرش رفقه، دو پسر داشتند: پسر بزرگ‌تر عیسو و پسر جوان‌تر، یعقوب. آن‌ها از هر نظر مردان متفاوتی بودند. خدا نظرش را درباره آن‌ها پیش از تولدشان آشکار کرد: «یعقوب را دوست داشتم، اما از عیسو بیزار بودم» (رومان ۹: ۱۳)

اگرچه یعقوب با اندکی انحراف آغاز کرد، اما سرانجام مواجهه‌ای اساسی با خداوند در فنوئیل داشت. (پیدایش ۳۲) این برخورد باعث شد عهد برکت خداوند در زندگی‌اش تثبیت شود و نامش از یعقوب به اسراییل تغییر یافت که معنایش «شاهزاده با خدا» است. پس از آن، وقف و از خود گذشتگی نیرومندی را در روش زندگی او می‌بینیم. او به خاندانش فرمان داد که از بت‌پرستی دوری کنند و در خداوند پاک بمانند. در نتیجه، ترس خداوند در حالی که خانواده‌اش سفر می‌کردند، بر بی‌ایمانان می‌ریخت. (پیدایش ۳۵)

اسراییل پدر ۱۲ فرزند بود. یازدهمین فرزندش یوسف، چون محبوب پدر بود، مورد نفرت برادران بزرگش قرار داشت. خداوند به یوسف دو رویای جداگانه داد که به صورت نبوتی به او نشان می‌دادند که رهبری بزرگ خواهد شد و برادرانش او را خدمت خواهند کرد. رویاها برادران یوسف را برآشفته ساخت. آن‌ها نقشه کشیدند تا به طریقی از دست او خلاص شوند و وقتی یوسف به عنوان یک برده‌ی مصر فروخته شد، به این هدف‌شان رسیدند. یوسف برخلاف سال‌های تنهایی و یاس - در حالی که در مصر بود - به خداوند وفادار ماند. پس از ده سال خدمت به یکی از افسران فرعون، به دروغ، متهم به تجاوز به همسر اربابش شد. او خود را برای بیش از دو سال در سیاهچالی یافت، اما همچنان استوار و وفادار باقی ماند. سپس خداوند از او استفاده کرد تا رویاهای دو نفر از

خادمان فرعون را تعبیر کند؛ کسانی که به زندان انداخته شده بودند. یکی از آن‌ها اعدام شد اما دیگری نجات یافت، اما مرد نجات یافته، تا مدت‌ها یوسف را به خاطر نداشت. به هر حال، یوسف وفادار بود. بعدها وقتی فرعون با رویایی دچار مشکل شد، خادم نجات یافته، به او از یوسف گفت. یوسف را از سیاهچال بیرون آوردند تا رویای فرعون را تعبیر کند. تعبیر رویا هشدار می‌داد که هفت سال خشکسالی سخت پس از هفت سال فراوانی رخ خواهد داد. خداوند به یوسف حکمت بخشید تا به فرعون تعلیم دهد در سال‌های فراوانی، ذخیره نماید. فرعون به شدت تحت تاثیر حکمت یوسف قرار گرفت و او را فوراً به نفر دوم مصر ارتقا داد، و تنها فرعون از او بالاتر بود.

برگردیم به خانه اسرائیل، پدر نیکوی یوسف، کسی که هیچ چیز از اتفاقی که برای پسرش افتاده بود، نمی‌دانست. خداوند برای او چیزی را آشکار نکرد. این وسیله‌ای بود تا نسل‌های ابراهیم را به مصر منتقل کند. دو سال پس از خشکسالی، اسرائیل فرزندان را به مصر فرستاد تا گندم بخرند. آن‌ها بدون گندم می‌مردند. مصر تنها مکانی بود که می‌توانستند بروند، زیرا تنها کشوری بود که با کمک حکمت خداوند [از طریق یوسف] خود را برای خشکسالی آماده کرده بود. خداوند به وسیله آنچه که از طریق یوسف آشکار نمود، این ملت [مصر] را ثروتمند ساخت. خداوند از مصر مراقبت می‌کرد تا قدرتمندترین و بانفوذترین ملت‌ها شود. اما همه این کارها با هدفی خاص انجام می‌شد. پسران اسرائیل، به مصر رسیدند. آن‌ها را به حضور یوسف بردند، اما آن‌ها او را نشناختند. جای شگفتی نبود. چه طور کسی می‌توانست توقع داشته باشد برده‌ای را بر روی تخت ببینند؟! اما یوسف آن‌ها را با بازشناخت، در حالی که هویت خود را از آن‌ها مخفی داشت و آن‌ها را با گندم مجانی برکت داد. اما تدبیری اندیشید و آن این بود که یکی از برادرانش را نگه داشت تا آن‌ها بازگردند. وقتی ذخیره آن‌ها تمام شد، آن‌ها با همه پسران اسرائیل بازگشتند. وقتی همه با هم جمع شدند، یوسف خودش را به آن‌ها شناساند.

برادران یوسف با دانستن هویت او، به سختی وحشت زده شدند. یوسف در موقعیتی قرار داشت که می‌توانست انتقام خیانت آن‌ها را بگیرد. اما او در عوض آن‌ها را تسلی داد: «و یوسف به برادران خود گفت: نزدیک من بیایید. سپس نزدیک آمدند، و گفت: منم یوسف، برادر شما، که به مصر فروختید! و حال رنجیده مشوید، و متغیر نگردید که مرا بدین جا

آیا خدا می‌داند که چه کسی مسئول است؟

فروختید، زیرا خدا مرا پیش روی شما فرستاد تا (نفوس را) زنده نگاه دارد. زیرا حال دو سال شده است که قحط در زمین هست، و پنج سال دیگر نیز نه شیار خواهد بود نه درو.» (پیدایش ۴۵: ۴-۸)

شاید از پاسخش متعجب شوید که آیا او این همه مدت را در مصر سپری کرد تا رویایش محقق شود. شاید او سال‌های درد، یاس و تنهایی را فراموش کرده بود. با این همه چگونه ممکن است خدایی پرمحبت او را در معرض چنین رنج‌های بسیاری قرار داده باشد؟ چگونه او می‌توانست اجازه دهد وفادارترین و مطیع‌ترین فرزند اسراییل در حالی که بی‌تقصیر بود، دوازده سال سختی بردگی و تنهایی سیاهچال را تحمل کند؟ آیا یوسف حقیقتاً باور داشت که نه تنها خداوند اجازه داده، بلکه نقشه هم داشته است؟ به خاطر بیاورید که سختی که از دهان دو شاهد خارج شود، معتبر است. ببینید مزمورنویس سال‌ها بعد چه گفته است:

«او قحطی را بر زمین فراخواند و تمامی ذخیره‌های نان را از بین برد؛ و مردی را پیشاپیش ایشان فرستاد، یوسف را که به غلامی فروخته شد. پاهای او را به غل و زنجیر زخمی کردند، گردنش در حلقه آهنین بسته شد؛ تا زمانی که سخن او واقع گردید، و کلام خداوند درستی او را ثابت کرد.» (مزمور ۱۰۵: ۱۶-۱۹)

یوسف در تشخیص‌اش دچار توهم نبود؟! بیایید به این بخش کمی دقیق‌تر نگاه کنیم: نخست، خدا و نه شریر و شرایط، نقشه قحطی را کشید. دوم، همان طور که یوسف گفت خدا او را پیشاپیش خانواده‌اش فرستاد. وقتی جمله «خدا او را فرستاد» مورد استفاده قرار گرفته، پس هیچ کس دیگری این کار را انجام نداده است. یوسف در انکار و تکذیب نبود، او از طریق روح خدا سخن می‌گفت. سوم، همه رنج‌های او یک امتحان بود. یا به نوعی فرآیند پاکسازی برای یوسف. در آخر، او به غل و زنجیر زخمی شده بود. سیاهچال‌ها بسیار وحشتناک بودند، بسیار بدتر از زندان‌های امروز ما. اما یوسف پسر بود! آیا این به این معنا نیست که مردمان نیکو می‌توانند به وسیله قدرت‌ها مورد آزار و ستم قرار بگیرند؟ و این یک اتفاق یا نقشه شیطان نیست؟ آیا مقصود شما این است که این شرایط می‌توانند حقیقتاً به وسیله خدا آماده و برنامه‌ریزی شده باشند؟

نجاتی عظیم؟

ببایید به پاسخ این سوال‌های مهم بپردازیم. بار دیگر به کلمات یوسف نگاه کنیم. به خاطر داشته باشید او تحت الهام الاهی سخن می‌گفت: «و خدا مرا پیش روی شما فرستاد تا برای شما بقیتی در زمین نگاه دارد و شما را به نجاتی عظیم احیا کند. و الان شما مرا این جا نفرستادید، بلکه خدا.» (پیدایش ۴۵: ۷-۸) نجاتی عظیم! یک دقیقه صبر کنید. این ناطاعتی نسل ابراهیم نبود که آن‌ها را تحت فرمان فرعون درآورد، بلکه نقشه‌ی خدا بود. برای حسن ختام باید گفت که خدا از قبل می‌دانست که مدتی کوتاه پس از مرگ یوسف، فرعون‌ی دیگر برمی‌خاست که با اسرائیلیان با بی‌رحمی رفتار می‌کرد. (خروج ۱: ۸-۱۴) خدا سال‌ها پیش از آن که آن‌ها مورد آزار قرار بگیرند، به ابراهیم گفته بود. پس این نجات عظیم خداوند بود؟ چگونه می‌توان سخن از نجات گفت در حالی که آنان در چنین سخنی و رنجی بودند؟!

شاید برخی بپرسند: «چرا خدا به نسل ابراهیم به جای مصر، چنین حکمتی نداد تا برای هفت سال خشکسالی غذا ذخیره کنند؟ آن گاه دلیلی برای این همه زجر یوسف هم نبود.» دلیل کاملاً روشن است؛ خدا می‌خواست آن‌ها تحت حکومت فرعون قرار بگیرند. او چنین برنامه‌ریزی کرده بود. شاید بگویید: فرعون، نمونه قدیمی هیتلر است. او هزاران نفر از آنان را کشت و فرزندان خدا را با سختی‌ها و رنج‌های فراوان آزد. بله، این درست است. اما باید به خاطر داشته باشیم اولویت خدا برای آسایش و راحتی در این دنیا نیست - اولویت او رستگاری ماست!

حکمت خدا را زمانی که با فرعون سخن می‌گفت، بشنوید: «ولکن برای همین تو را برپا داشته‌ام تا قدرت خود را به تو نشان دهم، و نام من در تمامی جهان شایع شود.» (خروج ۹: ۱۶)

پیش از آن، تنها کسانی که یهوه صباوت را می‌شناختند، ابراهیم و اسحاق و یعقوب و نسلش بودند. مابقی دنیا خدای ابراهیم، اسحاق و یعقوب را نمی‌شناخت. به همین دلیل بود وقتی موسا نزد فرعون رفت و به او دستور داد در نام یهوه به اسرائیلیان اجازه رفتن بدهد، فرعون پاسخ داد: «یهوه کیست که قول او را بشنوم و اسرائیل را رهایی دهم؟ یهوه را نمی‌شناسم و اسرائیل را نیز رها نخواهم کرد.» (خروج ۵: ۲) فرعون و تمامی مصر خداوند را نمی‌شناختند. با این وجود زمانی که خداوند نشانه‌هایش را برای آزادی قومش نمایش داد، همه چیز عوض شد.

آیا خدا می‌داند که چه کسی مسئول است؟

پس از هجوم اندکی آفت، برخی از مصریان به سخن خداوند گوش سپردند. پیش از آمدن تگرگ می‌خوانیم: «پس هر کس از بندگان فرعون که از قول خداوند ترسید، نوکران و مواشی خود را به خانه‌ها گریزانید.» (خروج ۹: ۲۰) خیلی زود آن‌ها از فرعون استدعا کردند: «این مردمان را رها کن تا خدای خود را عبادت نمایند.» (خروج ۱۰: ۷) حتا جادوگران مصر به پادشاه‌شان گفتند: «این انگشت خداست» (خروج ۸: ۱۹) دانش تازه یافته‌شان از یهوه، در این نوشته کاملاً مشهود می‌شود: «و خداوند قوم را در نظر مصریان محترم ساخت. و شخص موسا نیز در زمین مصر، در نظر بندگان فرعون و در نظر قوم بسیار بزرگ بود.» (خروج ۱۱: ۳) آن‌ها عمیقاً به مرد خدا احترام می‌گذاشتند، زیرا اکنون می‌دانستند یهوه کیست، و ما می‌خوانیم که مصریان آنچه را که نسل ابراهیم از آن‌ها خواستند، دادند. نظیر آلات نقره، طلا و پوشاک (خروج ۱۲: ۲۵-۳۶) حتا سرانجام فرعون گفت: «خداوند عادل است و من و قوم من گناهکاریم» (خروج ۹: ۲۷) در نهایت همه مصر می‌دانست که خدای زنده کیست.

همه زمین او را شناختند

نه تنها مصر، بلکه کل زمین خدای حقیقی زنده را شناختند. این شناخت نتیجه مستقیم شکست دادن و تحقیر قدرتمندترین ملت روی زمین بود. خداوند به آن ملت از طریق یوسف حکمتی بخشید تا آن‌ها را در جایگاه «بزرگ‌ترین» قرار دهد، تنها برای این که بعداً آن‌ها را به وسیله بردگان اسراییلی شکست دهد. اگر بردگان ملتی فقیر و ضعیف یا حتا متوسط را شکست می‌دادند، نمی‌توانست بر دنیا چنین تاثیر عمیقی بر جای بگذارد. خداوند بر کل جهان چنان اثری گذاشت که با وجود سال‌ها سرگردانی اسراییلیان در بیابان، هنوز قوم‌ها از یهوه می‌هراسیدند و از شنیدن نام اسراییلیان به لرزه می‌افتادند. اثرات آن حتا در نسل بعدی هم آشکار بودند. یوشع، جانشین موسا، دو جاسوس را به سرزمین قوم نیرومند اریحا فرستاد. مردان، راحاب فاحشه را دیدند که به آن‌ها گفت:

«می‌دانم که یهوه این زمین را به شما داده، و ترس شما بر ما مستولی شده است، و تمام ساکنان زمین به سبب شما گداخته شده‌اند. زیرا شنیده‌ایم که خداوند چگونه آب دریای قلزم را پیش روی شما خشکانید، وقتی که از مصر بیرون آمدید، و آنچه به دو پادشاه آموریان که به آن طرف اردن بودند کردید، یعنی سیحون و عوج که ایشان را هلاک ساختید. و چون شنیدیم

دل‌های ما گداخته شد، و به سبب شما دیگر در کسی جان نماند، زیرا که یهوه خدای شما، بالا در آسمان و پایین بر زمین خداست.» (یوشع ۲: ۹-۱۱)

او می‌گوید که یهوه خداست و «تمام ساکنان زمین» گداخته^{۲۳} شدند. نام خدا در سراسر زمین شناخته شده بود! او را فقط برای جلال و جبروتش نمی‌شناختند، بلکه برای رهانیدن و رستگاری قومش نیز می‌شناختند. ثمرات نخست زمانی آشکار شد که فاحشه بیگانه و اهل خانه‌اش نجات یافتند. حتا مهم‌تر از آن، او جدّ مادری داوود پادشاه شد و در دودمان عیسی مسیح قرار گرفت. این هرگز ممکن نمی‌شد اگر خداوند خود از طریق خوارساختن فرعون نامش را در سراسر زمین نمی‌شناساند. چند صد سال پس از خروج از مصر هنوز ترس نسبت به خداوند در میان ملت‌ها مشهود بود. در دوران ایلی، کاهن و داور اسرائیل، نام خداوند مجدداً برای کاری که در ارتباط با فرعون کرده بود، به یاد آورده می‌شد. اسرائیلیان درگیر جنگی با فلسطینیان بوده و نخستین روز تلفات زیادی داده بودند. اسرائیلیان روز بعد تابوت عهد را به میدان نبرد آوردند. آن‌ها گرد هم آمدند و «جمیع اسرائیل صدای بلند زدند به حدی که زمین متزلزل شد.» (اول سموئیل ۴: ۵) فلسطینیان این صدای شنیدند و از خودشان پرسیدند که معنایش چه می‌تواند باشد. سپس فهمیدند که تابوت عهد خداوند را به اردوی اسرائیلیان آورده‌اند. پاسخ آن‌ها را در نظر داشته باشید:

«و فلسطینیان ترسیدند زیرا گفتند: خدا به اردو آمده است و گفتند: وای بر ما، زیرا قبل از این چنین چیزی واقع نشده است! وای بر ما، کیست که ما را از دست این خدایان زورآور رهایی دهد؟ همین خدایانند که مصریان را در بیابان به همه بلایا مبتلا ساختند.» (اول سموئیل ۴: ۷-۸)

واژه عبری به کار رفته برای خدایان، الوهیم^{۲۴} است. این واژه تقریباً دو هزار بار در عهد عتیق به منظور شناختن خداوند - خدایی که خدمتش می‌کنیم - به کار رفته است. تنها سی و دو بار در باب اول پیدایش نوشته شده، که معرف خدا و خالق ماست. بنابراین، ترجمه درست‌تر برای این واژه به جای «خدایان»، «خدا» است. حتا فلسطینیان صدها سال بعد در حالی که او را خدمت نمی‌کردند، بر خود لرزیدند زیرا می‌دانستند خدای حقیقی زنده کیست.

۲۳ در انگلیسی از واژه «Faint-hearted» استفاده کرده است که به مفهوم «از ترس غش کردن، ترسیدن و ...» است که معنادارتر است

آیا خدا می‌داند که چه کسی مسئول است؟

عمق حکمت خداوند

خداوند حفاظت خود را، وقتی رهبری فاسد است، باز نمی‌دارد. فرعون حاکم بود: «زیرا هیچ قدرتی جز از سوی خدا نیست. قدرت‌هایی که وجود دارند، از جانب خدا مقرر شده‌اند» (رومیان ۱۳: ۱) هر رهبری در طول سال‌هایی که قدرت مشروع داشته، چه خوب و چه ظالم، به وسیله خدا تعیین شده است. او برای دلیلی خاص و نه از روی تصادف این را مقرر می‌کند. ممکن است اکنون بپرسید: «چه چیز خوبی از رهبری همچون استالین یا هیتلر حاصل می‌شود؟»
برای پاسخ بگذارید از پولس نقل قول کنم:

«پس خدا بر هر که بخواهد رحم می‌کند و هر که را بخواهد، سخت دل می‌سازد.» و «وہ که چه ژرف است دولت و حکمت و علم خدا؛ تقدیرهای او کاوش ناپذیر است و راه‌هایش درک ناشدنی. زیرا کیست که از فکر خداوند آگاه بوده و یا مشاور او بوده باشد؟» (رومیان ۹: ۱۸ و ۱۱: ۳۳-۳۴)

کارهایی که او انجام می‌دهد، برای ما درک ناشدنی‌اند. ما باید آنچه را که او نامناسب می‌داند تا در حال حاضر آشکارش سازد، بپذیریم.

پولس بار دیگر حکمت او را توصیف می‌کند: «اما ای انسان، تو کیستی که با خدا مجادله کنی؟ آیا مصنوع می‌تواند به صانع خود بگوید چرا مرا چنین ساختی؟» (رومیان ۹: ۲۰) به کلامش گوش کنید: «تو کیستی؟» به عبارت دیگر، آیا ما در جایگاهی هستیم که او را مورد بازجویی قرار دهیم؟

خدا دلیل را که در پس بلندکردن فرعون داشت، به ما به عنوان یک الگو نشان داد تا ما را بصیر و فهیم سازد که دریا بایم باید به حکمت و نیکویی او اعتماد کنیم. با این وجود، او همواره به ما این دلیل را در مورد هر رهبری نشان نمی‌دهد. او می‌خواهد که ما به حکمت و نیکویی او اعتماد کنیم.

خداوند در حکمتش هرگز اجازه نمی‌دهد رنجی، بی‌هدف باشد. او می‌تواند همواره آن رنج را به منظور رستگاری برگرداند، حتا زمانی که ما قادر به دیدن هدف و مقصود خداوند در آن لحظه نیستیم. با این وجود، در ابدیت همه چیز آشکار خواهد شد. او در نیکویی‌اش هرگز اجازه نمی‌دهد در قلمرو و هدف ابدیت به ما آسیب یا زیانی برسد.

ممکن است مشاجره کنید و دلیل بیاورید که: اما آسیب و صدمات زیادی توسط رهبران فاسد بر مردم وارد شده است.»

از منظر حسی این درست است، اما خدا روح را فراتر از جسم می‌داند. مرگ هابیل به نظر بیهوده می‌رسد، اما این گونه نبود زیرا خون او هنوز سخن می‌گوید (عبرانیان ۱۱: ۴) هزاران مسیحی به وسیله رهبران فاسد در دوران تفتیش عقاید و جفاها که از همان اول بود و ادامه داشته به مرگ سپرده شدند، اما خون آن‌ها بیهوده ریخته نشد. خون آن‌ها هنوز سخن می‌گوید.

ما فرصت این را داریم که بر رهبران از راه فروتنی، اطاعت و دعاها تاثیر بگذاریم. زمانی که قوم خدا خود را فروتن می‌سازند، دعا می‌کنند و از راه‌های شریانه و گناه آلود بازمی‌گردند، خداوند از آسمان خواهد شنید و سرزمین‌شان شفا خواهد یافت. یک نمونه از تعیین رهبری خداترس، در کتاب داوران ذکر شده است. عهد جدید بیان می‌دارد: «بنابراین پیش از هر چیز، سفارش می‌کنم که مومنان درخواست‌ها، دعاها، شفاعت‌ها و شکرگزاری‌ها را برای همه مردم به جا آورند، از آن جمله برای حاکمان و همه صاحب منصبان، تا بتوانیم زندگی آرام و آسوده‌ای را در کمال دینداری و وقار بگذرانیم. چرا که این نیکو و پسندیده‌ی نجات دهنده‌ی ما خداست.» (اول تیموتائوس ۲: ۱-۳)

دعای ما بر رهبران حاکم تاثیر می‌گذارد. اثرات می‌تواند وسیع‌تر از تعیین و انتخاب رهبران هم باشد. با وجود همه این‌ها، استثناهایی هم می‌تواند وجود داشته باشد. رسولان و مقدسان کلیسای اولیه به فراوانی با ظلم و ستم قدرت‌ها و حاکمانی که به آن‌ها جفا می‌رساندند، روبه‌رو شدند. آن‌ها به خاطر روش زندگی دور از خدا یا کمی دعا، بارنج‌ها روبه‌رو نشدند، بلکه آن رهبران نقشی را در هدف رستگارسازی خدا بازی می‌کردند.

هیروдіس آگریپای اول

بیابید به یکی از این رهبران نگاهی بیاندازیم؛ هیروдіس آگریپای اول. نام هیروдіس برای شناسایی چندین نفر رهبران روم در سرزمین فلسطین از پیش از تولد مسیح، تا دوران خدمت او و پس از رستاخیز او به کار برده می‌شد. هیروдіس آگریپا اول در سال ۳۷ پس از میلاد مسیح به قدرت رسید؛ در واقع پس از رستاخیز مسیح. او بسیار باهوش و کاردان بود. با دوراندیشی هر کاری را که لازم بود، برای پیشرفت خودش

آیا خدا می‌داند که چه کسی مسئول است؟

انجام می‌داد. یک مانور اولیه سیاسی او - پس از آن که کالیگولا امپراتور روم کشته شد - کمک به کلادیوس برای تصاحب تاج و تخت بود. کلادیوس این حرکت زیرکانه سیاسی او را پاداش داد و آگریپا را در مقامش تثبیت کرد و محدوده‌هایی از یهودا و سامره را نیز به قلمروش اضافه نمود. او حاکم قلمروی به بزرگی قلمرو پدر بزرگش هرودیس بزرگ شد.

هیروودیس در طول حکومتش مجبور بود طرف یکی از دو مسلک یهودیت یا مسیحیت را بگیرد. او بی‌درنگ نقش شکنجه‌گر مسیحیان را برعهده گرفت. در کتاب اعمال رسولان می‌خوانیم:

«در آن زمان، هیروودیس پادشاه دست ستم بر برخی از افراد کلیسا دراز کرد. به دستور او یعقوب برادر یوحنا را به شمشیر کشتند. و چون دید این کار یهودیان را خشنود ساخت، گامی فراتر برداشت و پطرس را نیز گرفتار کرد. این در ایام عید فطیر رخ داد.» (اعمال ۱۲: ۱-۳) حاکم بر مسیحیان آزار می‌رساند زیرا این عمل به مقاصد سیاسی اش کمک می‌کرد و می‌توانست بین یهودیان محبوبیت به دست آورد. او یعقوب یکی از سه رسول نزدیک به عیسا را کشته بود و قصد قتل پطرس را هم داشت.

باید بپرسیم: «قدرت آگریپا از کجا آماده بود؟ حتماً اگر ظاهراً او با مانور خود قدرتش را به دست آورد، اما نمی‌توانست بدون آگاهی و تعیین شدن توسط خدا به این جایگاه قدرت برسد.»

پطرس که به دست آگریپا جفا دیده بود، به ایمان‌داران گفت: «از خدا بترسید و به پادشاه احترام بگذارید.» (دوم پطرس ۲: ۱۷) چی؟ احترام به پادشاهی که یعقوب را کشته بود؟ چرا باید خدا چنین رهبر ظالمی را به سرزمینی که بسیاری از فرزندان در آن ساکنند، بگمارد و سپس بگوید که «به او احترام بگذارید؟» بخشی از سوال‌مان را می‌توانیم با خواندن این بخش از کلام پیدا کنیم: «پس پطرس را در زندان نگاه داشتند، اما کلیسا با جدیت تمام نزد خدا برای او دعا می‌کرد.» (اعمال ۱۲: ۵)

در نتیجه خدا فرشته‌ای فرستاد که به طور معجزه‌آسایی پطرس را از سیاهچال به سلامت رهانیده و به خانه‌ای که در آن برایش دعا می‌کردند، آورد. اگر ایمان‌داران به پادشاه احترام نمی‌گذاشتند، بلکه به جای آن در برابر فرمان خدا نسبت به قدرت تفویض شده‌اش

تمرد می‌ورزیدند، نمی‌توانستند حرکت معجزه‌آسای دست خداوند را شاهد باشند.

نقشه‌های آگریپا برای اعدام پطرس، با دعاها و اطاعت کلیسا بی‌اثر ماند. این اتفاق به خصوص، ایمان‌داران را نیرومندتر ساخت. خدا همانند فرعون، قدرت‌ش را برای هدف رستگاری و رهایی آشکار ساخت. بزرگ‌ترین شهادت در این باره در خود انجیل یافت می‌شود: «اما کلام خدا هر چه بیش‌تر پیش می‌رفت و منتشر می‌شد.» (اعمال ۱۲: ۲۴)

دعای پیوسته و با ثبات مقدسان و اطاعت‌شان در احترام به جایگاه قدرت، نتیجه‌ای بزرگ‌تر در برگرداندن اتفاقات داشت. اگر به خواندن کلام ادامه دهیم، می‌بینیم که هیروودیس آگریپا اول روزی را تعیین کرد که در آن حاضر شد و باردای شاهانه بر تخت خود نشست و برای جماعت نطقی ایراد کرد. «مردم فریاد برآوردند: این صدای یکی از خدایان است، نه صدای آدمی! در دم، فرشته خداوند او را زد، از آن رو که خدا را تجلیل نکرده بود. آن گاه کرم‌ها بدنش را خوردند و مرد.» (اعمال ۱۲: ۲۲-۲۳)

داوری آمد، اما این داوری به وسیله شمشیر خدا بود نه قوم خدا. به زودی خواهیم آموخت که تنها خداست که داوری را بر حکمرانان می‌آورد. به ما فرمان داده شده تا برای کسانی که در قدرت‌اند، دعا کنیم و به آنها احترام گذاشته و تسلیم قدرت آنها باشیم. اگر ضرورتی برای داوری باشد، به ما گفته شده که ما در آن نقشی نداریم.

آنچه در این فصل نوشته‌ام، حقیقت دارد؛ حتا اگر برخلاف تفکر و دریافت کلیسا باشد. بیایید قلبی گشوده برای دریافت حکمت الهی داشته باشیم. به خاطر داشته باشیم او طرف ماست نه برضد ما.

فصل نهم

احترام به پادشاه

«ما باید حرمت و احترام گذاشتن، همراه با رفتاری تسلیمانه و توأم با تمکین، و انجام وظیفه نسبت به کسانی که در جایگاه قدرت هستند را یاد بگیریم.»

نصیحت قاطع و محکمی که از پطرس به طور مختصر و گذرا در فصل قبل بیان شد، لازم است در زمان ما به طور خاص مورد توجه قرار گیرد. پیش از تفکیک این قسمت از کلام، بیایید آن را در متن پیش از خودش مورد بررسی قرار دهیم: «ای عزیزان، از شما تمنا دارم چون کسانی که در این جهان بیگانه و غریباند، از امیال نفسانی که با روح شما در ستیزند، بپرهیزید. کردارتان در میان بی‌ایمانان چنان پسندیده باشد که هرچند شما را به بدکاری متهم کنند، با مشاهده اعمال نیکتان، خدا را در روز دیدارش، تمجید نمایند.» (اول پطرس ۲: ۱۱-۱۲) تقریباً می‌توان فهمید که تسلیم قدرت‌ها بودن، همان رفتار پسندیده‌ای است که [پطرس] از آن سخن می‌گوید. ستیزی که از آن سخن به میان آمده، جنگ بین خواست سرکشانه عدم اطاعت نسبت به قدرت، و اطاعت است. با این وجود، ما اغلب کاملاً برعکس فکر می‌کنیم؛ ما به خواست نامطیع بودن، همچون دوست و به سرسپردگی و تسلیم، همچون دشمن نگاه می‌کنیم. این پیش فرض نمی‌تواند از حقیقت منشا گرفته باشد.

ما نباید آنچه را پطرس نوشته، فراموش کنیم؛ زیرا حتا وقتی هم که سرسپرده‌ایم و

اطاعت می‌کنیم، ممکن است ما را به انجام کار اشتباه متهم کنند. شنیده‌ام مردم استدلال می‌کنند که: «چه چیزی در این کار است؟ من مطیعم اما هنوز مرا برای کارهایی که در آن‌ها مرتکب اشتباه نشده‌ام، متهم و ملامت می‌کنند!» آن‌ها دیدشان را نسبت به این حقیقت از دست داده‌اند که اطاعت، نسبت به خداست و پاداش نیز، از جانب او می‌آید. پیغامی که در این گفته هست بسیار زیباست:

«ای غلامان، اربابان زمینی خود را با احترام و ترس، و با اخلاص قلبی، اطاعت کنید، چنان که گویی مسیح را اطاعت می‌کنید. و این نیز، تنها نه هنگامی که مراقب شما هستند، و یا برای جلب توجه آن‌ها، بلکه همچون غلامان مسیح، خواست خدا را با دل و جان به جای آورید. با شور و شوق خدمت کنید، چنان که گویی خداوند را خدمت می‌کنید نه انسان را، زیرا می‌دانید که خداوند به هر کس پاداش همه کارهای نیکاش را خواهد داد، خواه غلام باشد، خواه آزاد» (افسسیان ۶: ۵-۸)

بازگردیم به نصیحت پطرس: «به خاطر خداوند، تسلیم هر منصبی باشید که در میان انسان‌ها مقرر گشته است، خواه پادشاه که مافوق همه است، و خواه والیان، که مامور اویند تا بدکاران را کیفر دهند و نیکوکاران را تحسین کنند» (اول پطرس ۲: ۱۳-۱۴) روح‌القدس همان طور که از طریق پولس ما را تشویق می‌کند، از طریق پطرس نصیحت‌مان می‌کند تا مطیع تمام قدرت‌های حاکم باشیم. به خاطر داشته باشید پادشاهی که به او اشاره می‌شود، بسیار ظالم بود و ایمان‌داران تحت حکومت او به سختی از جفاها رنج می‌بردند. پطرس نیز همانند پولس ما را تشویق می‌کند که قدرت‌ها را از جانب خدا بدانیم که به انسان‌ها اعطا می‌شود نه از جانب انسان. پطرس هرگز تسلیم شخص هیرودیس اگر بیپاس اول نمی‌شد مگر این که می‌دانست و تشخیص می‌داد که قدرت‌ها در جایگاه پادشاه از جانب خداست. اگر هنوز با اقتدار الهی دست به گریبان باشیم، تسلیم شدن به قدرت تفویض شده، بسیار دشوار خواهد بود. پطرس به ما هشدار داد، زیرا می‌دانست که نافرمانی در واقعیت موجب تقویت روح ضد مسیحی با ضد مسیح است، زیرا این نیرو «با هر آنچه خدا خوانده می‌شود و مورد پرستش قرار می‌گیرد، مخالفت می‌ورزد و خود را بالاتر قرار می‌دهد» (دوم تسالونیکیان ۲: ۴) بله، با هر آنچه که خدا خوانده می‌شود که شامل روش‌ها، راه‌ها، عملکردها و کسی است که

حقیقتاً آن‌ها را تعیین کرده؛ یعنی خدای زنده. ما ایمان‌داران باید از خودمان بپرسیم: «آیا ما در عملکرد شرارت و قانون‌شکنی همکاری کرده‌ایم یا از آن جلوگیری نموده‌ایم؟» اگر به آن یاری رسانده‌ایم، تحت اصول شیطان (تمرد و سرکشی) رفتار و عمل نموده‌ایم، نه خدا.

پطرس ادامه می‌دهد: «همگان را حرمت بدارید، برادران را محبت کنید، از خدا بترسید و به پادشاه احترام بگذارید.» (اول پطرس ۲: ۱۷) او ما را تشویق و نصیحت می‌کند که نه تنها تسلیم قدرت‌ها باشیم، بلکه به آن‌ها احترام هم بگذاریم. واژه یونانی احترام، (timao) است که به معنای «احترام گذاشتن، در احترام رفتار کردن، حرمت نهادن^{۲۵} و تکریم کردن^{۲۶}» است. این همان واژه‌ای است که عیسا وقتی می‌گوید: «بلکه پدر خود را حرمت می‌نهم» (یوحنا ۸: ۴۹) از آن استفاده کرد. فرهنگ لغات وبستر، واژه «احترام نهادن^{۲۷}» را «حرمت نهادن و احترام؛ رفتاری توأم با تسلیم و تمکین، و انجام دادن وظایف محوله» معنا می‌کند. بگذارید این را تکرار کنم: پادشاهی که پطرس به او اشاره می‌کند، یکی از جفاکنندگان به ایمان‌داران در آن روزگار بود! به هیچ وجه ممکن نیست که او به پادشاه به عنوان یک فرد اشاره کرده باشد، او تشویق‌مان می‌کند تا به او به عنوان قدرتی تعیین شده از جانب خدا احترام بگذاریم.

مصاحبه با قلبی شکسته

اخیرا مصاحبه‌ای در یک برنامه زنده‌ی رادیویی در یک ایستگاه پرمخاطب مسیحی در شهری بزرگ در جنوب آمریکا داشتم. ما درباره یکی از کتاب‌هایم بحث می‌کردیم. گوینده در میان مصاحبه درخواست ده دقیقه استراحت کرد. در طول این زمان و از آن جایی که در این مدت استراحت، من روی آنتن نبودم، با صدای پایین به چند تبلیغ و اعلان رادیویی گوش دادم. یک مرتبه توجه من به صدای یک مرد در حالی که گزارش وضع هوا را می‌داد، جلب شد. او به مخاطبانش که به صدها هزار نفر می‌رسید گفت که هوا در شمال آن قدر سرد خواهد شد که باعث یخ زدن لب‌های فرماندار آن ایالت می‌شود. او فرماندار را نام برد و گفت که لب‌های او آن قدر یخ خواهد زد که قادر به بازکردن دهانش و گفتن حرف‌های احمقانه که به طور عادی انجام می‌دهد، نخواهد بود.

To Revere ۲۵
To Venerate ۲۶
Honor ۲۷

من شوکه شده بودم، نمی‌توانستم باور کنم که چنین چیزی را شنیده‌ام. دچار سردرگمی شدم که آیا این یک شبکه مسیحی است؟! قطعاً خیر. سپس فکر کردم: «اگر این یک شبکه مسیحی است، شاید این گزارش هواشناسی از یک منبع خبری دیگری در این شبکه پخش شده است!» نمی‌توانستم پیش از آمدن مصاحبه‌کننده، از اثر آنچه شنیده بودم، بیرون بیایم. صدای ما دوباره روی آنتن رفت. او از من سوالی سربسته و مبهم پرسید که من به آن به این شکل پاسخ دادم که مهم است که ما در انجام همه کارهایمان قلب خداوند را داشته باشیم. ذهنم هنوز درگیر آن چیزی بود که شنیده بودم و گفتم: «یک مثال خوب چیزی است که من حین تنفس‌مان شنیدم.» سپس پرسیدم: «آیا این یک ایستگاه رادیویی مسیحی است؟!» او پاسخ داد: «بله!»

گفتم: «خب، شاید آنچه من شنیدم، از یک منبع دنیوی پخش شده باشد، زیرا کسی که صحبت می‌کرد، قلب خدا را در آنچه که چند دقیقه پیش گفت، نداشت.»

او پرسید: «شما به چه موضوعی اشاره می‌کنید؟»

پاسخ دادم: «اعلانی که به یخ بستن و بسته شدن دهان فرماندار اشاره می‌کرد.»

صدای مصاحبه‌گر به لحنی لرزان تبدیل شد و گفت: «آن فرد من بودم.»

گفتم: «کتاب مقدس می‌گوید که باید از خدا بترسیم و به پادشاه یا کسانی که در قدرت هستند، احترام بگذاریم.»

او با لحنی که محکم‌تر از قبل بود، گفت: «بله، اما یک شوخی کوچک که اشکالی ایجاد نمی‌کند.»

سریعا پاسخ دادم: «نه در ارتباط با چیزی که خدا به ما گفته باید به آن احترام بگذاریم! پولس رسول گفته: «پیشوای قوم خود را بد مگو!» (اعمال ۲۳: ۵)

او مصاحبه‌زنده را بدون رسیدن به نتیجه برنامه‌ریزی شده با این جمله به پایان رساند: «خب، من و جان به مسایل به یک چشم نگاه نمی‌کنیم.»

من متأثر و دل شکسته باقی ماندم؛ آیا این حرمت، احترام و تکریم به فرماندار بود؟ می‌توانم بپذیرم که این مرد که زکروش رفت، خودش را در مسیری که شایسته‌ی احترام باشد، قرار نداده ولی در ارتباط با فرماندار باید چنین می‌کرد. ما به عنوان مسیحیان باید به جایگاه قدرت، احترام بگذاریم. چه تعداد از ایمان‌داران در اثر شوخی‌های بی‌ادبانه متأثر شده‌اند؟ جای شگفتی نیست که ما حرمت بسیاری از عناصر اجتماعی را از یاد برده‌ایم. این منش با رفتار کلیسای اولیه تحت جفا بسیار فاصله دارد. آن‌ها به

قدرت‌ها احترام می‌گذاشتند. وقتی رفتار و سخنان ما این گونه است، بر قدرت شرارت و قانون‌شکنی در زمانه‌ی خود می‌افزاییم. کتاب مقدس به ما می‌گوید: «زیرا سِرِّ بی‌دینی هم اکنون نیز عمل می‌کند، اما فقط تا وقتی که آن که تا به حال مانع است از میان برداشته شود.» (دوم تسالونیکیان ۲: ۷)

این رفتار، جنگ بر ضد قدرت بازدارنده روح القدس است. این روش و قانون شیطان است!

ترس خداوند، ایجاد احترام می‌کند

بیایید به کلام پطرس بازگردیم: «از خدا بترسید و به پادشاه احترام بگذارید» کسانی که ترس خدا را در دل دارند، کسانی هستند که نظرشان جلال خداوند، عظیم و جایگاهش بس رفیع است. آن‌ها اقتدار دست نیافتنی خدا را چشیده‌اند، بنابراین هر چه که در نظر او ارزشمند است، در نظر آن‌ها نیز چنین است و از هر آنچه خدا از آن تنفر دارد، نفرت دارند. ترس همراه با احترام در قلب‌ها و زندگی‌هایشان کاشته شده و برای تمام کسانی که در رهبری هستند، احترام قائل‌اند زیرا از دید آن‌ها، این خداست که اقتدارش را تفویض نموده است. زمانی فقدان روح ترس خداوند مشهود است که به قدرت‌ها احترام نمی‌گذاریم. توصیف اشعیا از عیسا را به یاد می‌آورید؟ او می‌نویسد:

«و روح خداوند بر او قرار خواهد گرفت، یعنی روح حکمت و فهم و روح مشورت و قوّت و روح معرفت و ترس خداوند. و خوشی او در ترس خداوند خواهد بود و موافق چشم خود داوری نخواهد کرد و بر وفق سمع گوش‌های خویش تنبیه نخواهد نمود.» (اشعیا ۱۱: ۲-۳)

خوشی عیسا، در ترس خداوند است. این او را قادر ساخت تا دیگران را بر اساس دیده و شنیده‌های طبیعی خود، داوری نکند. آن مجری رادیو، با عملش نشان داد که با ترس خداوند آشنا نیست، چرا که این ترس ناشی از احترام، با قدرت‌های جانشین و تفویض شده نیز مرتبط است. از آن جایی که رفتار فرماندار صادقانه نبوده، مجری رادیو او را با شنیده‌های گوش‌هایش و دیده‌های چشمانش قضاوت کرد و بر طبق این معیار کار مجری رادیو را می‌توان درست فرض کرد. اما اگر او از چشمانی که ترس خداوند را در خود دارند می‌نگریست، می‌توانست اقتداری را که بر زندگی فرماندار قرار گرفته ببیند.

تهدمت به قدرت‌های حکومتی، هرگز عملی خدایسندانه نیست.

یحیای تعمیددهنده با یکی از این قدرت‌ها به نام هیرودیس درگیر بود، اما مورد او کاملاً با مورد مصاحبه کننده [مجری رادیو] متفاوت بود. نخست این که یحیا به هیرودیس گفت: «حلال نیست تا با این زن [زن برادرت] باشی» (متا ۱۴: ۴) او مستقیماً به گناهی اشاره می‌کند و نسبت به او بی‌احترامی و یا بی‌ادبی نمی‌کند. دوم، او با هیرودیس از جایگاهش به عنوان نبی خداوند صحبت می‌کند، و در آخر این که یحیا درباره پادشاه جوک‌های بی‌ادبانه نساخت.

تنها مرد خدایی که می‌توانید در کتاب مقدس بیابید که درباره مردانی که جایگاه رهبری داشتند مزاح کرد، ایلیاست. او انبیای کذب بعل و اشیریم و خدایانی که آن‌ها نمایندگانشان بودند را به تمسخر گرفت. این مردان که صاحب قدرت حقیقی نبودند و قدرت‌شان جعلی بود، بسیاری از اسرائیلیان را به سوی تاریکی کشانده بودند. جایگاه آن‌ها توسط خدا مقرر نشده بود. کسانی که توسط گروه‌های جادوگر [بت پرست] رهبری می‌شوند، مجبور به سرسپردگی و اطاعت نمی‌باشند. اما این دلیل نمی‌شود که به آن‌ها بی‌احترامی کنیم، زیرا: «حال آن که حتا میکائیل، فرشته‌ی اعظم، آن گاه که با ابلیس درباره جسد موسا مجادله می‌کرد، جرات نکرد خود، او را به سبب اهانت محکوم کند، بلکه فقط گفت: خداوند، تو را توبیخ فرماید!» (یهودا ۹-۱۰) روح خدا بر ایلیا بود تا او به این شیوه سخن بگوید. برای مایی که با سبکسری هر قسمی از رهبری را مسخره می‌کنیم، حتا اگر شریر باشند و از تاریکی، بسیار جاهلانه و نابخردانه است.

برگردیم به قدرت‌های مقرر شده و منتصب گردیده راستین. تا زمانی که ما قدرت را با چشمانی که در نور ترس خدا روشن و باز نگردیده نبینیم، اطاعت و احترام بسیار سخت است. اما ببینید کتاب مقدس چه می‌گوید: «به خصوص آنان را که در پی تمایلات فاسد نفس خویش‌اند و اقتدار خداوند را خوار می‌شمارند.» (دوم پطرس ۲: ۱۰)

آنچه که به راستی تامل برانگیز است، این نکته است که کسانی که پطرس و یهودا درباره آن‌ها حرف می‌زنند، در کلیسا هستند. (یهودا ۱۲، دوم پطرس ۲: ۱۳-۱۵)

وقتی این کتاب را شروع کردم، هشدار دادم که پیام آن شاید برای برخی از کسانی که آن را دریافت می‌کنند، سخت باشد زیرا بسیاری از ما پادشاهی خدا را با ذهنی دموکراتیک می‌بینیم. به همین دلیل است که به ما فرمان داده شده که روح ذهن‌های خود را تازه سازیم. (افسسیان ۴: ۲۳) اگر ذهنیت گوینده‌ی رادیو منحصر به خودش بود،

شاید به آن اشاره نمی‌کردم، اما این ذهنیت در کلیساها فراگیر شده است. من این واقعیت را در دوران ریاست جمهوری بیل کلینتون کشف کردم.

برآیند دو اشتباه، نتیجه درست به بار نمی‌آورد

هنگامی که رییس جمهور بیل کلینتون در سال ۱۹۹۲ انتخاب شد، سه روز دچار افسردگی شدم تا زمانی که خدا مشکلم را حل کرد. او به من نشان داد که غیرممکن است کسی بدون آگاهی او به قدرت برسد و کسانی که در قدرت هستند، انتصاب او را بر خود دارند. به محض آن که این موضوع بر من مکشوف گردید، جهت تمرکز من از زندگی شخصی او به جایگاه و قدرتش تغییر دادم. وقتی چنین کردم، در درونم محبتی خالص و رو به رشد نسبت به این رهبر شکل گرفت و اشتیاق و خواستی شدید داشتم تا او را آزادشده و در حال گام برداشتن در مسیر راستی ببینم. باور دارم که این اشتیاق در قلب یحیای تعمیددهنده نیز نسبت به هیروودیس وجود داشت. اگرچه او با غضب و تندی با او سخن گفته بود، اما مطمئناً قلب خدا را برای این رهبر فاسد داشت. به همین علت بود که ارمیا در مورد کسی که با او به درشتی سخن گفته بود، گریست. کسانی وجود دارند که از روی قانون‌گرایی افراطی و قلب‌هایی پر از تنفر، سخن می‌گویند و در مقابل، کسانی هستند که کلمات اصلاح‌گر خداوند از قلب‌های شعله‌ور شده از شفقت‌شان، بیرون می‌ریزد. خداوند چه قدر از کسانی که بر اساس عدالت خود قضاوت کرده و ایراد می‌گیرند، خشمگین است. من شاهد این موضوع در بسیاری از کلیساها نسبت به رییس جمهور کلینتون بودم. پیش از آن که ادامه دهم، بگذارید تصریح کنم که من در هیچ انتخاباتی به رییس جمهور کلینتون رای ندادم و قلبم از افشای رفتارش در این کشور به سختی شکست.

در حالی که در سال ۱۹۹۲ در سفر بودم، ایمان‌داران بسیاری تشویقم می‌کردند تا برنامه مردی به شدت محافظه‌کار را در تلویزیون ببینم. به نظر می‌رسید او گفتنی‌های بسیاری درباره رهبران دموکرات ملت ما داشت؛ به خصوص درباره رییس جمهور و همسرش. شنیدم که این تفسیرهای هفتگی در شهرهای مختلفی برگزار می‌شود. این افراد متعصب می‌گفتند: «شما باید درباره این مرد بشنوید. او آنچه را در واشنگتن رخ داده، افشا می‌کند!» برخلاف این که به آن‌ها اعتماد نداشتم، با خود اندیشیدم: «باید این مرد را پیدا کنم و آنچه را می‌گوید بشنوم.» من زیاد اهل تلویزیون نبودم و تقریباً ۹ ماه

طول کشید تا این مرد را بالاخره دیدم. از جلسه‌ای در کالیفرنیا به اتاق هتل بازگشته بودم که تلویزیون را روشن کردم، همان مرد بود! او خیلی بامزه بود و کراواتش را خیلی سفت گره زده بود. سپس شروع کرد به صحبت درباره رییس جمهور کلینتون. با خودم گفتم: «این همان مردی است که همه درباره‌اش به من می‌گفتند!»

هیجان زده بودم که بالاخره حرف‌های این مرد مشهور را می‌شنوم. نشستم و آماده‌ی دیدن و شنیدن حرف‌های او شدم. بیست دقیقه به حرف‌های او گوش دادم. او رییس جمهور را به شدت مورد انتقاد قرار داده و او را همچون یک احمق جلوه داد. جوک‌هایش، بامزه بودند و کلماتش نیش‌دار و کنایه آمیز، اما در تمام این مدت در معده‌ام احساس ناراحتی می‌کردم. فکر کردم: «اشتباه کجاست؟ هر آنچه که می‌گوید، درست است. او ذهنیت لیبرال رئیس جمهورمان را نشان می‌دهد.» سپس پرسیدم: «چرا در قلم چنین احساس ناآرامی‌ای دارم؟»

روح القدس فوراً پاسخ داد: «شما حق ندارید درباره پیشوای قوم خود بد بگویید!» (اعمال ۲۳: ۵) بخشی دیگر از کلام به ذهنم رسید: «بنابراین، پیش از هر چیز، سفارش می‌کنم که مومنان درخواست‌ها، دعاها، شفاعت‌ها و شکرگزاری‌ها را برای همه مردم به جا آورند، از آن جمله برای حاکمان و همه صاحب منصبان، تا بتوانیم زندگی آرام و آسوده‌ای را در کمال دینداری و وقار بگذرانیم.» (اول تیموتائوس ۲: ۱-۳)

این آیات مرا خرد کردند، انگار یک تَن آجر بر سرم ریخته باشند، خدا به ما فرمان داده تا برای حاکمان و کسانی که در قدرت هستند، دعا کنیم، شفاعت کنیم، به آن‌ها احترام بگذاریم و برای آن‌ها شکرگزاری کنیم. او همچنین به ما فرمان داده علیه آن‌ها سخنی نگوییم. او به ما نگفته که آن‌ها را مورد انتقاد قرار دهیم، علیه‌شان بجنگیم یا آن‌ها را مسخره کنیم. اگرچه مفسر تلویزیونی درباره خیلی از مسایل حقیقت را بیان می‌کرد، اما برآیند دو اشتباه، هرگز نتیجه‌اش یک امر درست نیست. از این مرد آن قدر ناراحت نبودم که از ایمان‌دارانی که مرا به شنیدن این پیغام تشویق می‌کردند، ناراحت و برآشفته بودم. تا جایی که به این مفسر مربوط بود، او را کسی می‌دیدم که بهتر از این نمی‌دانست. چیزی که نمی‌توانستم درک کنم، این بود که چه طور ایمان‌داران می‌توانستند پیام او را جار بزنند. آن‌ها چه طور به پادشاه احترام می‌گذاشتند؟ خدا به ما گفته که به عنوان مسیحیان چه کاری را باید انجام دهیم؛ دعا کنیم، شفاعت کنیم، شکرگزاری نماییم. پولس نه تنها از جریمه‌ی مرگ برای کسانی که صحبت می‌کند که در

راه‌های گوناگون شرارت و قانون شکنی گام برمی دارند، «بلکه کسانی را نیز که مرتکب آن‌ها می‌شوند، تایین می‌کنند.» (رومیان ۱: ۳۲) [آن‌ها نیز دچار این جریمه می‌شوند.]

به چه قوانینی اعتقاد داریم؟

در سراسر کشور شروع کردم به موعظه آنچه در اتاق هتل برایم اتفاق افتاده بود. بسیاری نور را دیدند و توبه کردند، اما دیگران از دست من بسیار عصبانی شدند. آن‌ها استدلال می‌کردند که آن مفسر برای یک زندگی درست [اخلاقی] ایستاده و آزادی بیان در دولت ما مورد پذیرش قرار گرفته است. این درست است، با این وجود، ما فرآیندی داریم که جایگزین این رفتار می‌شود. آیا ما بر طبق قوانین دموکراتیک زندگی می‌کنیم یا بر طبق قانون پادشاهی خدا؟ آیا تنها به این دلیل که کشورمان اجازه نوشیدن الکل را به ما داده، ما ایمان‌داران باید آزادانه مشروب بنوشیم؟ ما قانون بالاتری داریم. ایمان‌داری در روم باستان درباره مسیحیان کلیسای قرن اول چنین نوشته است: «آن‌ها روزهایشان را در زمین سپری می‌کنند، اما شهروندان آسمانند. آن‌ها از قوانین تعیین شده اطاعت می‌کنند اما در همان حال با زندگی‌شان از قوانین پیشی می‌گیرند.» (نامه به دیوگنیوس فصل پنجم)

گوش کردن به تهمت‌ها چه سودی دارد؟ چه نتیجه‌ای می‌دهد؟ آیا نباید از وقت‌مان به شکل موثرتری بهره ببریم و به جای صرف کردن آن در تماشای تلویزیون و نقل قول کردن پیغام‌های آن مرد، برای رهبران کشورمان شفاعت کنیم؟ آیا خدا نگفته که نتیجه رفتار مطیعانه این است که «زندگی آرام و آسوده‌ای را در کمال دینداری و وقار بگذرانیم؟»

خادمی را می‌شناسم که با رییس جمهور کلینتون دیداری داشت و به او گفت: «هر رهبری که قانونی برای کشتن بچه‌های بی‌گناه وضع کند [سقط جنین]، رنج داوری خداوند را خواهد چشید و در جهنم خواهد سوخت.» رفتار این خادم با رفتار حیای تعمیددهنده در برابر هیروودیس، تفاوتی نداشت. این پیام‌آور خداوند از قلبی که برای عدالت خشمگین بود و محبت خالصی که برای بچه‌های به دنیا نیامده و رییس جمهور داشت، سخن می‌گفت. این فرد هرگز کسی نبود که رییس جمهور را مسخره کند. زمانی که مردان و زنان به شخصیت‌های تلویزیونی که قدرت‌ها را دست انداخته و شرمنده می‌سازند، گوش می‌دهند، قلب خداوند را از دست می‌دهند. گوش دادن به تهمت، ثمره جاودانی به بار نمی‌آورد.

قلبی برای احترام به قدرت

برای احترام به قدرت‌های نشاندۀ خداوند باید قلبی داشته باشیم که به قدرت احترام می‌گذارد و این در رفتار ما نیز سرایت کند. پولس ما را تشویق می‌کند:

«زیرا راست کرداران از حکمرانان هراسی ندارند، اما خلاف‌کاران از آنها می‌ترسند. آیا می‌خواهی از صاحب قدرت هراسی نداشته باشی؟ آنچه را که درست است، انجام بده که تو را تحسین خواهد کرد. زیرا خدمتگزار خداست تا به تو نیکویی کند. اما اگر مرتکب کار خلاف شوی، بت‌رس، زیرا شمشیر را بی‌جهت حمل نمی‌کند. او خدمتگزار خدا و مجری غضب است تا کسی را که مرتکب کار خلاف شده است، کیفر دهد. پس آدمی باید نه تنها برای پرهیز از غضب، بلکه به سبب وجدان خود نیز تسلیم قدرت‌ها باشد. به همین سبب نیز مالیات می‌پردازید، زیرا صاحبان قدرت که تمام وقت خود را وقف کار حکومت می‌کنند، خدمتگزاران خدایند. به هر کس آنچه را حق اوست، بدهید؛ اگر مالیات است، مالیات بدهید؛ اگر خراج است، خراج بپردازید؛ اگر احترام است، احترام بگذارید؛ و اگر اکرام است، تکریم کنید.» (رومیان ۱۳: ۳-۷)

خدا کسانی را که در قدرت‌اند، «خدمت‌گزاران» خود می‌نامد و آنها شایسته دریافت احترام و تکریم‌اند. من هر بار که پلیس، آتش‌نشان، شهردار، عضو انجمن، فرماندار، قانون‌گزاران ایالت، قاضی، سناتور یا هر فرد دیگری که در یکی از شاخه‌های حکومت‌اند را می‌بینم، این آتش را در درون قلبم حس می‌کنم. وقتی به شهری، ایالتی یا اداره‌ای می‌روم، احترامی را حس می‌کنم که از درونم فوران می‌کند. آنها خادمان خدایند برای خدمت به قوم خداوند.

چند بار پیش آمده که به خاطر سرعت غیرمجاز جریمه شده‌ام و هر بار به افسر پلیس بعد از دریافت جریمه‌ام گفته‌ام که: «قربان، من خطا کردم و می‌خواهم از شما برای انجام کارتان و خدمت به این شهر تشکر کنم. لطفاً مرا برای قانون شکنی‌ام ببخشید!» شما باید صورت آن‌ها را ببینید. یک بار رفتار افسر پلیس کاملاً عوض شد. او ابتدا خیلی سختگیرانه شروع کرد، اما وقتی احترام مرا نسبت به جایگاه اقتدارش دید، کم‌کم نرم شد. در کمال ناباوری جریمه‌ام را بخشید، اگرچه من چنین قصدی را دنبال نمی‌کردم.

دوست داشتم که در ایالتی که آن مجری رادیو فرماندارش را مسخره کرده بود، شبانی می‌کرد. به شهادت او گوش کنید. او برای شهرش در دعا بود و از خدا می‌پرسید که چگونه می‌توان تغییری اساسی ایجاد کرد. در آن زمان کلیسایش شامل جمع کوچکی از ایمان‌داران بود. خدا در قلبش گذاشت که به متولیان امور شهرش احترام بگذارد. پس از ماندن در دعا، اکنون می‌دانست چه کار باید بکند. او و رهبران کلیسایش شروع کردند به بررسی بزرگ‌ترین نیازهای شهرشان. فهمیدند که آتش‌نشانی شهر نیاز به ماسک‌هایی دارد که ماموران آتش‌نشانی بتوانند مردم را در میان دود شدید ببینند، اما خرید این وسیله در بودجه‌ی آن سال پیش‌بینی نشده بود. هر ماسک، ۲۵ هزار دلار قیمت داشت. این پول هنگفتی برای کلیسایی در آن مقیاس بود.

شبان، رویایش را با اعضا در میان گذاشت و در اولین هدیه‌ای که جمع‌آوری شد، کل آن نیاز تامین گردید. او و رهبران کلیسا، چکی را به شهرداری تقدیم کردند. او به من گفت که: «جان، شاید تعجب کنی که روشی این‌چنین، چه کمکی به مقامات عالی‌رتبه‌ی شهر می‌کرد. اما آن‌ها نمی‌توانستند باور کنند که یک کلیسا چنین عمل سخاوتمندانه و محبت‌آمیزی را انجام داده باشد. آن‌ها توقع داشتند مردم از کمبودها شکایت کنند، نه آن که به دولت هدیه بدهند.»

از آن زمان کلیسا شروع به رشد کرد. وقتی به کلیسا یک ساختمان جدید اهدا شد، بسیاری از صاحب‌منصبان دولتی عضو آن بودند و هنوز بسیاری عضوند. ثمر این شبان را با مجری رادیو مقایسه کنید.

درباره بسیاری از ایمان‌داران شنیده‌ام که از پرداخت مالیات‌هایشان شکایت دارند. افرادی را در کلیسا ملاقات کرده‌ام که به دنبال راهی بودند تا مالیات‌شان را نپردازند. آن‌ها مدعی بودند که این حق قانونی آن‌هاست. با آن‌ها بحث می‌کنم که: «توصیه خدا باید جایگزین تصویری شود که شما درست و قانونی می‌پندارید. خدا می‌گوید مالیات‌ات را بپرداز!» سپس به آن‌ها می‌گویم: «چه کسی برای جاده‌هایی که رویش می‌رانید، پول می‌پردازد؟ چه کسی برای پلیس، آتش‌نشانی و قانون‌گزارانی که از شما حفاظت می‌کنند، پول می‌دهد؟ به حرف‌های برخی حسابداران گوش داده‌ام که به من گفته‌اند ایمان‌داران سعی کرده‌اند با تقلب در مورد مالیات‌شان آن‌ها را دور بزنند. این واقعا تاسف‌بار است. من به حسابدارانم گفته‌ام: «نمی‌خواهم هیچ نقطه ابهامی وجود داشته باشد. نمی‌خواهم میان بُر بزنم.» پرداخت مالیات فرصتی است تا خدماتی که دولت به ما می‌دهد را بازگردانیم. نمی‌توانیم از چیزی که باید

بدهیم، بدزدیم. آیا ممکن است ایمان داران از این دزدی شادی کنند؟ اگر کلیسا در این امر صادق باشد، می‌توانیم شاهدی بهتر برای ملت‌مان و دنیا باشیم. ما باید حرمت نهادن و احترام گذاشتن همراه با رفتاری توأم با تسلیم و تمکین و انجام وظیفه نسبت به کسانی که در جایگاه قدرت‌اند را یاد بگیریم. در انجام این کار بیش‌تر به پدر آسمانی احترام می‌گذاریم. وقتی به پادشاه احترام می‌گذاریم، نشان می‌دهیم که از خدا می‌ترسیم.

امری مربوط به همه بخش‌های قدرت

همان‌طور که در فصل پیش نوشتیم، فرمان احترام به پادشاه مستقیماً بیانگر متولیان امور شهر و کشور است. این مشورت، دیگر بخش‌های قدرت تفویض شده را نیز در برمی‌گیرد. به ارجاعاتی که در آیات زیر در مورد احترام شده، توجه کنید: «پدر و مادر خود را گرامی دار» (افسسیان ۶: ۲) بار دیگر او فرمان می‌دهد: «و زن باید شوهر خویش را حرمت نهد» (افسسیان ۵: ۳۳) در مورد حاکمان و قدرت‌های جامعه می‌خوانیم: «آنان که زیر یوغ بندگی به سر می‌برند، باید که اربابان خود را درخور کمال احترام بدانند تا مردم نام خدا و تعلیم را بد نگویند.» (اول تیموتائوس ۶: ۱) و درباره قدرت در کلیسا به ما فرمان داده شده که: «مشایخی که نیکو رهبری کرده باشند، شایسته حرمتی دوچندان‌اند، بخصوص آنان که در کار موعظه و تعلیم زحمت می‌کشند.» (اول تیموتائوس ۵: ۱۷)

به عنوان شبان جوانان، اغلب شاهد بوده‌ام که آن‌ها حرمت پدر و مادرشان را هنگام صحبت کردن نگه نمی‌دارند. در رفتار این جوانان هیچ ملاحظه‌ای نیست، چه رسد به احترام! اگر پدر و مادرشان کاری نکنند، من در جا توبیخ‌شان می‌کنم. اگر فقط می‌دانستند که با این کار چه آسیبی به خودشان می‌رسانند، جرات انجام چنین کاری را به خود نمی‌دادند. خدا می‌گوید: «ملعون باد کسی که با پدر و مادر خود به خفت رفتار نماید. و تمامی قوم بگویند: آمین!» (تثنیه ۲۷: ۱۶) لعنتی که در فصل‌های پیشین بحث کردیم، بر کسانی که با والدین‌شان بی‌احترامی می‌کنند، خواهد آمد. برعکس آن، خداوند وعده برکتی بزرگ را به کسانی می‌دهد که حرمت پدر و مادرشان را نگاه می‌دارند: «پدر و مادر خود را گرامی دار، که این نخستین حکم با وعده است: تا کامیاب شوی و بر زمین عمر طولانی کنی.» (افسسیان ۶: ۲-۳)

احترام به پادشاه

در واقع خدا به یک فرزند در صورتی که احترام پدر و مادرش را نگاه دارد، دو وعده مشخص می‌دهد: نخست، این فرد کامیاب خواهد شد. کسی که به پدر و مادرش احترام نمی‌گذارد، نمی‌تواند توقع داشته باشد که زندگی‌اش کامیاب شود، او زیر لعنت است. (من شهادت خودم را در این رابطه برای فصل بعد نگه می‌دارم.)

وعده دوم، عمر طولانی است. چه سود و منفعتی برای احترام به پدر و مادر! شاید فکر کنید: «یک دقیقه صبر کن، من فرزندان را می‌شناسم که به والدین‌شان احترام می‌گذاشتند اما در جوانی مردند!» من با اطمینان می‌دانم که کلام خدا می‌گوید این اولین فرمان با وعده است. وقتی اجازه می‌دهیم آنچه را که در پیرامون مان می‌بینیم، وعده‌های خدا را نفی کنند، دچار مشکل می‌شویم. این موضوع را در نظر بگیرید که پدر وعده آزادی کامل از ترس را به کسانی که در او هستند، می‌دهد. در کلامش آمده: «در عدالت ثابت شده و از ظلم دور مانده و نخواستی ترسید و هم از آشفتگی دور خواهی ماند و به تو نزدیکی نخواهد نمود.» (اشعیا ۵۴: ۱۴) اما برخی مسیحیان گرانقدر در ترس زندگی می‌کنند. اگر وعده‌ها خودکار و غیرارادی بودند، پس چرا بسیاری در رنج و عذاب زندگی می‌کنند؟! پاسخ به این سوال چنین است: «آن‌ها وعده را از طریق دعا دریافت کرده و با جنگ نیکوی ایمان، پیروز می‌شوند.»

اسحاق پسر ابراهیم یک نمونه خوب است. خدا به ابراهیم در مورد اسحاق چنین وعده داد: «من عهد خود را با وی استوار خواهم داشت، تا با ذریت او بعد از عهد ابدی باشد.» (پیدایش ۱۷: ۱۹) خدا وعده را بیان کرد، اما پس از ازدواج اسحاق دریافتند که زوجه‌اش رفقه نازاست! برای تکمیل موضوع باید گفت که او خودش همسرش را انتخاب نکرد، بلکه روح القدس بود که او را برگزید. احتمالا می‌پرسید: «آیا مقصودت این است که خدا زنی نازا را انتخاب کرد؟» بله! وعده به طور خودکار عمل نمی‌کرد، بلکه باید به شایستگی می‌رسیدند. ببینید کلام چه می‌گوید: «و اسحاق برای زوجه خود، چون که نازاد بود، نزد خداوند دعا کرد. و خداوند او را مستجاب فرمود و زوجه‌اش رفقه حامله شد.» (پیدایش ۲۵: ۲۱)

اسحاق نزد خداوند، با دعا برای به دست آوردن وعده‌اش جنگید. او بر طبق خواست خدا دعا کرد و جواب گرفت. کلام ما را تشویق می‌کند که: «این است اطمینانی که در حضور او داریم که هر گاه چیزی بر طبق اراده وی درخواست کنیم، ما را می‌شنود. و اگر می‌دانیم که هرآنچه از او درخواست کنیم ما را می‌شنود، پس اطمینان داریم که

آنچه از او خواسته‌ایم، دریافت کرده‌ایم.» (اول یوحنا ۵: ۱۴-۱۵) خدا، خواستش را در وعده‌اش آشکار ساخته است. اگر او به ما وعده‌ای داده است، می‌دانیم که می‌توانیم بر طبق اراده‌اش دعا کنیم.

با احترام به والدین‌تان می‌توانید در دعا بر این دو وعده بایستید و نیکویی و طول عمر و زندگی پربار را به دست آورید. بر طبق ایمان‌تان بر وعده‌های خدا بایستید، نه بر اساس زندگی دیگران.

شاید نگران شده‌اید، چون به پدر و مادرتان احترام نمی‌گذارید. این جایی است که باید توبه کنید. در دعا نزد خداوند بروید و شخصا نزد والدین‌تان و از آنان طلب بخشش کنید. احترام‌شان را نگه دارید و ایمان داشته باشید که وعده خدا در زندگی‌تان آشکار خواهد شد. همین موضوع در ارتباط با مدیران، کارفرمایان، معلمان و غیره کاربرد دارد. اگر به آن‌ها احترام بگذاریم، برای ما خوب خواهد بود و ما پاداش‌مان را از خداوند دریافت خواهیم کرد. پولس به کارگران و کارمندان تعلیم می‌دهد: «هر کاری را از جان و دل چنان انجام دهید که گویی برای خداوند کار می‌کنید، نه برای انسان، زیرا می‌دانید پاداش‌تان میراثی است که از خداوند خواهید یافت، چرا که در حقیقت خداوند مسیح را خدمت می‌کنید.» (کولسیان ۳: ۲۳-۲۵)

فصل بعد به مرور منافع گسترده‌ای می‌پردازد که وقتی ما خادم او را در کلیسا پذیرفته و به او احترام می‌گذاریم، به ما تعلق می‌گیرد. همچنین آنچه را که در عدم پذیرش فرستاده‌ی خدا نصیب‌مان می‌شود، خواهیم دید.

فصل دهم

احترام مضاعف

خداوند بارها چیزی را که نیاز داریم، در بسته‌ای برایمان می‌فرستد و ما آن را نمی‌خواهیم.

«به هر کس آنچه را حق اوست، بدهید: اگر احترام است، احترام بگذارید؛ و اگر اکرام است، تکریم کنید.» (رومیان ۱۳: ۷) در این فصل خواهیم دید که یکی از دلایل نخستینی که خدا ما را تعلیم می‌دهد تا به قدرت‌هایی که بر ما تعیین شده‌اند، احترام بگذاریم، به خاطر خودمان است، نه آن‌ها. توجه به این نکته هیجان‌انگیز است که تبعیت از این فرمان کلام خدا، برای ما برکت به همراه دارد. می‌توان یک نمونه را در اول سموئیل یافت.

یک توهین به یک برکت تبدیل می‌شود

در روزهایی که داوران بر اسرائیل حکم می‌راندند، زنی بود نازا به اسم حنا. او با القانه ازدواج کرده بود که زن دومی به نام فننه گرفته بود. حنا بسیار تیره‌بخت بود چرا که هُوویش او را به خاطر نازایی‌اش دست می‌انداخت و مدام به او طعنه می‌زد. به احتمال زیاد القانه به خاطر نازایی حنا، همسر دوم اختیار کرده بود. او حنا را دوست داشت و قلبش را عشق حنا پر کرده بود، اما این فننه بود که خانه را پر کرده بود. خانواده هر سال برای عبادت به شیلو می‌رفتند. در آن جا به خصوص فننه چنان حنا را خشمگین می‌ساخت که به گریه می‌افتاد. هیچ چیز حنا را شورش نمی‌توانست حنا را آرام کند.

در یکی از دیدارها از شیلو، او خودش را رها کرد و با غم و اندوهی بسیار، گریان به حضور خداوند رفت و با او عهدی بست: «اگر اولاد نکوری به کنیز خود عطا فرمایی، او را تمامی عمرش به خداوند خواهم داد.» (اول سموییل ۱: ۱۱) درحالی که او دعا می‌کرد، عیلی - کاهن اعظم و داور اسرائیل - او را دید که: «لبه‌ایش فقط متحرک بود و آوازش مسموع نمی‌شد و عیلی گمان برد که مست است. پس عیلی وی را گفت: تا به کی مست می‌شوی؟ شراب را از خودت دور کن!» (اول سموییل ۱: ۱۳-۱۴)

چه توهینی! عیلی نه تنها نسبت به درد او بی‌تفاوت بود، بلکه از نظر روحانی نیز بی‌عاطفه بود و فکر می‌کرد درد او ناشی از گیجی مستی است. او از رقیب دایمی‌اش به حضور خدا پناه آورده بود تا آرامش بیابد، اما توسط مقام ارشد روحانی، به عنوان فردی فاسد مورد قضاوت قرار گرفته بود. او هر سال به شیلو می‌آمد و دست خالی و بدون بچه به حضور خدا می‌رفت. هر سال با نگاه‌های خیره و صحبت‌های درگوشی و طعنه‌های اطرافیانش روبه‌رو می‌شد.

اگر شبان‌تان درست در لحظه‌ای که غمی بزرگ داشتید، شما را متهم به شرارت می‌کرد، چه واکنش و پاسخی می‌داشتید؟ شاید فکر می‌کردید: «این آدم شبان ارشد است؟! آیا نمی‌داند که من در حال روزه و دعا نزد خدا هستم؟ چه آدم بی‌عاطفه‌ای، یک آدم نادان غیرروحانی! این آخرین باری است که برای پرستش به این جا می‌آیم!»

این طرز فکر بسیار ساده می‌تواند موجب خشم شود: «شما خودتان را مرد خدا می‌دانید و نمی‌توانید درد فردی را تشخیص دهید! آیا نمی‌توانید بفهمید یک نفر در حال دعایی عمیق است؟ شما چه جور شبانی هستید؟ این جا چه جور کلیسایی است؟ دیگر تحمل‌تان را ندارم، می‌روم تا کلیسای دیگری پیدا کنم که شبانش نسبت به من دل سوز باشد و خداگونه رفتار کند!»

این پاسخ غیرمعمولی در کلیساهای ما نیست، اگرچه شاید این حرف‌ها، با گستاخی چشم در چشم شبان به او گفته نشود، اما پشت سرش آن را به اعضای کلیسا می‌گویند. اکنون به پاسخ حنا در حالی که شدیداً مورد توهین واقع شده بود، نگاه کنید: «نی آقام، بلکه زن شکسته روح هستم، و شراب و مسکرات نوشیده‌ام، بلکه جان خود را به حضور خداوند ریخته‌ام. کنیز خود را از دختران بلیعال مشمار، زیرا که از کثرت غم و رنجیدگی خود تا به حال می‌گفتم.» (اول سموییل ۱: ۱۵-۱۶) او با تکریم و احترام پاسخ داد. اگرچه عملکرد و گفتار عیلی دور از شایستگی بود، اما او جایگاه و مقام و اقتدار عیلی

احترام مضاعف

در زندگی‌اش را دیده و به او حرمت نهاد و تا جایی که می‌توانست، او را مطمئن ساخت که فاسد نیست. در واقع کسی که در آن زمان الگوهای رفتاری بدی داشت، عیلی بود و داوری‌اش گریبان خودش را گرفت. تمرکز حنا بر رفتار عیلی نبود، بلکه بر خودش و نیازش بود. حنا زنی بود که به راستی از خدا می‌ترسید؛ اگر هر خطایی در ارتباط با رهبر وجود داشت، خدا با آن برخورد می‌کرد. امروزه ما تا چه حد به چنین سرسپردگی و فروتنی‌ای نیازمندیم. پاسخ او به حنا عوض شد:

«به سلامتی برو و خدای اسرائیل مسالمتی را که از او طلب نمودی، تو را عطا فرماید. گفت: کنیزت در نظرت التفات یابد. پس آن زن راه خود را پیش گرفت و می‌خورد و دیگر ترشرو نبود.» (اول سموئیل ۱: ۱۷-۱۸)

هیچ لغزشی در سرسپردگی حنا به عیلی رخ ننمود؛ او به عیلی به عنوان مرد خدا احترام گذاشت و حنا از او برای کلام برکتش تشکر کرد. ببینید چه اتفاقی افتاد: «و ایشان بامدادان برخاسته، به حضور خداوند عبادت کردند و برگشته، به خانه خویش به رامه آمدند. و القانه زن خود حنا را بشناخت و خداوند او را به یاد آورد. و بعد از مرور ایام حنا حامله شده، پسری زایید و او را سموئیل نام نهاد، زیرا گفت: او را از خداوند سوال نمودم.» (اول سموئیل ۱: ۱۹-۲۰)

خدا از کاهنی جسمانی و بی احساس استفاده کرد تا کلماتی را بگوید که نیروی لازم برای محقق شدن یک وعده را به همراه داشت. رحمی بسته، باز شد و زندگی از میان تاریکی طلوع کرد. سال بعد او سموئیل کوچک را به سینه خود چسبانده بود؛ مرد جوانی که پیش از شکل‌گیری‌اش وقف شده بود، اسرائیل را احیا کرد.

داور کیست؟

از این موضوع می‌توان به اصل جالبی رسید: وقتی خدا اقتدارش را بر کسی می‌نهد، مهم نیست خصوصیت یا رفتار شخصی آن‌ها چگونه است، اگر آن‌ها را فراتر از خودشان دیده و به عنوان فرستاده خدا به آن‌ها احترام بگذاریم، می‌توانیم وعده خدا را دریافت کنیم. عیسا روشن می‌سازد که بسیاری می‌توانند از رهبرانی فاسد برکت بگیرند، همان طور که حنا چنین کرد. او می‌گوید: «در آن روز بسیاری مرا خواهند گفت: سرور ما، سرور ما، آیا به نام تو نبوت نکردیم؟ آیا به نام تو دیوها را بیرون نراندیم؟ آیا به نام

تو معجزات بسیار انجام ندادیم؟ اما به آن‌ها به صراحت خواهم گفت: هرگز شما را نشناخته‌ام. از من دور شوید، ای بدکاران!» (متا ۷: ۲۲-۲۳)

وقتی این آیات را می‌خوانیم، اغلب بر واژه «بسیاری» متمرکز می‌شویم، کسانی که در نام مسیح کارهای معجزه‌آسا انجام دادند، اما مسیح آن‌ها را از خود راند. این بسیار جدی و سنگین است، بله، واقعا همین طور است، اما بپایید از جهت عکس به آن بنگریم؛ کسانی هستند که از این خادمان شریر برکت و خدمت دریافت کرده‌اند. آن‌ها از این رو آن برکت‌ها را گرفته‌اند چون همانند حنا از طریق آن خادمان به خدا رسیده‌اند. کسانی که عیسا در مورد آن‌ها می‌گوید همانند عیسی‌اند؛ کسانی که داوری ابدی خواهند شد.

من این کتاب را خطاب به رهبران فاسد ننوشته‌ام، بلکه برای کسانی نوشته‌ام که تحت مسئولیت [یک قدرت] زندگی می‌کنند. کلام هیچ شکی باقی نمی‌گذارد که هم قدرتهای فاسد وجود دارند و هم افراد نیکو و خداترس. اگر کسانی که تحت مسئولیت هستند، یوغ داوری را بر خود بگیرند، دیگر مطیع مسئولان و قدرتهای تعیین شده نخواهند بود، بلکه خود را به عنوان داوران و قاضیان بر رهبران‌شان برخواهند افراشت. قلب آن‌ها با غرور از بالا به کسانی که خدا بر آن‌ها مسئول ساخته، خواهد نگرست. آن‌ها خود را بالاتر از هر فرمان و مشورت خدا قرار می‌دهند. در اصل ناآگاهانه به خدا می‌گویند: «چون تو خوب داوری نمی‌کنی، پس من قضاوت می‌کنم.»

حنا اقتداری را که بر زندگی عیسی بود، تصدیق کرده و به آن احترام گذاشت. عیسی او را قضاوت و به او توهین کرده بود، اما حنا به او احترام گذاشت. اگر او بر طبق دیده‌های چشمانش و شنیده‌های گوش‌هایش عمل می‌کرد، باید رفتار سوال‌برانگیز عیسی را مورد قضاوت قرار می‌داد. اما او بر اساس استدلال منطقی و طبیعی عمل نمی‌کرد، بلکه زندگی‌اش بر مبنای ترس خدا و اقتدار الاهی بود. او به خدا اعتماد داشت که داوری‌اش عادلانه است. حنا آنچه را که عیسا یعدها بر آن تاکید کرد، می‌دانست: «آمین، آمین، به شما می‌گویم، هر که فرستاده‌ی مرا بپذیرد، مرا پذیرفته، و هر که مرا پذیرفت، فرستنده مرا پذیرفته است.» (یوحنا ۳: ۲۰)

خوب به یاد داشته باشید که عیسا، یهودا را تجهیز شده با قدرت انجام معجزات و بیرون کردن دیوها، فرستاد. اما عیسا می‌دانست که در نهایت یهودا شرارت و نابکاریش را بروز خواهد داد: «عیسا به آنان پاسخ داد: مگر شما دوازده تن را من برنگزیده‌ام؟ با این حال، یکی از شما ابلیسی است.» (یوحنا ۶: ۷۰)

عیسا از طریق قدرت تمییز و تشخیص که در ترس خدا یافت می‌شود، پیش از وقوع گناه یهودا از آن آگاه بود. یهودا اعمال معجزه آسا انجام داد و شاد و خوشحال از این که دیوها در نام «عیسا» تحت کنترلش بود، به همراه دیگران بازگشت. (مرقس ۶: ۷-۱۳، لوقا ۱۰: ۱۷) آیا مردم از دستان یهودا برکت گرفته و خدمت شدند؟ همان دستی که از خزانه خدمتی می‌دزدید؟ بله، کاملاً!

وقتی برای ترک کردن

بگذارید به نکته‌ای حیاتی اشاره کنم؛ اگر آشکار شد که مسئولی در کلیسا در گناه و فسادی رسواکننده و پُر نمود افتاده، نباید به نوشیدن از منبع آلوده او ادامه داد. به ما تعلیم داده شده که بدون تردید خود را کنار بکشیم. اگر رهبری گرفتار زنا، همجنس‌بازی، تجاوز و اخاذی، دزدی، کفر و بدعت یا دیگر گناهان شناخته شده برای شما یا عموم شد و توبه نکرد، از قیمومیت مینستری او خارج شوید. کتاب مقدس این موضوع را آشکار نشان می‌دهد. ما نباید حتی با چنین شخصی غذا بخوریم. (اول قرننتیان ۵: ۹-۱۱) در مورد نمونه عیسی، به دلیل پنهان بودن، حنا از گناه و فساد او و پسرانش آگاه نبود. مردمی که از یهودا برکت یافتند، مطمئناً از دزدی و ظریت او برای خیانت آگاه نبودند. پولس خطاب به رهبران کلیسا می‌گوید: «گناهان برخی آشکار است (موضوعی که آشکارا همه آن را می‌بینند)، و پیشاپیش آن‌ها به کام داوری می‌شتابند، اما گناهان برخی دیگر از پی آن‌ها می‌آید. (باید آزارساننده به دادگاه احضار شود و در آن جا خطایش آشکار شود)» (اول تیموتائوس ۵: ۲۴)^{۲۸}

جان کلام: اگر زندگی رهبری فاسد و گناه‌آلود است و داوری خدا هنوز رخ نداده، این داوری خواهد آمد؛ خواه در این زندگی، خواه در زندگی پس از مرگ. ما حق نداریم قضاوت کنیم، و چیزی را که از آن مطمئن نیستیم، افشا کنیم. بسیاری از اعمال، ناشی از بدگمانی‌اند و اغلب ارزیابی و تشخیص‌شان درست نیست و خرابی‌های جدی برای خودشان و هم‌تایان‌شان به بار می‌آورند. دهان آن‌ها، شک و سوءظنی نادرست را فاش می‌سازد. آن‌ها تصورات خود را، روح تشخیص قلمداد می‌کنند. آن‌ها با این عمل دریافت برکت و خدمت از این رهبران مقرر شده را برای دیگران دشوار می‌سازند و بسیاری از چیزهایی را که خداوند خواستار بخشیدن به آن‌هاست، از دست می‌دهند. به همید

دلیل خداوند پندمان می‌دهد که: «اتهامی بر یکی از مشایخ می‌پذیر، مگر به شهادت دو یا سه گواه» (اول تیموتائوس ۵: ۱۹) شاهد کسی است که می‌تواند مدرک ارائه دهد، نه از شنیده‌ها بگوید و شایعه بسازد.

خدا هر چیزی را در زمان خودش داوری می‌کند، و اگر او فرض کند که زمانش رسیده یا ضروری است که خطای رهبری ناتوبه کار را افشا سازد، شما مطمئناً خواهید فهمید و این زمانی خواهد بود که شما از زیر مسئولیت آن رهبر، بیرون بیایید. پولس بیان می‌کند: «اما آنان را که به گناه ادامه می‌دهند، در برابر همه توبیخ کن تا دیگران بترسند.» (اول تیموتائوس ۵: ۲۰) هشدار: شریک گناهان‌شان نشوید، و از تحت مسئولیت آن‌ها بودن، خارج شوید مگر آن که به راستی توبه کنند.

یک بار تحت مسئولیت رهبری که بالاخره گناهش آشکار شد، خدمت می‌کردم. وقتی همه این اتفاق‌ها افتاد، آن جا نبودم، چرا که پیش‌تر به ایالت دیگری رفته بودم تا به عنوان شبان جوانان خدمت کنم. دو سال پس از ترک آن جا، او در برابر جماعت ایمان‌داران برخاست و گفت که از همسرش در حال جدا شدن است، چرا که نمی‌خواست بیشتر از این با او زندگی کند. مدت کوتاهی نگذشته بود که نقشه‌اش را برای ازدواج با زنی جوان‌تر اعلام کرد. همسرش از هر گناه جنسی مبرا بود؛ او تنها زن دیگری را می‌خواست. در آن زمان هزاران نفر کلیسای او را ترک کردند. آن‌ها دلیل خوبی داشتند. آن‌هایی که ماندند، خود را وارد قلمرو خطرناکی از تعالیم و عقایدی کردند که به طور فزاینده‌ای در جهت مقاصد شبان و همسر جدیدش منحرف می‌شدند. بسیاری را می‌شناسم که کلیسا را ترک کردند و کامیاب شدند، ولی در طول این مدت از صحبت کردن علیه این شبان امتناع ورزیدند. آنانی که به او حمله کردند، دچار رنج و سختی شدند. داوود مثالی از رفتار مناسب است. حتا وقتی از حضور پادشاهی رنجور شده توسط دیوان، گریخت، تازمانی که شائول مُرد، به او احترام می‌گذاشت. داوود می‌فهمید که شائول خادم مسح شده خداوند بود.

تا امروز من به آن شبان احترام گذاشته‌ام، اگرچه غصه ثمره انتخاب‌هایش را خورده‌ام. با این وجود که به او احترام می‌گذارم، نمی‌توانم عقاید و خدماتش را بی‌خطر بدانم.

من در دوره‌ای متفاوت به فراوانی از خدماتش بهره برده بودم. بعدها مطلع شدم که رفتارش به دورانی بازگشته که من تحت تعلیم او بودم. نشانه‌های مبهم زیادی وجود داشت، اما هیچ چیز باز و آشکار نشد. خدا مرا برای دوره‌ای که روش منتقدانه‌ای در

پیش گرفته بودم، توبیخ کرده بود (این را در فصل بعد خواهم گفت)، شاید خدا هنوز تلاش می‌کرد این مرد را بازگرداند. این موضوع نه مسئولیت من بود و نه ارتباطی به من داشت، خدا مرا تحت اقتدار او قرار داده بود. حتماً اگر او سزاوار آن قضاوت‌ها هم بود، من در جایگاه داوری نبودم. درست همانند حنا که از عیلی برکت یافت، بسیاری در همان زمان از این مرد برکت‌ها گرفتند.

سلسله مراتب قدرت روحانی

ببایید به کلام عیسا بازگردیم و به آن از زاویه رهبری نیکو و خدایی به جای کسی چون عیلی بنگریم. به کلام او در انجیل متا نگاه کنید:

«هر که شما را بپذیرد، مرا پذیرفته و کسی که مرا پذیرفت، فرستنده مرا پذیرفته است. هر که پیامبری را از آن رو که پیامبر است بپذیرد، پاداش پیامبر را دریافت خواهد کرد، و هر که پارسایی را از آن رو که پارساست بپذیرد، پاداش پارسا را خواهد گرفت. هر که به این کوچکان، از آن رو که شاگرد منند، حتی جامی آب سرد بدهد، آمین، به شما می‌گویم، بی‌پاداش نخواهد ماند.» (متا ۱۰: ۴۰-۴۲)

در این آیات، او در ارتباط با دو نکته صحبت می‌کند: نخست و در درجه اول این که جریان از قدرت وجود دارد که با پدر آغاز می‌شود. پدر کسی است که عیسا را فرستاد و همه قدرت را به او بخشید. در کلام خود عیسا می‌خوانیم: «تمامی قدرت در آسمان و بر زمین به من سپرده شده است.» (متا ۲۸: ۱۸) عیسا سرِ کلیساست، و روزی می‌آید که او کل پادشاهی را به پدر بازمی‌گرداند، و همه متمردان و طغیان‌گران را زیر پاهایش خواهد گذاشت. (اول قرن‌تیاں ۱۵: ۲۴-۲۶)

مرتبۀ بعد این قدرت، انبیا هستند. انبیا در کتاب مقدس به عنوان سخنگویان خداوند نشان داده شده‌اند. (خروج ۴: ۱۶، ۷: ۱) همچنین بیانگر یکی از پنج عطای خدمتی است که وقتی عیسا از مردگان برخاست، به کلیسا بخشید. (افسیان ۴: ۸-۱۳) (آن‌ها سخنگویان کلیسا هستند) وقتی عطای خدمتی‌ای را دریافت می‌کنیم، از خدا چیزی را می‌گیریم که خودش به عنوان قدرت تفویض شده می‌بخشد. پس او به دنبال مرد عادل می‌گردد و کودکان [افراد نابالغ] را هم مستثنا نمی‌کند.

من بی‌ایمانانی را دیده‌ام که برکت یافته‌اند زیرا کارهای خوبی را برای ایمان‌داران نابالغ انجام می‌دهند. اگرچه بی‌ایمانان خدا را خدمت نمی‌کنند، اما احترام و توجه‌شان را به خداوندشان نشان داده‌اند. وقتی مقدسان را می‌پذیریم و آن‌ها را برکت می‌دهیم، در واقع پدر را پذیرفته و برکت داده‌ایم. شاگردان که می‌تواند شامل افراد نابالغ روحانی باشد، مطیع پنج قدرت [مسئول] کلیسا هستند که تحت رهبری و سر بودن عیسای مسیح که اراده پدر را بیان می‌کند، عمل می‌کنند. بنابراین، نجات نیافتگانی که زیر برکت فرزندان مسیح قرار می‌گیرند، در نهایت در پادشاهی خدا اقتدار روحانی بالاتری نسبت به گمشدگان دارند. از کلام عیسا یک سلسله مراتب اقتدار را مشاهده می‌کنیم.

پاداش پذیرش اقتدار روحانی

نکته دومی که در این آیات دیده می‌شود، در پذیرش این خادمان به عنوان کسانی است که به وسیله خدا فرستاده شده‌اند و دریاف پاداشی که به آن مرتبط است. خدمت عیسا یک نمونه روشن را ارائه می‌دهد. شهروندان یک شهر مشکل ویژه‌ای در پذیرش عیسا داشتند، هر چند هستی و واقعیت ماشیح را موعظه می‌کردند و از کتاب مقدس می‌دانستند که زمان آمدن اوست. عیسا به آن‌ها گفت: «نبی بی‌حرمت نباشد جز در دیار خود و در میان خویشان و در خانه خویش!» (مرقس ۶: ۴-۵)

وقتی ما کسی را به عنوان فرستاده خدا می‌پذیریم، به جایگاه و منصب‌اش احترام می‌گذاریم. خدا از طریق موسا به مردم گفت: «نبی‌ای را برای ایشان از میان برادران ایشان، مثل تو مبعوث خواهم کرد.» (تثنیه ۱۸: ۱۸) اما آن‌ها به عیسا همچون نبی و سخنگوی خدا یا ماشیح احترام نگذاشتند. چرا او را نپذیرفتند؟ زیرا او به شکلی که آن‌ها انتظار داشتند، نیامده بود. توقع آن‌ها با او بی‌تفاوت بود، تفاوت زیادی داشت. آن‌ها در اشعیا خوانده بودند:

«زیرا که برای ما ولدی زاییده و پسری به ما بخشیده شد و سلطنت بر دوش او خواهد بود و اسم او عجیب و مشیر و خدای قدیر و پدر سردمی و سرور سلامتی خوانده خواهد شد. ترقی سلطنت و سلامتی او را بر کرسی داوود و بر مملکت وی انتها نخواهد بود تا آن‌را به انصاف و عدالت از الان تا ابدالابد ثابت و استوار نماید. غیرت یهوه صباوت این را به جا آورد.» (اشعیا ۹: ۶-۷)

بنابراین آن‌ها چشم‌انتظار رسیدن پادشاه فاتحی بودند که آن‌ها را از ظلم روم برهاند و پادشاهی‌اش را در اورشلیم برقرار سازد. اما در عوض مسیح به عنوان پسر نجار و به همراه ماهیگیران و خراج‌گیران آمده بود. آن‌ها در میان خود می‌گفتند: «این آن طریقی نیست که ما ماسیح را می‌خواستیم و از او انتظار داشتیم!» همچنین توجه کنید که کتاب مقدس به ما می‌گوید: «عیسا نتوانست هیچ معجزه‌ای در آن جا انجام دهد.» کلام نمی‌گوید: «او معجزه‌ای نکرد» چون در این صورت به خواست و اراده او مربوط می‌شد، بلکه نوشته شده که او «نتوانست» که به این معناست که چیزی او را باز داشته بود. به این موضوع فکر کنید؛ پسر خدا، پر شده با روح القدس، باز داشته شده بود! چرا؟ پاسخ دو جنبه دارد: او به شکلی که آن‌ها انتظار داشتند، نیامده بود، بنابراین او را نپذیرفته و به او احترام نگذاشتند؛ و دیگر این که بیش از اندازه با او احساس آشنایی می‌کردند. به این واژگان دقت کنید: «چون روز شَبَات فرارسید، به تعلیم دادن در کنیسه پرداخت. بسیاری با شنیدن سخنان او در شگفت شدند. آن‌ها می‌گفتند: این مرد همه این‌ها را از کجا کسب کرده است؟ این چه حکمتی است که به او عطا شده؟ و این چه معجزاتی است که به دست او انجام می‌شود؟ مگر او آن نجار نیست؟ مگر پسر مریم و برادر یعقوب، یوشا، یهوذا و شمعون نیست؟ مگر خواهران او این جا، در میان ما زندگی نمی‌کنند؟ پس در نظرشان ناپسند آمد. عیسا بدیشان گفت: نبی بی‌حرمت نباشد جز در دیار خود و در میان خویشان و در خانه خویش!» (مرقس ۶: ۲-۴)

در کجا یک نبی بی‌حرمت می‌باشد؟ اغلب در خانه‌اش و میان خویشانش. داوود وقتی برای برکت اهل خانه‌اش آمد، با چنین شرایطی روبه‌رو شد. پیروزی او را در خیابان جشن گرفته بودند، امام در زیر سقف خانه خودش، او را تحقیر می‌کردند. داوود قدرت برکت به خانه و خانواده‌اش را داشت. عیسا چه اندازه بیشتر قدرت داشت تا خویشانش را برکت دهد؟! اگرچه عیسا در برکت دادن محدودیتی نداشت، اما نتوانست هیچ کاری برای آن‌ها بکند. (دوم سموئیل ۶ را بخوانید)

تنها کسانی که گرسنه، تعلیم‌پذیر و دارای قلبی فروتن نسبت به خداوند بودند، توانستند دست خدا را بر عیسا ببینند و از او برکت بیابند. او شمشیری بود که قومش را به دو دسته تقسیم می‌کرد؛ کسانی که قلب‌هایشان حقیقتاً مشتاق خداوند بود و کسانی که صرفاً ظاهری از دینداری داشتند، اما در اثر قلب‌های نافرمان‌شان کور شده بودند. همچنان که شمعون به مادرش مریم گفت: «مقدر است که این کودک موجب افتادن

و برخاستن بسیاری از قوم اسراییل شود. او آیت و نشانی خواهد بود که در برابرش خواهند ایستاد، و بدین سان، اندیشه دل‌های بسیاری آشکار خواهد شد. شمشیری در قلب تو نیز فرو خواهد رفت.» (لوقا ۲: ۳۴-۳۵) یوحنا ۱: ۱۱-۱۲ این دو دسته‌ی مجزرا ترسیم می‌کند: «به مُلک خویش آمد، ولی قوم خودش او را نپذیرفتند. اما به همه کسانی که او را پذیرفتند، این حق را داد که فرزندان خدا شوند، یعنی به هر کس که به نام او ایمان آورد.»

این مطلب برای ما حقیقتی بنیادین را در بر دارد. بارها خداوند آنچه را به آن نیازمندیم، در بسته‌ای برایمان می‌فرستد و ما آن را رد می‌کنیم، این بیانگر شرایط حقیقی قلب ماست و روشن می‌سازد که آیا سرسپرده و تسلیم اقتدار او هستیم یا در برابرش ایستاده‌ایم؟! عیسا گفت: «نه مرا می‌شناسید و نه پدر مرا. اگر مرا می‌شناختید پدرم را نیز می‌شناختید.» (یوحنا ۸: ۱۹) کسانی که پدر را می‌شناسند، باز نمود قدرت و اقتدار او را در کسانی که می‌فرستد نیز خواهند شناخت! نیازی به توضیح و فکر و اثبات نیست. این حقیقت می‌تواند توضیح دهد که چرا یک خادم می‌تواند به آفریقا برود و ببیند که کوران بی‌نا می‌شوند، لنگان خرامان می‌شوند و کران، شنوا می‌گردند، سپس به امریکا برمی‌گردد و فقط چند سردرد و کمردرد جزئی شفا می‌یابند. می‌توانم مثال‌های فراوانی بزنم. در آفریقا مرد و زن خادم را به عنوان فرستاده خدا می‌پذیرند و به ظاهر، کلیات و جزئیات توجهی ندارند. مردم فوق العاده آفریقا چون آن شخص را می‌پذیرند و به او احترام می‌گذارند، از قدرت خدا و حضورش برکت می‌یابند. در امریکا اگر همه چیز کاملاً درست نباشد و معرفی و عرضه کامل انجام نشود، از احترام هم خبری نیست. این امری نسبی است؛ یعنی به همان نسبتی که فرستاده را به عنوان فرستاده خدا می‌پذیرید و به او احترام می‌گذارید، به همان نسبت هم از خدا از طریق آن شخص برکت می‌گیرید. بی‌احترامی کنید، به همین شکل با شما برخورد خواهد شد، احترام فراوان بگذارید، احترام سهم شما خواهد بود.

آیا با من رفیق می‌شوید؟

زمانی که شبان جوانان بودم، برخورد جالبی با پسری پانزده ساله به نام «تیم» داشتم. قبل از پیوستنم به مینستری، با شبان قبلی گروه جوانان درگیر بود. شبان، گروه‌ها را بر اساس فعایت‌ها، رشته‌های ورزشی و کارهای بیرونی تقسیم‌بندی کرده

احترام مضاعف

بود. مشکلات بین جوانان شامل سرکشی، بارداری و دیگر اعمال غیراخلاقی بود. مدتی گذشت و شبان ارشد او را مرخص و مرا به جایش تعیین کرد. شبان پیشین، کیلومترها از آن جا دور شد و کلیسای خودش را با گروهی از جوانان شروع کرد. «تیم» یکی از کسانی بود که با او نرفت.

اگرچه بیش‌تر جوانان باقی مانده بودند، من زیربنای جدیدی را برای گروه‌ها ایجاد کردم. خداوند به من تعلیم داده بود که شش ماه نخست را هیچ کاری جز موعظه، دعا و پرستش نکنم. در طول این ماه‌ها، ابداً هیچ فعالیت اجتماعی را برنامه‌ریزی نکردم. لازم به گفتن نیست که من فرد مورد انتظار بسیاری نبودم. در نتیجه، شمشیر خدا فرود آمد! برخی گروه را ترک کردند، عده‌ای کنجکاو و مشتاق نبودند، و گروهی با اشتیاق باقی ماندند. بسیاری از آن‌ها اکنون در خدمت هستند.

وقتی با «تیم» در یک بعدازظهر پس از جلسه صحبت کردم، چهار ماه می‌شد که در این جایگاه بودم. او صادقانه پرسید: «کشیش جان، آیا با من رفیق می‌شوید؟ آخرین شبان جوانان رفیق من بود.» من نمی‌توانستم کل خواسته او را درک کنم. پاسخ به سوال او چندان ساده نبود، پس کمی فکر کردم تا ببینم چه طور باید جواب داد. پاسخ فوراً به شکل یک پرسش در ذهنم خطور کرد: «تیم، عیسا گفته هر که پیامبری را از آن رو که پیامبر است، بپذیرد، پاداش پیامبر را دریافت خواهد کرد (متا ۱۰: ۴۱) خب، این به همان اندازه در مورد یک شبان جوانان هم کاربرد دارد. اگر تو یک شبان جوانان را به نام شبان بپذیری، پاداش یک شبان را دریافت خواهی کرد.»

ادامه دادم: «تیم، تو رفقای زیادی داری، این طور نیست؟»

او پاسخ داد: «بله، آقا.»

- «اما فقط یک شبان جوانان داری، درست است؟»

پاسخ داد: «بله، آقا.»

پرسیدم: «خب، تو کدام را می‌خواهی، پاداش یک رفاقت، یا پاداش شبان جوانان؟ چراکه به همان شکل که مرا بپذیری، از خدا دریافت خواهی کرد.»

این سوال مثل یک چرکه فکری به درونش رفت. چشمانش، مکاشفه را در درونش نشان می‌داد. سریعاً پاسخ داد: «من پاداش یک شبان جوانان را می‌خواهم، آنچه را که می‌گویی، دیدم.» او همان لحظه شروع به پیشرفت و رشد کرد. چند سال بعد از آن جا رفت، اما هنوز هر وقت به شهرش می‌روم، سراغ من می‌آید.

تجربه شخصی ام

می‌توان یک کتاب کامل فقط درباره این موضوع بنویسم. وقتی می‌بینم مردم به خاطر احترام نگذاشتن به خادمان خدا و عدم پذیرش خدمت‌شان، از خدا برکت نمی‌یابند، قلبم می‌شکند. بارها در خدمت چنین مواردی را دیده‌ام. سخت‌ترین افراد کسانی هستند که وجود خادمان خدا را بی‌اهمیت می‌دانند. من اغلب آن‌ها را در کلیساها و مدارس مسیحی ایالت متحده پیدا کرده‌ام. آن‌ها قبلاً آن قدرت از مسیر بوفه‌های دایمی خدمت خادمان گذشته‌اند که سیر شده و به حالتی رخوتناک رسیده‌اند و من در صف طویل انتخاب‌های آن‌ها برای غذای اصلی، تنها یکی از گزینه‌ها هستم!

احتمالاً ساده‌ترین افراد برای موعظه، نظامی‌ها هستند که درک درستی از قدرت و سلسله مراتب دارند. گروه بعدی شاید زندانیان و یا مردم کشورهای در حال توسعه باشند که بی‌امید و گرسنه‌اند. خدا درباره موضوعی مشابه با حزقیال سخن می‌گوید: «زیرا که نزد امت غامض زبان و ثقیل لسان فرستاده نشدی، بلکه نزد خاندان اسرائیل. نه نزد قوم‌های بسیار غامض زبان و ثقیل لسان که سخنان ایشان را نتوانی فهمید. یقیناً اگر تو را نزد آن‌ها می‌فرستادم به تو گوش می‌گرفتند. اما خاندان اسرائیل نمی‌خواهند تو را بشنوند زیرا که نمی‌خواهند مرا بشنوند. چون که تمامی خاندان اسرائیل سخت پیشانی و قسی‌القلب هستند.» (حزقیال ۳: ۵-۷)

برای مردم اسرائیل، حزقیال یک نبی دیگر بود و البته کمی عبوس‌تر و سخت‌گیرتر از دیگرانی که آنچه را مردم می‌خواستند، موعظه می‌کردند؛ بنابراین او را نپذیرفتند.

خدا مرا را یک روز با این بیان گیج کرد: «می‌خواهم تو را به جایی بفرستم که در آن جا تو را نخواهند پذیرفت.» پرسیدم: «یک دقیقه لطفاً! می‌خواهی مرا به جایی بفرستی که پیش از فرستادنم می‌دانی آنچه را که می‌گویم، نخواهند پذیرفت! چرا؟»

خداوند پاسخ داد: «آن‌ها هرگز نخواهند گفت که به آن‌ها فرصتی نادم.»

به جایی رفته‌ام که وقتی آن جا بودم، با خود فکر کردم: «چرا آن‌ها مرا دعوت کردند؟ آن‌ها دارند به گونه‌ای عمل می‌کنند که گویی نمی‌خواهند من این جا باشم!» و بارها به جاهایی رفته‌ام که از لحظه‌ای که در فرودگاه به دنبال آمدند تا لحظه‌ای که مرا برگرداندند، با اشتیاق و رفتاری توأم با محبت و احترام چه قبل از جلسه و چه بعد از جلسه، روبه رو شده‌ام. در ورود به هتل با سبیدی پر از میوه و شیرینی به من خوشامد گفته‌اند و پیوسته از من پرسیده‌اند: «آیا به چیزی نیازی داری؟» و من فقط این جواب

احترام مضاعف

را داده‌ام که: «من خوبم، من خوبم.» وقتی به عقب می‌نگرم، می‌بینم که بزرگ‌ترین شهادت‌ها از زندگی‌ها و کلیساهای تغییر یافته از این مکان‌ها هستند. اوایل با این همه برخورد فوق‌العاده، راحت نبودم، یا وقتی در هنگام معرفی تشویق می‌کردند، معذب می‌شدم. با خودم فکر می‌کردم: من کاملاً شبیه شما هستم، این کار را نکنید! بعدها یاد گرفتم که این مربوط به من نیست [بلکه برکت و عملی است که به خودشان بازمی‌گردد]. خداوند زره زره به من نشان داد که: «بگذار آن‌ها به تو احترام بگذارند، این برای آن‌هاست نه برای تو!» وقتی فهمیدم که این احترام نه به من، بلکه به عطای خداست که در زندگی من است، پذیرش موضوع برایم ساده‌تر شد. واکنش مثبت آن‌ها، قلب‌شان را برای دریافت آنچه که عیسا می‌خواست از طریق من به عنوان یک مجرا به آن‌ها ببخشد، می‌گشود. به جای غرور، حسی ژرف از فروتنی و وابستگی [به خداوند] در درونم موج می‌زد و اوج می‌گرفت. می‌دانستم که این انتخاب خداوند است، نه توانایی من. من احترام آن‌ها را مستقیماً به خداوند می‌دادم و به وابستگی‌ام به خداوند بی‌درنگ اعتراف می‌کردم. موعظه و دست‌یافتن به قلب‌های کسانی که احترام می‌گذارند، ساده است ولی به کسانی که احترام نمی‌گذارند، سخت.

احترام دوچندان

پولس تعلیم می‌دهد: «مشایخی که نیکو رهبری کرده باشند، شایسته حرمتی دو چندان‌اند، به خصوص آنان که در کار موعظه و تعلیم زحمت می‌کشند.» (اول تیموتائوس ۵: ۱۷) پولس می‌گوید: «احترام دوچندان» یا به عبارت دیگر، دو برابر احترامی که به فردی در جایگاه قدرت دنیوی می‌گذارید.

اگر این آیه را در کل متن و به صورت مفهومی بررسی کنید، می‌بینید که در واقع راهی را نشان می‌دهد که ما از نظر مالی [کمک‌های مالی و هدایا] خادمان را مورد تکریم قرار می‌دهیم. پولس ادامه می‌دهد: «کارگر مستحق دستمزد خویش است» (آیه ۱۸) در ترجمه تفسیری^{۲۹} آیه را به شکلی آورده که تردیدی ایجاد نمی‌کند. «کشیشانی که امور کلیسا را خوب اداره می‌کنند، باید هم حقوق خوبی دریافت کنند و هم مورد تشویق [احترام] قرار گیرند، بخصوص آنانی که در کار موعظه و تعلیم کلام خدا، زحمت می‌کشند. زیرا کتاب آسمانی می‌فرماید... کسی که کار می‌کند، باید حقش را بگیرد.» (اول تیموتائوس ۵: ۱۷-۱۸)^{۳۰}

^{۲۹} Amplified Bible

^{۳۰} با توجه به نزدیکی ترجمه تفسیری و ترجمه AMP، این دو آیه از ترجمه تفسیری نقل شده‌اند.

این اصل مسلم و انکارناپذیر است؛ اگر اعضای کلیسایی مراقب شبانان و رهبران‌شان که آن‌ها را خدمت می‌کنند، باشند، تاجر و دیگر اعضای کلیسا ثروتمند و کامیاب شده و برکت می‌یابند. آن‌ها از اقتصاد آسمانی^{۳۱} لذت می‌برند. اما دیده‌ام اگر خسیس باشند، چگونه از سرقت و کمبود و شرایط کنونی حاکم بر اقتصاد دنیا می‌نالند.

دریافته‌ام که این حقیقت مورد سواستفاده قرار گرفته، به خصوص به وسیله خادمان در امریکا. وقتی می‌بینم که خادمان پیوسته در مورد پول و چیزهای مادی حرف می‌زنند، غمگین می‌شوم. آن‌ها درست می‌گویند، اما قلب یک خادم را ندارند و به راه اجیرشدن و مزدوری منحرف شده‌اند. این همان روشی است که فریسیان به آن رفتار می‌کردند. آن‌ها باعث شده بودند بسیاری چون سواستفاده آن‌ها را می‌دیدند، از اصول احترامی که خدا می‌خواست در آن گام بردارند، برگشته و به مسیر دیگری بروند. این مساله به افرادی که تحت مسئولیت و حفاظت آن‌ها بودند، صدمه می‌رساند؛ کسانی که به ارائه حقیقت با روش و منشی سالم نیازمندند.

من این آسیب را در نخستین سال سفرم مشاهده کردم. من در کلیسایی کوچک بودم که حدود صد عضو داشت. جلسه‌ها خوب پیش می‌رفت و اعضا بسیار فوق‌العاده بودند. ما با شبان و همسرش بودیم و من احساس کردم که آن‌ها دارای مشکل [مالی] هستند. زن به طور تمام وقت به عنوان مهماندار هواپیما کار می‌کرد و با وجود این که دلش می‌خواست، نمی‌توانست به اعضا خدمت کند. او نمی‌خواست از کارش کنار بکشد و حقوقش قطع شود، چرا که حس می‌کرد این درآمد به مراتب بیش‌تر از حقوقی است که کلیسا به او خواهد داد. من می‌دانستم که آن‌ها از کجا آماده‌اند. شبان و من هر دو کارمند کلیسایی بودیم که پیش‌تر به آن اشاره کردم. شبان ما در آن جا در تعلیمش نسبت به مسایل مالی و هدایا افراط می‌کرد. هر دوی ما محتاط بودیم و نمی‌خواستیم همان کار را انجام دهیم و اگر این موضوع را درک نمی‌کردیم، می‌توانست ما را به شدت به سمت دیگری منحرف کند. با این وجود خدا به من آموخته بود که افراط در جهت دیگر این موضوع نیز درست نیست. خدا می‌خواست در این مسیر تعادل داشته باشیم. جلسه از صبح یکشنبه شروع شده و تا چهارشنبه شب ادامه داشت. سه جلسه اول خوب بود، اما به نظر می‌رسید چیزی کلیسا را عقب نگه می‌دارد. خداوند تمام سه‌شنبه درباره این مرد و راهی که بتوان نیاز مالی‌اش را برطرف کرد، با قلب من صحبت می‌کرد. من خودم نمی‌توانستم این کار را انجام دهم، و

۳۱ (Heaven Economy) یا اقتصاد ملکوت: منظور قوانین و اصولی است که بر اساس مفاهیم ایمانی و کتاب مقدسی بر امور و روابط مالی اثر می‌گذارد، مانند: هدایا، ده یک و...

احترام مضاعف

نمی دانستم چه طور می توانم این کار را امکان پذیر کنم.

درست پیش از شروع جلسه، شبان به من گفت که می خواهد آن شب من برای موسسه خدمتی خودمان هدیه جمع کنم. عین کلماتی که او گفت، چنین بود: «در گرفتن هدایا به تو آزادی کامل می دهم.» بسیار خوشحال شدم. دریافتم که خدا این در را باز کرده و بنابراین می توانستم آنچه را که خدا با من در میان گذاشته بود، انجام دهم. آن شب، خدمتم را در مسیر آنچه نوشته بودم، آغاز کردم. من آياتی از اول تیموتائوس خواندم و به آن ها گفتم که شبان و همسرش به طور شایسته ای از نظر مالی حمایت نمی شوند. برای کلیسا روشن کردم که درست نیست همسر شبان برای تامین خانواده اش سه تا چهار روز در هفته به جاهای دیگر پرواز کند. به آن ها گفتم که شبان به من آزادی کامل در جمع آوری هدایا را داده، ولی من نمی خواهم آن را برای گروه خدمتی خودم جمع کنم. بلکه می خواهم این هدیه به شبان و همسرش تعلق بگیرد. مردم از این که می دیدند به این طریق می توانند شبان شان را برکت داده و به زحمات او پاسخی دهند، واقعا هیجان زده بودند. هدایای آن شب سه برابر بیش تر از دریافتی ای بود که تا به حال داده شده بود! همسر شبان اشک می ریخت و شبان گیج و مبهوت بود.

اگر تمام برکات و معجزاتی که در طول بیست و چهار ساعت بعد اتفاق افتاد، برایتان می نوشتم، مات و مبهوت می شدید. روز بعد، زوجی یک چک ده هزار دلاری دریافت کردند، زوج دیگری پاکتی جلوی در خانه شان پیدا کردند که در آن یک چک هزار و پانصد دلاری بود. این فقط شروع ماجرا بود. در صبح یک شنبه بعد، شهادت ها بسیار بزرگ و فراوان بود تا حدی که شبان موعظه ای نکرد. تمام جلسه شهادت هایی بود از آنچه خدا در زندگی تجاری و فردی افراد در آن هفته پربرکت از نظر مالی انجام داده بود. شبان بعدها نوار آن جلسه برنامه ریزی نشده را فرستاد.

کلیسا در طول دو سال آینده رشد و توسعه پیدا کرد. آن ها ساختمانی جدید خریدند و جمعیت شان به پانصد نفر رسید. در حالی که هفت سال، در همان صد نفر عضو توقف کرده بودند. این مثال و بسیاری دیگر مرا به این فکر می اندازد که خداوند خواستار آن است که ما کسانی را که در میان مان و برایمان زحمت می کشند، برکت داده و به آن ها احترام بگذاریم.

من در میان ملت های در حال توسعه بوده ام و وقتی روش کلیساها را در برخوردشان با خودم دیده ام، تقریبا به گریه افتاده ام. در مقیاس امریکایی شاید این هدایا از نظر

مالی کوچک بوده باشند، چرا که من از برخی کلیساهای دیگر که در امریکا رفته‌ام، هدایایی به مراتب پیش‌تر دریافت کرده‌ام، اما آنچه که مرا بیش‌تر از همه تحت تاثیر قرار می‌دهد، محبت و عشقی است که در پشت هدایای این مردم قدرشناس وجود دارد. آنان با بیوه زنی که عیسا گفت بیش‌تر از همه بخشید، در حالی که هدیه‌اش کم‌ترین بود، فرقی ندارند. آن زن به خدا با هدیه‌اش احترام گذاشت. این مقدسان ارزشمند به خادمی که خدا برایشان فرستاده، احترام گذاشته و از آن‌ها قدردانی می‌کنند. بگذارید این [تعلیم و تفکر] به درون قلب‌تان رخنه کند. به دنبال احترام به زنان و مردانی باشید که در میان شما برای کلام خدا زحمت می‌کشند.

چه کسی رهبران را تعیین می‌کند

بیاید بار دیگر به کلمات عیسا نگاهی بیاندازیم: «آمین، آمین، به شما می‌گویم، هر که فرستاده مرا بپذیرد، مرا پذیرفته، و هر که مرا پذیرفت، فرستنده مرا پذیرفته است.» (یوحنا ۱۳: ۲۰) در انجیل متا عیسا زنجیره سلسله مراتب را تشریح می‌کند: «پدر عیسا را فرستاد، عیسا خادمان را با عطایا فرستاد [پنج عطا]» اگر ما خادمان تعیین‌شده او را بپذیریم، او را پذیرفته‌ایم، و با پذیرش او، پدر را پذیرفته‌ایم.

زنجیره سلسله مراتب با خادمان صاحب عطایا (رسولان، انبیا، معلمان، شبانان و مبشران) تمام نمی‌شود. این زنجیره با کسانی که توسط این خادمان انتخاب می‌شوند، ادامه می‌یابد. هرگز کلماتی را که وقتی در جنوب موعظه می‌کردم، از دهانم خارج شد، فراموش نمی‌کنم. کلیسا شبان خوبی داشت. او در اقتدارش برای حفاظت اعضا حرکت می‌کرد و اعضا نیز به او احترام می‌گذاشتند. با این وجود از این احترام و تکریم، نسبت به کارمندان و دیگر خادمان کلیسا خبری نبود. کسانی را دیدم که به اشخاصی که او منصوب کرده بود مانند: انتظامات، منشی‌ها، راهنماها و شبانان کمکی، احترام نمی‌گذاشتند.

جلسه‌ای که من در آن در حال خدمت بودم، حالتی نبوتی داشت. وقتی در این مسیر موعظه می‌کنم، کلماتی را که باید از دهانم بیرون بیاید، بارها می‌شنوم، به یکی از کارکنان کلیسا اشاره کردم و با جدیت گفتم: «چگونگی برخوردی که با این شخص می‌کنید، رفتاری است که با شبان‌تان می‌کنید، و برخوردی که با شبان‌تان می‌کنید، در واقع چگونگی پاسخ و برخوردتان نسبت به عیسا است!»

احترام مضاعف

باید چشم‌های برخی از اعضای کلیسا را می‌دیدید. نور مکاشفه در چشم‌هایشان می‌درخشید و رفتار و روش‌هایشان را آشکار می‌ساخت. این کلیسایی سالم بود و اعضا از این اصلاح خشنود بودند. این واژه‌ها در واقع به خود من هم خدمت می‌کنند. وقتی در کلیسایی خدمت می‌کنم یا به کلیسای خانگی‌ام می‌پردازم، به کسانی که شبان تعیین کرده و شامل انتظامات، کارکنان، منشی‌ها، راهنماها، شبانان کمکی و مسئولان پارکینگ‌ها می‌باشد، احترام می‌گذارم. آن‌ها به وسیله شبان منصوب شده‌اند؛ شبانی که به وسیله عیسا تعیین شده و عیسایی که به وسیله پدر تعیین شده است. همه چیز در این است که قدرت و اقتدار خدا را در کسانی که با آن‌ها مواجه می‌شویم، ببینیم.

یک نمونه عالی روحانی در داستان نُعمان - سردار لشکر سوریه [ارام] دیده می‌شود. او مبتلا به جذام بود و هیچ امیدی به بهبودی‌اش نمی‌رفت. خادم زنش که دختری عبرانی بود، به او گفت که نبی‌ای در اسراییل هست که می‌تواند او را به وسیله قدرت یهوه، خدای اسراییل، شفا دهد.

شاه سوریه به او اجازه داد و او را نزد پادشاه اسراییل فرستاد و [پادشاه اسراییل] او را مستقیماً روانه خانه الیشع نمود: «پس نعمان با اسبان و ارابه‌های خود آمده، نزد در خانه الیشع ایستاد. و الیشع رسولی نزد وی فرستاده، گفت: برو و در اردن هفت مرتبه شست و شو نما و گوشت‌ات به تو برگشته، ظاهر خواهی شد.» (دوم پادشاهان ۵: ۹-۱۰)

وقتی نعمان این را شنید، بسیار خشمناک شد. او گفت: «اینک گفتم البته نزد من بیرون آمده، خواهد ایستاد و اسم خدای خود، یهوه را خوانده، و دست خود را بر جای برص حرکت داده، ابرص را شفا خواهد داد.» (آیه ۱۱)

توقع اشتباه او باعث شد تا با استدلال، آنچه را که خدا می‌خواست برای او فراهم نماید، رد کند. اگر الیشع خودش بیرون آمده بود، با خوشحالی او را می‌پذیرفت، اما الیشع یک خادم یا کارمند را فرستاده بود، علاوه بر این، نعمان مردی مهم بود. او از این که برخورد مستقیمی با الیشع نداشت، احساس توهین و تحقیر می‌کرد. اما به عنوان فرمانده باید مفهوم قدرت تفویض شده را درک می‌نمود. خبر خوب این که خادمش او را به هر شکل متقاعد کرد و او رفت و خودش را هفت مرتبه در رود اردن شست و کاملاً ظاهر شد. دقیقاً همان اتفاقی افتاد که خادم - کارمند گفته بود. به هر حال او زیردست مردی بود که اقتدار خدا را داشت.

وقتی می‌شنوم در کلیساهایی هر وقت شبان نیست [در سفر است یا...]. بسیاری از اعضا به کلیسا نمی‌آیند، غمگین می‌شوم. این افراد نشان می‌دهند که فاقد درک نسبت به اقتدار واقعی هستند. این افراد اگر قلب‌هایشان نیکو و درست باشد، همان طور که شبان را می‌پذیرند، دستیار شبان را نیز چون توسط شبان منصوب شده، می‌پذیرند. شبان در جایگاه عیسا می‌ایستد. اگر قدرت ملکوت را درک کنیم، خواهیم فهمید که بحث بر سر ویژگی‌های یک فرد نیست، بلکه موضوع درباره قدرتی است که به فرد محول شده و به عیسا برمی‌گردد.

ما باید به عنوان ایماندار، به رهبران حکومتی، روسا، معلمان و دیگرانی که تعیین شده‌اند [تا دارای جایگاه یا منصبی باشند] احترام بگذاریم. ما باید به والدین و شوهران خود احترام بگذاریم و وقتی چنین می‌کنیم، پاداشی را که به ما وعده داده شده، دریافت می‌کنیم.

در انتها بیایید به کسانی که در گروه‌های خدمتی و کلیسایی خدمت می‌کنند، احترام مضاعف بگذاریم، به ویژه به کسانی که در تعلیم و خدمت کلام خدا هستند.

فصل یازدهم

اطاعت و تسلیم^{۳۲}

می‌توانیم اطاعت کنیم و ضرورتاً تسلیم و مطیع نباشیم.

کاملاً امکان دارد که سرسپردگی و تسلیم، باعث بیش‌ترین تعداد سوءتفاهم‌ها در میان ایمان‌داران شود. در این سه فصل آینده به مشکلات ناشی از این مورد خواهیم پرداخت. در طول ده سال گذشته همچنان که در حال تعلیم «در پناه» بودم، مکرراً سوالاتی این‌چنینی را می‌شنیدم:

- آیا اطاعت غیرشرطی است؟
- چه می‌شود اگر با تصمیمات رهبرم موافق نباشم؟
- اگر مقام قدرت تصمیمات بدی بگیرد، چه باید کرد؟
- چه می‌شود اگر مقام قدرت از من بخواهد کار غلطی انجام دهم؟
- تا کجا باید پیش رفت؟

این‌ها پرسش‌هایی عالی است و اگر بخواهیم با دلگرمی و اطمینان مطیع قدرت‌ها

۳۲ Obedience and Submission ، ترجمه فارسی این کلمات چندان تفاوتی در معنا ندارد. (حتا در ترجمه‌های کتاب مقدس‌ی ارائه شده) مفهوم تسلیم و اطاعت تا حدی یکسان‌اند. اما در اصل تسلیم (Submission) به نوعی مفهومی در ارتباط با رفتار و طرز برخورد ما نسبت به حاکم، مقام مسئول و قدرت به شکلی فروتنانه و چنان‌که در معنا مستتر است، فرمانبردارانه و مطیعانه است. در حالی که اطاعت (Obedience) بیش‌تر با عمل ما یا همان حرف شنوی در عمل ارتباط می‌یابد. در بخشی از ترجمه برای واژه‌های (Submission-) و (sion) و (Submissive) واژه «سرسپردگی» به کار رفته است.

باشیم، باید به آن‌ها پاسخ دهیم. برای شروع اجازه دهید به کتاب عبرانیان نگاهی بیندازیم:

«از رهبران خود اطاعت کنید و تسلیم آن‌ها باشید؛ زیرا ایشان بر جان‌های شما دیده‌بانی می‌کنند و باید حساب بدهند. پس بگذارید کار خود را با شادمانی انجام دهند نه با آه و ناله، زیرا این به نفع شما نخواهد بود.» (عبرانیان ۱۳: ۱۷)

نویسنده به صراحت ما را تشویق می‌کند تا دو کار را انجام دهیم: (۱) اطاعت کردن از رهبران، (۲) تسلیم [مطیع] رهبران بودن. این‌ها دو رهنمود متفاوت‌اند و این جایی است که بسیاری سردرگم می‌شوند. می‌توانیم اطاعت کنیم اما لزوماً تسلیم نباشیم. برای تشریح موضوع، اجازه دهید مثالی مشخص را با شما در میان بگذارم.

دیگر تغذیه [روحانی] نمی‌شوم

همان‌طور که در یکی از فصل‌های پیش عنوان کردم، برای کلیسای بزرگی در بخش جنوبی ایالات متحده - مدت کوتاهی بعد از فعالیتم در زمینه مهندسی - کار می‌کردم. در آن‌جا به مدت چهار سال و نیم به عنوان دستیار شخصی شبان خدمت کردم. این یک موقعیت عالی یادگیری بود، و سال نخست از این‌که خدا اجازه داده بود در این ظرفیت در ملکوتش خدمت کنم، اغلب دستپاچه می‌شدم. این فکر را به خاطر می‌آورم که: «برای این‌که به من اجازه داده تا این کار را بکنم، باید تلافی کنم.» این دوران ماه عسل که حدود یک سال به طول انجامید، بالاخره شروع به محو شدن کرد. البته در آغاز، این محو تدریجی و ملایم بود، ولی به یکباره زوالش سرعت گرفت؛ به چه بن‌بست‌هایی رسیدم و چه طوفان‌هایی دیدم. تازگی و هیجان، دیگر همچون پوششی برای مخفی شدن عمل نمی‌کردند. من در دوران سختی بودم که توجیهی است بر برخی از چیزهایی که شاهدش بودم. زمان زیادی نگذشت که این تصورات شروع به دربرگرفتنم کردند. اغلب با کارها و روش‌هایی که انجام می‌شد - روش‌های برخورد با مشکلات و تصمیماتی که گرفته می‌شد - موافق نبودم.

به نظر می‌رسید تفاسیر و حرف‌هایی که به کار می‌رفت، هیچ فرقی با واژه‌های نیشدار و کنایه‌آمیزی که در شرکت‌های آمریکایی می‌شنیدم، نداشت. اگر این افراد، کارمندان بودند، می‌دانستم علت بدگویی‌ها این است که به تازگی اخراج شده‌اند یا مجبور

شده‌اند خودشان کارشان را ترک کنند. آن‌ها اغلب با افرادی جایگزین شده‌اند که من آن‌ها را چرب‌زبان و فریب‌کار می‌دانم. به نظر می‌رسید بیش‌تر تازه واردها، پست‌های کلیدی را اشغال کرده‌اند و بی‌سر و صدا مدیر شده‌اند. به نظر می‌رسید شبانم از بودن در کنار این افراد، بیش‌تر از افراد خوب و با خدا لذت می‌برد. او از گفته‌ها و جُک‌های مستهجن و مبتذل آن‌ها می‌خندید و ریسه می‌رفت. اما به کارهای ایمان‌داران بی‌ریا و صادقی که با او کار می‌کردند، بی‌علاقه بود. با رفتارش گیج و پریشان شده بودم و خیلی زود شروع به انتقاد کردم. اختلاف‌های دیگری نیز وجود داشت و من روی همه آن‌ها متمرکز شده بودم. این یک گروه بین‌المللی خدمتی بود که در ایالات‌متحده کاملاً شناخته شده و مشهور بود. تمام برنامه‌ها، نیازمند تعداد زیادی از افراد توانا و منابع مالی‌ای بود تا چرخش بچرخد. کارکنان ما بیش از ۲۵۰ نفر بودند و در هر چیز بالاترین رتبه را داشتیم. مشاوران به کمک ما می‌آمدند تا پول بیش‌تری برای پروژه‌های موجود و ایده‌های آینده فراهم کنند. من مسؤل میزبانی از آن‌ها، و تنها شاهد بحث‌شان با شبانم در ملاقات‌ها بودم. از خودم می‌پرسیدم: «آیا این یک تجارت بزرگ است یا یک خدمت؟» هرچه بیش‌تر می‌شنیدم، بیش‌تر با خودم می‌اندیشیدم که: «این یک فریب‌کاری است. آیا این افراد واقعا نگران مردم‌اند یا موضوع فقط بر سر پول است؟ چرا شبانم خودش را با چنین افرادی احاطه کرده است؟» تمام مدت دور تا دورم با دوستانی احاطه شده بود که مانند من انتقاد می‌کردند. شبی برای شام خانه زوجی بودم. خیلی واضح به یاد می‌آورم، هر دوی ما افرادی بودیم که مستقیم به شبان و همسرش گزارش کار می‌دادیم. ما با هم در این باره گفت‌وگو می‌کردیم که چرا دیگر از جلسات بنا نمی‌شویم؟! به خاطر می‌آورم که گفتم: «در این شش ماه گذشته من از موعظه‌هایی که بالای منبر شده، هیچ برکتی نگرفتم.» همه ما موافق بودیم به جز همسرم که سکوت کرده بود. این گفته را به طور مکرر می‌شنیدم که: «ما دیگر هیچ غذای روحانی‌ای به دست نمی‌آوریم!»

ما با یکدیگر توافق داشتیم که خدمت‌مان در این مینستری رو به پایان است. ما احساس می‌کردیم که درباره همه این مسایل خیلی روحانی هستیم و متقاعد شده بودیم که خدا به دنبال آزاد ساختن و قرار دادن ما به سمت گروه خدمتی دیگری است که برایمان مقرر کرده است. یک احساس اطمینان در میان ما موج می‌زد که به روزهای پایانی و مقام و مسؤلیت‌مان نزدیک می‌شویم، و حس می‌کردیم که به ترقی و پیشرفت نزدیک می‌شویم.

مشکل، مربوط به من بود

چند روز بعد وقتی در دعا بودم، خدا به واسطه رحمتش، موضوعی را که در خانه آن زوج در باره اش صحبت می‌کردیم، به یادم آورد. عبارت «تغذیه شدن» هرچند به شکل مجزا در آن بعد از ظهر به کار نرفت، اما در ذهنم به فراوانی با صدای بلند تکرار می‌شد؛ حتی زمانی که می‌نشستم و به موعظه شبانم در هر جلسه گوش می‌دادم. همچنان که به گرسنگی خودم که ناشی از «تغذیه نشدن» بود فکر می‌کردم، روح القدس به من گفت: «مشکل شبانت نیست، بلکه مشکل مربوط به خودت است!»

من گیج شده بودم و تقریباً در ناباوری بودم که آیا خدا این را به من گفته است؟! در گذشته وقتی تجربه چنین اصلاح و تادیبی را داشتم، بارها پیش می‌آمد که یک لحظه درباره اش مردد می‌شدم و درستی آنچه را که شنیده بودم، به چالش می‌کشاندم. از خودم می‌پرسیدم: آیا مطمئنی که درست فهمیدی؟! (وقتی بالغ می‌شویم، این پرسش‌ها کم‌تر پیش می‌آید، زیرا به این شناخت می‌رسیم که چه قدر کم می‌فهمیم.)

با صدای بلند پرسیدم: «چرا این مشکل به من مربوط می‌شود؟»

خداوند پاسخ داد: «تو از فقدان تغذیه روحانی شکایت می‌کنی. کتاب اشعیا بیان می‌کند: «اگر خواهش داشته، اطاعت نمایید، نیکویی زمین را خواهید خورد. اما اگر ابا نموده، تمرد کنید، شمشیر شما را خواهد خورد.» (اشعیا ۱: ۱۹-۲۰) من این آیه را به خوبی می‌دانستم و فکر کردم: «من که کاملاً اطاعت می‌کنم!»، اما روح القدس ادامه داد: «تو در انجام هرچه که در این گروه خدمتی به تو گفته شده، اطاعت کرده‌ای، اما من نگفته‌ام: اگر اطاعت کنید، نیکویی زمین را خواهید خورد، بلکه گفته‌ام: اگر خواهش داشته و اطاعت کنید... و اشتیاق به طرز برخورد تو مربوط می‌شود و طرز برخورد تو کاملاً غلط است.»

سپس او به یادم آورد وقتی در دبیرستان بودم و هنوز تولد تازه نداشتم، برنامه مورد علاقه من سریال چهارشنبه شب‌های بار تا^{۳۳} بود. روز جمع‌آوری زباله، پنج شنبه‌ها بود، و این کار صبح خیلی زود انجام می‌شد. ما باید سطل زباله‌ها را شب قبل بیرون می‌گذاشتیم و این مسئولیت من بود. مادرم هر هفته درست در لحظه اوج سریال می‌آمد و می‌پرسید:

«پسرم، آیا زباله را بیرون گذاشتی؟»

و من پاسخ می‌دادم: «نه هنوز.»

مادرم می‌گفت: «می‌خواهم بلند شوی و همین الان این کار را انجام دهی.»

پاسخم چنین بود: «باشه مامان» و این کار را می‌کردم.

اگر کسی رفتار مرا می‌دید، حتماً به اطاعت و درست بودنم اشاره می‌کرد. اما زیرلب در حال غرزدن بودم که: «نمی‌توانم باور کنم او همیشه درست وسط برنامه مورد علاقه‌ام به من می‌گوید این کار را بکنم! چرا چند دقیقه صبر نمی‌کند تا برنامه تمام شود؟!»

روح‌القدس گفت: «تو اطاعت می‌کنی، اما تمایلی نداری. رفتار تو نسبت به مادرت درست نبوده. دلیلی که تو در این کلیسا تغذیه نمی‌شوی، (از نیکویی پادشاهی‌ام نمی‌خوری) این است که اگرچه اطاعت می‌کنی، اما تمایل به اطاعت نداری!»

دیدم که چگونه طرز نگرش و برخورد من نسبت به شبانم مرا به این جا کشانده بود که از خدا دریافت نمی‌کردم و به قلمرو خطرناکی هدایت می‌کردم. عبرانیان ۱۳: ۱۷ با این کلمات به پایان می‌رسد: «زیرا این به نفع شما نخواهد بود.»

چشمان من باز شد و همان جا توبه کردم. یک شنبه بعد در همان کلیسا حاضر شدم، در همان صندلی نشستم و به همان شبان که موعظه می‌کرد و موضوعش دنباله تعالیم قبلی بود، گوش دادم. اما صبح همه چیز متفاوت بود. آسمان گشوده شد، و من مبهوت مکاشفه‌ای شدم که خدا از طریق تعالیم شبانم به من داد. گریان نشستم و در شگفت بودم که چرا شش ماه گذشته را به خاطر نگرش غلط نسبت به قدرتی که خدا مرا زیر دست او قرار داده بود، از دست داده بودم. زمانی که ما تسلیم قدرت‌هایی نیستیم که بر ما مقرر شده‌اند، در واقع در برابر اقتدار الاهی مقاومت می‌کنیم؛ زیرا آن‌ها به وسیله خدا تعیین و منصوب شده‌اند. خدا می‌خواهد که ما از میز ضیافتی که برایمان از طریق افراد (که به جهت ما تعیین کرده) تدارک دیده، آزادانه لذت و منفعت ببریم.

اطاعت در ارتباط با واکنش عملی ما نسبت به قدرت و فرد مسئول است. اما سرسپردگی و تسلیم، در ارتباط با نگرش و طرز برخورد ما نسبت به جایگاه قدرت است. این جایی است که اکثر ما آن را نادیده می‌گیریم و با آن مشکل داریم. خدا هم به اعمال ظاهری ما نگاه می‌کند هم به نگرش و گرایش پنهان قلب ما. داوود زمانی که تخت پادشاهی را به پسرش سلیمان انتقال می‌داد، گفت: «و تو ای پسر من، سلیمان، خدای پدر خود را بشناس و او را به دل کامل و به ارادت تمام عبادت نما، زیرا خداوند همه دل‌ها را تفتیش می‌نماید و هر تصور فکرها را ادراک می‌کند.» (اول تواریخ ۲۸: ۹)

به این دلیل نویسنده به عبرانیان ما را تشویق می‌کند که نه تنها از کسانی که به عنوان رهبران ما انتخاب شده‌اند اطاعت کنیم، بلکه تسلیم آن‌ها نیز باشیم. زمانی که پولس رسول گفت: «هر کس باید تسلیم قدرت‌های حاکم باشد»^{۳۴}، اطاعت را با نگرش و رفتاری مشتاقانه همراه ساخت.

تسلیم نه اطاعت

بباید یک بار دیگر به واژه‌های به کار رفته توسط نویسنده به عبرانیان توجه کنیم:^{۳۵} «از رهبران خود اطاعت کنید و تسلیم آن‌ها باشید» (عبرانیان ۱۳: ۱۷) توضیح دادم چه طور می‌توان اطاعت کرد اما تسلیم نبود. با این وجود عکس این موضوع نیز صادق است. می‌توانیم در رفتار و طرز برخوردمان تسلیم باشیم، اما مطیع نباشیم. یک نمونه خوب مثل دو پسر است که در فصل سوم به آن پرداختیم. یکی از پسرها برخوردی مشتاق داشت: «بله آقا، می‌روم و در تانگستان تان کار می‌کنم» با این وجود اطاعت نکرد. عیسا روشن ساخت که او اراده پدرش را انجام نداد، اگرچه از نظر ذهنی به آن رضایت داده بود.

این موردی است که اغلب در کلیساهای امروزی دیده می‌شود. ما نیت بزرگ داریم، سرمان را به علامت تایید تکان می‌دهیم، لبخند می‌زنیم و با مسئولان مان موافقت می‌کنیم: «آن را انجام خواهم داد!» ولی آن را انجام نمی‌دهیم، زیرا برایمان مهم نیست. دوست دارم این رفتار را سرکشی زیبا بنامم. دچار اشتباه، نشوید، شورش زیبا هم به همان اندازه شورش آشکار، کُشنده است. هیچ یک از این دو به اقتدار الهی احترام نمی‌گذارند.

واژگان محکم عیسا به کلیساهای در کتاب مکاشفه این موضوع را تایید می‌کند. او با هر کلیسا این گونه شروع می‌کند: «از اعمال تو آگاهم» یا «اعمال تو را می‌دانم» (مکاشفه ۲ و ۳) همه کلیساهای نیت خوبی داشتند و یک کلیسا خودش را «زنده» می‌نامد، اما عیسا می‌گوید به خاطر ناطاعتی در کارهایش، در واقع «مرده» است. به یاد داشته باشید که او کسی است که: «به هرکس مطابق اعمالش سزا خواهد داد.» (رومیان ۲: ۶) مقاصد خوب به تنهایی نمی‌توانند در برابر داوری خدا بایستند. تنها ایمان راستین، که به وسیله

۳۴ رومیان ۱۳: ۱

۳۵ نویسنده از ترجمه متفاوتی استفاده کرده است.

کارهای ناشی از اطاعت اثبات می‌گردد، خواهد ایستاد.

تا کجا باید پیش برویم

بار دیگر فرمان خدا را بخوانیم: «از رهبران خود اطاعت کنید و تسلیم آن‌ها باشید.» همان طور که قبلا بیان کردم، مردم اغلب صادقانه از من می‌پرسند: «تا کجا باید پیش رفت؟ آیا خدا از ما توقع دارد که از رهبران اطاعت کنیم، و کاری به آنچه می‌گویید، نداشته باشیم؟ اگر به من گفته شود که کاری گناه‌آلود را انجام دهم، چه؟» کتاب مقدس به ما تسلیم بی‌قید و شرط از رهبران را تعلیم می‌دهد، اما اطاعت بی‌قید و شرط را تعلیم نمی‌دهد. به خاطر بیاورید که تسلیم در ارتباط با طرز برخورد ماست و اطاعت در انجام آنچه که به ما گفته شده است. تنها زمانی که (می‌خواهم تاکید کنم که «تنها») نباید اطاعت کرد، وقتی است که به ما گفته می‌شود کاری را انجام دهیم که مستقیماً با آنچه که خدا در کلامش بیان کرده، در تضاد باشد. به عبارت دیگر، ما تنها زمانی از اطاعت رها می‌شویم که رهبران از ما بخواهند گناه کنیم. با این وجود، حتا در چنین مواردی باید رفتاری فروتنانه، مطیعانه داشته باشیم.

پادشاه بابل، نبوکد نصر، بسیار بی‌رحم بود و بسیاری از اسرایلیان را کشته و سرزمین‌شان را نابود کرد. اما خدا او را خادمش نامید. (ارمیا ۲۵: ۹ و ۲۷: ۵-۷) بار دیگر تاکید می‌کنم که خدا کسی است که به انسان قدرت و اقتدار می‌بخشد. این پادشاه، باقیمانده قوم خدا را در اسارت به بابل برگرداند. در میان آن‌ها دانیال، شدرک، میشک و عبدنغو بودند.

این پادشاه حکمی را صادر کرد که بر طبق آن همه مردم می‌بایست زمانی که صدای سازهای موسیقی را می‌شنیدند، در برابر یک تمثال طلا سجده کرده و آن را می‌پرستیدند. جریمه سرپیچی از این فرمان، افتادن در تون آتش ملتهب بود. مردان عبرانی از خدا بیشتر از کوره آتش می‌ترسیدند و از این حکم اطاعت نکردند. چرا که این فرمان به طور مستقیم دو فرمان خدا را که در کوه تور به موساداده شده بود، نقض می‌کرد. آن‌ها از فرمان انسان سرپیچی کردند تا فرمان خدا را اطاعت کنند. از ناطاعتی آن‌ها زمانی نگذشته بود که خبر به گوش نبوکد نصر رسید. او از دست شدرک و میشک و عبدنغو به شدت برآشفته و آنان را برای ادای پاسخ به نزد خود فراخواند. به پاسخ آن‌ها دقت کنید: «شدرک و میشک و عبدنغو در جواب پادشاه گفتند: ای نبوکد نصر! درباره این

امر ما را باکی نیست که تو را جواب دهیم. اگر چنین است، خدای ما که او را می‌پرستیم قادر است که ما را از تون آتش ملتهب برهاند و او ما را از دست تو ای پادشاه خواهد رها کند. و اگر نه، ای پادشاه تو را معلوم باد که خدایان تو را عبادت خواهیم کرد و تمثال طلا را که نصب نموده‌ای سجده خواهیم نمود.» (دانیال ۳: ۱۶-۱۸) آن‌ها محکم در اطاعت از فرمان خدا ایستادند، اگرچه به پادشاه با احترام پاسخ دادند. آن‌ها او را «ای پادشاه» نامیدند. و نگفتند: «ای نادان، ما آنچه را که گفته‌ای اطاعت نخواهیم کرد!» پاسخ گفتن به چنین روش بی‌ادبانه‌ای، تمرد و سرکشی بود. ما باید تسلیم و مطیع رهبران باشیم، حتی وقتی از فرمان آن‌ها سرپیچی و ناطاعتی می‌کنیم.

می‌بینیم که همین موضوع در تعلیم پطرس به زنان نیز دیده می‌شود: «به همین سان، شما نیز ای زنان، تسلیم شوهران خود باشید تا چنانچه از ایشان برخی به کلام ایمان نداشته باشند، بی‌آن‌که سخنی بر زبان آورید، در اثر رفتار شما جذب شوند، زیرا زندگی پاک و خداترسانه‌ی شما را مشاهده خواهند کرد.» (اول پطرس ۳: ۱-۲) زن، باید اطاعت کند (تیتوس ۲: ۵) به همان شکل که باید به شوهرش احترام گذاشته و رفتاری تسلیمانه داشته باشد. پطرس مجدداً بین رفتار و تسلیم بودن یک توازی ایجاد می‌کند. این‌ها را در ویژگی روش زندگی می‌بینیم: پاکی و احترام گذاشتن.^{۳۶} به زن توصیه شده که با روش توام با احترام نسبت به جایگاه رهبری و قدرت شوهرش برخورد نماید، حتا اگر او ایماندار نباشد. لازم نیست که او وقتی که شوهرش می‌خواهد مرتکب گناه شود، از او بی‌قید و شرط اطاعت کند، اما به او گفته شده که بدون هیچ قید و شرطی تسلیم شوهرش بوده و به جایگاه اقتدار او [که از جانب خدا به عنوان سر خانواده مقرر گردیده است] احترام بگذارد. به عنوان نمونه می‌توان به زنی ایماندار اشاره کرد که جواب تلفن را می‌دهد و شوهرش نمی‌خواهد با تلفن کننده صحبت کند و به او می‌گوید: «بگو خانه نیستم!»

یک پاسخ مناسب چنین است: «عزیزم من دروغ نمی‌گویم. می‌خواهی به او بگویم که در حال حاضر نمی‌توانی پاسخگو باشی؟» او احترامش را نسبت به جایگاه قدرت او حفظ می‌کند، اما از درخواست او برای دروغ گفتن اطاعت نمی‌کند.

پطرس چنین ادامه می‌دهد:

۳۶ در هر دو ترجمه هزاره نو و قدیمی، واژه «خدائرسی» آمده است. اما در ترجمه NIV که مورد نظر نویسنده است، واژه Reverence آمده که به معنای «احترام گذاشتن» یا «تکریم» می‌باشد

«زیبایی شما نه در آرایش ظاهری، همچون گیسوان بافته و جواهرات و جامه‌های فاخر، بلکه در آن انسان باطنی باشد که آراسته به زیبایی ناپژمردنی روحی ملایم و آرام است، که در نظر خدا بس گران بهاست. زیرا زنان مقدس اعصار گذشته که بر خدا امید داشتند، خود را بدین گونه می‌آراستند. آنان تسلیم شوهران خود بودند، چنان که سارا مطیع ابراهیم بود و او را سرور خود می‌خواند. شما نیز اگر نیک کردار باشید و هیچ ترس به دل راه ندهید، فرزندان او خواهید بود.» (اول پطرس ۳:۳-۶)

احترام گذاشتن سارا نسبت به ابراهیم، در نامیدن او به عنوان سرورش و مطیع او بودن، آشکار است. «سرورم» بیانگر تسلیم اوست و اطاعتش نشان می‌دهد که او ترس به خود راه نمی‌داد. ترس، کارفرمایی وحشتناک است. ترس طعنه می‌زند که: «من نمی‌توانم به خدا در تسلیم بودن به شوهرم یا هر رهبر و قدرت دیگر، اعتماد کنم. باید از خودم حفاظت کنم!» باید یادآوری کنم که خدا - نه کسانی که گرسنه‌ی قدرت‌اند - کسی است که می‌گوید تسلیم باشیم. وقتی از او اطاعت می‌کنیم، حفاظت او بر ما قرار می‌گیرد.

تحریف فرمان

من از شنیدن داستان‌هایی درباره زنانی که فرمان «تسلیم بدون شرط» را نگاه داشته‌اند اما به همان نسبت، آن را با اطاعت بی‌قید و شرط ترکیب و به کار برده‌اند، غمگین می‌شوم. مواردی که از این تحریف فرمان شنیده‌ام، به عنوان نمونه: شوهران از زنان‌شان خواسته‌اند که با آن‌ها برای ایجاد هیجان جنسی فیلم‌های مبتذل شهوانی ببینند و همسران‌شان تسلیم بوده‌اند چرا که فکر می‌کردند از نظر کتاب مقدس چاره‌ی دیگری ندارند. شوهرانی را می‌شناسم که از زنان‌شان خواسته‌اند که به خاطر آن‌ها دروغ بگویند و همسران‌شان چنین کرده‌اند. از مردانی شنیده‌ام که زنان‌شان را از شرکت در جلسات کلیسا منع کرده‌اند و همسران‌شان دیگر در جلسات شرکت نکرده‌اند. از این دستورات نباید اطاعت کرد زیرا برخلاف کتاب مقدس‌اند. بگذارید جلوتر برویم. مورد‌های مختلفی از شوهرانی را سراغ دارم که زنان و فرزندان‌شان را کتک می‌زنند و همسران‌شان این سوء رفتار آن‌ها را پنهان می‌کنند. به عنوان نمونه‌ای دیگر، فرزندان‌ی که مورد آزار جنسی قرار می‌گیرند [توسط پدر]، و زنان هیچ کاری نمی‌کنند. این یک

تخطی کامل از اصولی است که خدا برای جایگاه قدرت [سرِ خانواده/پدر] تعیین کرده و لازم است که همسران در این شرایط درک کنند که خدا هرگز نمی‌خواهد آن‌ها عقب بکشند و کاری نکنند. اگر یک شوهر درگیر رفتارهای ناهنجار و تهدیدآمیزی شده است، همسرش باید از او جدا شود و بچه‌ها را نیز از او جدا کند و تا زمانی که یقین نیافته که او کاملاً توبه کرده است، نباید بازگردد.

حتا داوود مردی جنگاور و نیرومند بود، وقتی شائول نیزه پرتاب می‌کرد، اطراف قصر آفتابی نشد. او رفت و در بیابان ساکن شد، اما هرگز رفتارش نسبت به اقتدار شائول دچار تحریف نشد. سرسپردگی داوود نسبت به اقتدار شائول هرگز کم نشد، هر چند او از حضور شائول گریخت و منتظر توبه حقیقی او، یا داوری عادلانه خدا ماند.

خدا به کسانی که نمی‌خواهند از

فرمان گناه اطاعت کنند، برکت می‌دهد

نمونه دیگری از ناطاعتی نسبت به رهبری و قدرت وجود دارد. فرعون فرمان داد که قابله‌های عبرانی تمام پسرانی را که توسط زنان عبرانی به دنیا می‌آیند، بکشند. با این وجود کتاب مقدس می‌نویسد: «لکن قابله‌ها از خدا ترسیدند، و آنچه پادشاه مصر بدیشان فرموده بود نکردند، بلکه پسران را زنده گذاردند.» (خروج ۱: ۱۷) خداوند از رفتار آن‌ها بسیار خشنود شد به گونه‌ای که کتاب مقدس می‌نویسد: «چون که قابله‌ها از خدا ترسیدند، خانه‌ها برای ایشان بساخت.» (آیه ۲۱) خدا ناطاعتی آن‌ها نسبت به فرمان گناه را پاداش داد. شورای سنهدرین^{۳۷} به شاگردان دستور دادند: «... که هرگز به نام عیسا چیزی نگویند و تعلیمی ندهند. اما پطرس و یوحنا پاسخ دادند: شما خود داوری کنید، کدام در نظر خدا درست است، اطاعت از شما یا اطاعت از خدا؟ زیرا ما نمی‌توانیم آنچه دیده و شنیده‌ایم، بازنگوییم.» (اعمال ۴: ۱۸-۲۰)

آن‌ها چگونه می‌توانستند فرمان این رهبران را اطاعت کنند، درحالی که عیسا به آن‌ها گفته بود: «به سرتاسر جهان بروید و خبر خوش را به همه خلائق موعظه کنید.» (مرقس ۱۶: ۱۵) آن‌ها نمی‌توانستند! سنهدرین به شاگردان فرمان داده بود کاری را انجام دهند که برخلاف فرمان عیسا بود، بنابراین آن‌ها با احترام از آن سر باز زدند. ببینید کتاب مقدس درباره نتیجه تصمیم‌شان چه می‌نویسد: «سولان با نیرویی عظیم

۳۷ شورای عالی علما، مشایخ و بزرگان دین یهود

به رستاخیز خداوند عیسا شهادت می‌دادند و فیض عظیم بر همگی ایشان بود.» (اعمال ۴: ۳۳) ترس آنان از خدا، برکت و قوتی عظیم را به همراه داشت.

همچنین می‌بینیم که پولس در پاسخش به همان شورای سنهدرین رفتاری توأم با احترام و تسلیم را در پیش می‌گیرد. وقتی او را نزد آن‌ها آوردند، اولین کلام او در دفاع از خودش این بود: «من تا به امروز با وجدانی پاک در حضور خدا زندگی کرده‌ام.» (اعمال ۲۳: ۱) کاهن اعظم، حنانيا، با شنیدن این کلمات به کسانی که کنار پولس ایستاده بودند، دستور داد تا بر دهانش بزنند. آن گاه پولس گفت: «خدا تو را خواهد زد، ای دیوار سفید شده!» در ادامه می‌خوانیم: «کسانی که نزد پولس ایستاده بودند، گفتند: به کاهن اعظم خدا اهانت می‌کنی؟ پولس گفت: ای برادران، نمی‌دانستم کاهن اعظم است؛ زیرا نوشته شده: پیشوای قوم خود را بد مگو.» (اعمال ۲۳: ۴-۵)

پولس با آگاهی از این که حنانيا مردی در جایگاه رهبری و قدرت است، از رفتار و کلامش عذرخواهی و توبه می‌کند. شاگردان از فرمان‌هایی که در تضاد با کتاب مقدس بود، سرپیچی می‌کردند اما رفتار مطیعانه و تسلیم‌شان را حفظ کردند، زیرا می‌دانستند: «قدرت‌هایی که موجودند، به وسیله خدا مقرر گردیده‌اند.»

تصمیم دانیال در اطاعت از قانونی برتر

در روزگار دانیال قانونی گذرانده شد که هر فردی که از خدا یا انسانی غیر از پادشاه، درخواست و مسالت نماید، به چاه شیران افکنده خواهد شد. دولتمردان حسود، این قانون را برای تخریب دانیال وضع کردند. رهبران فاسد، داریوش پادشاه را فریب دادند تا قانون را امضا کند. دانیال به هیچ روی در نظر نداشت از این قانون پیروی کند؛ او اطاعت از خدا را برگزید. او با مزمورنویس موافق بود که: «شبانگاه و بامداد و نیمروز شکوه و ناله می‌کنم؛ و او صدایم را می‌شنود.» (مزمور ۵۵: ۱۷) ببینید که دانیال چه کرد: «اما چون دانیال دانست که نوشته امضا شده است به خانه خود نرآمد و پنجره‌های بالاخانه خود را به سمت اورشلیم باز نموده، هر روز سه مرتبه زانو می‌زد و دعا می‌نمود و چنان که قبل از آن عادت می‌داشت، نزد خدای خویش دعا می‌کرد و تسبیح می‌خواند. پس آن اشخاص جمع شده، دانیال را یافتند که نزد خدای خود مسالت و تضرع می‌نماید.» (دانیال ۶: ۱۱-۱۲)

نااطاعتی دانیال به پادشاه گزارش داده شد و او تلاش کرد تا دانیال را از چاه شیران

برهاند. اما دانیال در رفتار مطیعانه و سرسپرده‌اش حتا در رویارویی با بی‌عدالتی، دچار تردید و تزلزل نگردید. خدا او را رهانید و در حالی که دانیال بدون نگرانی در آن جا خوابید، دهان شیران گرسنه را بست. وقتی پادشاه دید چه اتفاقی افتاده است، تمام کسانی را که علیه دانیال نقشه کشیده بودند، گرفته و به چاه شیران افکند و شیران همه را خوردند.

همیشه نتیجه خوشایند نیست

خداوند این مقدسان را رهانید، اما این مورد همیشگی نیست. در عبرانیان می‌خوانیم:

«زنان، مردگان خود را قیام کرده بازیافتند. اما گروهی دیگر شکنجه شدند و رهایی را نپذیرفتند، تا به رستاخیزی نیکوتر دست یابند. بعضی استهزا شدند و تازیانه خوردند، و حتی به زنجیر کشیده شده، به زندان افکنده شدند. سنگسار گشتند، با اژه دو پاره شدند و با شمشیر به قتل رسیدند. در جامه‌هایی محقر از پوست گوسفند و بز در هر جا گذر کرده، تنگدست، ستم‌دیده و مورد آزار بودند. اینان که جهان لایق‌شان نبود، در بیابان‌ها و کوه‌ها، و غارها و شکاف‌های زمین، آواره بودند.» (عبرانیان ۱۱: ۳۵-۳۸)

این مردان و زنان با برخوردی خشمگینانه و ناعادلانه از طرف رهبران مواجه شدند. ترتولیان که یکی از معلمان کلیسای نخستین بود و بین سال‌های ۱۴۰ تا ۲۳۰ میلادی می‌زیست، به رهبران و شهروندان رومی یادآوری کرد که جفاهای آن‌ها تنها مسیحیت را نیرومندتر می‌سازد. او نوشت: «هر تعداد از ما را که می‌اندازید، تعداد بیش‌تری از ما سر برمی‌آورد. خون مسیحیان همچون دانه است.» (کتاب دفاعیات)

اجازه دهید واژگان این رومی ناشناس را که جفاهای ایمان‌داران را شرح می‌دهد، بازگو کنم: «آن‌ها در شهرهایشان همچون ساکنینی موقتی، زندگی می‌کنند. آن‌ها در جسم هستند اما در پی جسم زندگی نمی‌کنند. روزهایشان را بر زمین می‌گذرانند، اما شهروندان آسمانند. آن‌ها از قوانین مقرر شده اطاعت می‌کنند و در همان حال، با زندگی‌شان از قوانین پیشی می‌گیرند. کسانی که از ایشان متنفرند، نمی‌توانند دلیلی برای تنفرشان ارائه دهند.» (نامه به دیوگنتوس، فصل ۵)

آن‌ها فرمانبردار و مطیع بودند، اما با احترام و رفتار مطیعانه‌شان از آن فراتر می‌رفتند. همان طور که در توصیه پطرس دیدیم، واکنش رفتاری ما ایمان‌داران نسبت به رهبران ناعادل آن‌ها را پریشان می‌سازد و باعث می‌شود بسیاری به سمت خداوند کشیده شوند.

هیچ نکته مبهمی وجود ندارد

خواه قدرت، اجتماعی، حکومتی، خانوادگی یا کلیسایی باشد، خداوند رفتاری توأم با احترام و سرسپردگی را از ما خواسته است و باید در عمل اطاعت کنیم مگر این که از ما کاری خواسته شود که به طور واضح در کتاب مقدس گناه محسوب شده باشد. اجازه دهید بر واژه «به طور واضح» تاکید کنم. ایمان‌داران در مواردی مانند انکار مسیح، قتل، پرستش خدایان دیگر، یا مواردی که مستقیماً بر خلاف فرمان عیساست، نباید اطاعت کنند. آن‌ها نباید تردیدی در این رابطه داشته و نظرخواهی کنند. به عنوان نمونه از افرادی که به عنوان کارمندان مینستری‌ها کار می‌کردند و دچار ابهام بودند، شنیده‌ام که: «شبانم به من گفته که نباید برای افراد در طول ساعات اداری دعا کرده و به آن‌ها مشورت دهم، اما این مطابق محبت خدا نیست و گام برداشتن در محبت، گناه است، بنابراین من باید این کار را بکنم.» این نمونه‌ای از نظرخواهی افرادی است که تحت مسئولیت‌اند. این تفسیر آن‌هاست. شبان‌شان از آن‌ها نخواستند کلام خدا را نقض کنند. به علاوه به آن‌ها برای تایپ کردن، بایگانی، جمع‌آوری اطلاعات و دسته‌بندی و دیگر کارهای اداری پول پرداخت می‌شود، نه برای دعا.

در اصل کار این افراد به خاطر نافرمانی، دزدی است. اگر آن‌ها واقعاً قلبی مشتاق دعا برای دیگران دارند، باید از شبان‌شان بخواهند کسانی را که به دعا احتیاج دارند، فرابخوانند تا در ساعاتی خارج از ساعات کاری یا ساعاتی که متعلق به خودشان است، برای دعا بیایند. اگر شبان هنوز با این ایده راحت نیست، شاید علت این باشد که حس می‌کند کارمندان به اندازه کافی برای مشاوره به افراد تعلیم ندیده‌اند. اگر شبان با این سیاست تصمیم بدی گرفت، او برای این تصمیم به خدا پاسخگو خواهد بود، اما این دلیل نمی‌شود افرادی که زیردست او هستند، او را داوری و محاکمه کنند. این صرفاً یک نمونه از میان صدها نمونه است، اما نکته یکی است: ما تنها زمانی می‌توانیم نافرمانی کنیم که آن کار به طور واضح و مشخص ناقض کلام خدا باشد.

ممکن است باز هم بپرسید: «اما اگر رهبر یا فرد دارای جایگاه قدرت در زندگییم به من بگوید کاری را انجام دهم که با آن موافق نیستم، چه؟ یا اگر از من بخواهد کاری را انجام دهم که آشکارا احمقانه است، چه؟ یا اگر بخواهد برخلاف آنچه در دعا به من نشان داده شده، کاری را انجام دهم، چه باید کرد؟» پاسخ کتاب مقدسی این پرسش را در فصل بعد خواهم داد.

فصل دوازدهم

چه می‌شد اگر صاحب قدرت به من می‌گفت که...؟

آنچه که ما به دنبالش هستیم، مکاشفه‌ای است از قدرت،
که خود مکاشفه‌ای است از خود خدا؛ زیرا خدا و قدرتش
جدایی ناپذیرند.

همه ما با افرادی روبه رو شده‌ایم که از رهبرانی که بر آنها حاکمند، ناخشنودند. آنها از شیوه‌های ناکارآمد یا تصمیمات غیرحکیمانه‌ی آن رهبران و تاثیرات منفی‌ای که بر زندگی‌شان داشته‌اند، شکایت می‌کنند. آنها از این شکایت دارند که رهبران به آنها وعده‌هایی داده‌اند، اما هنوز منتظرند تا آن وعده‌ها عملی شوند. در واقع به نظر می‌رسد همه چیز در حال پسرفت است. آنها مطمئن‌اند که شبانان‌شان دچار اشتباه هستند و این دلیلی است بر این که قدرت آنها از اقتدار خدا جداست. این استدلال در را به روی شکایت می‌گشاید که در نهایت خودش را به عنوان رفتارهایی نامطیعانه بروز می‌دهد. اندکی بعد آنها کم کم دچار فریب‌خوردگی می‌شوند و از اقتداری که برای حفاظت و رشد بر آنها قرار گرفته، در اثر این فریفتگی و اغوا دور می‌شوند.

بهبتر بود بدون تو می‌رفتیم!

فرزندان اسرائیل این الگو را دنبال کردند. آن‌ها در دوره‌ای به رهبری موسا به عنوان رهبری موثر و تعیین شده از جانب خداوند با احترام می‌نگریستند. البته این موضوع به این شکل شروع شد؛ وقتی موسا از سفرش به بیابان بازگشت، پیش از ملاقات با فرعون، با رهبران اسرائیل دیدار کرد. او به آن‌ها گفت که چگونه خداوند او را فرستاده تا آن‌ها را آزاد سازد و از آن سرزمین برگرفته، به سرزمینی نیکو و پهناور که در آن شیر و شهد جاری است، ببرد. (خروج ۳: ۸) وقتی آن‌ها این اخبار شگفت‌انگیز را شنیدند، موسا را باور کرده و خدا را پرستش نمودند. با دیدن رهبر وعده داده شده خدا که آن‌ها را از اسارت آزاد می‌ساخت، حس از شادی آن‌ها را دربرگرفت.

موسا از آن جا به دیدار فرعون رفت و دقیقاً پیام خداوند را که در کوه به او داده شده بود، بیان کرد: «یهوه خدای اسرائیل چنین می‌گوید: قوم مرا که تا برای من در صحرا عید نگاه دارند.» (خروج ۵: ۱)

فرعون پاسخ داد: «یهوه کیست که باید قول او را بشنوم و اسرائیل را رهایی دهم؟ یهوه را نمی‌شناسم و اسرائیل را نیز رها نخواهم کرد. چرا قوم را از کارهای ایشان باز می‌دارید؟» و از آن روز فرعون بیش‌تر بر آنان سخت گرفت. او با خشم، سرکاران و ناظران را امر فرمود که: «کار بیش‌تری به آن‌ها بدهید. عرق آن‌ها را بیش‌تر در آورید!» (اقتباس شده از خروج ۵: ۲-۹)^{۳۸}

دیگر برای آن‌ها کاه جهت ساختن انبوهی از خشت‌هایی که اسرائیلیان باید هر روز تولید می‌کردند، فراهم نمی‌شد. آن‌ها باید شب‌ها کاه تهیه می‌کردند و روز به کار خشت‌زنی می‌پرداختند. حتا با وجود آن که دیگر کاهی هم به آن‌ها داده نمی‌شد، تعداد خشت‌ها قرار نبود کم شود. اسرائیلیان در سراسر آن جا پخش شدند تا کاه جمع کنند. ناظران افرادی خشن و بی‌رحم بودند. در حالی که با شلاق به پشت برده‌ها می‌زدند، با خشونت فرمان می‌دادند: «درست مانند قبل باید سهمیه خشت روزانه را به پایان برسانید!»

آن‌ها ناظران اسرائیلی را که بر کارگران گماشته بودند، می‌زدند و به آن‌ها می‌گفتند: «چرا کار خشت‌سازی خود را در این روزها مثل سابق انجام نمی‌دهید؟»

پس ناظران اسرائیل نزد فرعون رفتند و به او التماس کردند: «لطفاً با ما چنین رفتار

۳۸ نویسنده از ترجمه NLT استفاده کرده که عیناً در متن ترجمه شده است.

چه می‌شد اگر صاحب قدرت به من می‌گفت که...؟

مکن! «آنها از او درخواست کردند: «گاه به بندگانت نمی‌دهند و می‌گویند خشت برای ما بسازید. ما را می‌زنند برای چیزی که خطای ما نیست! این خطای کارفرمایان قوم تو می‌باشد که چنین خواست نامعقولی را دارند.»

اما فرعون پاسخ داد: «شما تنبلی! کاملاً آشکار است که به اندازه کافی کار نمی‌کنید. اگر چنین می‌کردید، نمی‌گفتید که اجازه بده تا برویم و برای خداوند قربانی بگذرانیم! حال برگردید بر سر کارتان! هیچ گاهی به شما داده نخواهد شد، اما هنوز باید همان میزان قبلی خشت تحویل دهید!»

فرعون به درخواست آنها پاسخ مثبتی نداد، ناظران اسرائیلی دیدند که در مشکل بزرگی افتاده‌اند. هنگامی که در حال ترک صحن خانه فرعون بودند، موسا و هارون را دیدند که بیرون منتظر آنها بودند. «باشد که خداوند شما را به خاطر این که ما را گرفتار چنین شرایط وحشتناکی با فرعون و مقامات او کردید، داوری کند. شما بهانه‌ای به دستش دادید تا ما را بکشد.»^{۳۹}

اکنون قوم اسرائیل از رهبری موسا برآشفته بودند. موعظه و رهنمودهای او برایشان رنج و سختی را به ارمغان آورده بود. آنها با طلبیدن داوری الهی بر او، شروع کردند به تفکیک کردن اقتدار او از اقتدار الهی.

این خطای موسا بود. اگر آنها را به حال خود می‌گذاشت، فرعون هرگز چنین برخورد سختگیرانه‌ای با آنها نمی‌کرد. آنها از درک این که خداست که جریان حوادث را با نظم هدایت می‌کند و نه شریر یا برخی از رهبران سردرگم، عاجز بودند. هیچ پیش‌آگاهی و چیزی که نقشه اصلی خدا را بروز دهد، وجود نداشت. خداوند به موسا فرمان داد تا با فرعون صحبت کند. این خدا بود که قلب فرعون را سخت ساخت، نه شریر یا حتا موسا! این موضوع با خواندن بخش‌هایی از خروج، روشن می‌شود: «اما خداوند دل فرعون را سخت گردانید، و بنی اسرائیل را از زمین خود رهایی نداد.» (خروج ۱۱: ۱۰، همچنین خروج ۹: ۱۲، ۱۰: ۱ و ۲۰ و ۲۷) سخت‌تر شدن قلب فرعون باعث شد تا تیره‌روزی نسل ابراهیم بیش‌تر شود. اسرائیلیان پس از این رنج و عذاب اضافه، از مصر رها شدند تا فقط در بیابانی وسیع سرگردان باشند؛ بدون آب و با ذخیره‌ی غذایی که رفته رفته کم می‌شد. باز شروع کردند به سوال کردن: «آیا موسا به آنها وعده آزادی و فراوانی را نداده بود؟ سرزمینی نیکو و وسیع؛ سرزمینی که در آن شیر و شهد جاری است!» البته

۳۹ روایت آمده در متن از خروج ۵: ۱۳-۲۱ به صورت آزاد ترجمه شده است. ترجمه مورد استفاده‌ی نویسنده NLT می‌باشد.

این سرزمین وسیع بود، اما با نیکویی فاصله بسیار داشت، هیچ شیر و شهدی هم در آن دیده نمی‌شد! آیا این ایده او برای آزادی و برکت بود؟ آیا او واقعا فرستاده‌ی خدا بود؟ پس از سه روز فقدان، موسا آن‌ها را به مکانی هدایت کرد که ماژه نامیده می‌شد؛ جایی که در آن آب یافتند. شاید با خود می‌اندیشیدند: «بسیار خوب، شاید این شروع اتفاق باشد.» هر چند آن‌ها خیلی زود دریافتند نمی‌توانند از آبی که آن جا بود، بنوشند، چون تلخ و بدمزه بود. نمی‌توانستند باور کنند، و یک مهمه ناباوری در میان قوم اوج گرفت. لبه تیغ انتقادهایشان، تیزتر شد و علیه یکدیگر و موسا شکایت می‌کردند. شکایت و گله‌هایشان همانند سرطانی که همه جماعت را مبتلا می‌کرد، پخش می‌شد. شاید موسا تنها در همین حد می‌دانست که قوم را بیرون آورد، اما آن قدر کافی نبود که آن‌ها را حفظ کند. مردم به موسا و هارون شکایت کردند که: «کاش که در زمین مصر به دست خداوند مرده بودیم، وقتی که نزد دیگ‌های گوشت می‌نشستیم و نان را سیر می‌خوردیم، زیرا که ما را بدین صحرا بیرون آوردید، تا تمامی این جماعت را به گرسنگی بکشید.» (خروج ۱۶: ۳)

آن‌ها چنین امکاناتی داشتند. از بسیاری جهات ثابت می‌شد که توانایی رهبری موسا سطحی و ضعیف است. آیا زندگی آن‌ها پیش از قرار گرفتن او در جایگاه قدرت، بهتر نبود؟! همه از فشار وحشتناک و سختی‌های ناشی از موعظه او در مصر آگاه بودند. آیا بالاخره تمام می‌شد؟ آن‌ها فقط در حال فرار از یک سختی بودند تا گرفتار سختی بعدی شوند. رهبرشان وعده سرزمینی با شیر و شهد را داده بود، اما در این بیابان، تنها زمینی خشک و تفته، مارها و عقرب‌ها را می‌دیدند. رهبرشان می‌بایست یک جایی مسیر را اشتباه رفته باشد، یا شاید او شیر بود. دست‌کم در زیر حکومت فرعون غذا داشتند. به نظر می‌رسید که موسا قصد شکنجه و گرسنگی دادن آنان را داشت. زندگی در مصر بهتر بود! شکایت آن‌ها تا به حدی اوج گرفت که به یکدیگر گفتند: «سرداری برای خود مقرر کرده، به مصر برگردیم.» (اعداد ۱۴: ۴) اما ببینید موسا به کسانی که به وسیله رهبر تعیین شده خداوند غذا خوردند و سیر گشتند، چه می‌گوید: «خداوند شکایت‌های شما را که بر وی کرده‌اید، شنیده است، و ما چیستیم؟ بر ما نی، بلکه بر خداوند شکایت نموده‌اید.» (خروج ۱۶: ۸)

آن مردان و زنان فکر می‌کردند که ناطاعتی‌شان نسبت به موساست و به هیچ شکلی نسبت به خدا نیست. فکر می‌کردند به طور موفقیت‌آمیزی این دورا از هم تفکیک کرده‌اند. آن‌ها به جای زندگی بر اساس اصل اطاعت، با استدلال‌هایشان حرکت می‌کردند. آنان که

چه می‌شد اگر صاحب قدرت به من می‌گفت که...؟

با استدلال‌های محدودشان که ناشی از شرایط و آن چیزی بود که می‌دیدند، خود را در مسیر حماقت و نادانی یافتند. آن‌ها هیچ وقت به سرنوشت‌شان نرسیدند؛ تنها، کسانی که قدرت را به رسمیت شناختند و از او اطاعت کردند وارد سرزمین وعده شدند؛ کسانی همچون یوشع و کالیب. [تنها کسانی از هم‌نسلان خود که وارد سرزمین وعده شدند.]

اگر تشخیص می‌دادم که...، چه می‌شد؟

شاید خودتان را از فرزندان اسراییل عاقل‌تر بدانید که بر اساس مشاهدات‌شان قضاوت کرده و سریعاً به تصمیم رهبرشان واکنش نشان دادند. شاید خودتان را روحانی‌تر تصور کنید؛ شبیه یوشع! احتمالاً تصدیق می‌کردید که موسا بر حق است و هرگز همانند فرزندان اسراییل واکنش نشان نمی‌دادید. شما آنجا با یوشع و همراه او بودید.

ممکن است درست باشد، اما ما باید پیش از چنین گمانی محتاط باشیم. فریسیان استوار و محکم بر این مساله پافشاری می‌کردند که: «اگر در روزگار پدران خود بودیم، هرگز در کشتن پیامبران با ایشان شریک نمی‌شدیم.» (متا ۲۳: ۳۰) اما عیسا گفت که آن‌ها همان روح اجدادشان را دارند. همیشه ساده است که بتوان درست و غلط معماها را وقتی حل شدند و کتاب‌ها به نگارش درآمدند، تشخیص داد. چیزی که یوشع را از دیگر هم‌تایانش جدا می‌کرد، بصیرت و پیشدانی او نبود، بلکه تایید رهبری حقیقی، و سرسپردگی و تسلیم نسبت به او بود. در نتیجه آن، بصیرت حقیقی هم می‌آمد.

طنین اعتراض در صدای بسیاری که مدعی بصیرت‌اند، به گوش می‌رسد. اینان کسانی هستند که قلبی نافرمان دارند. در حالی که در حال نوشتن این کتاب هستم، نامه‌ای را در بیست و چهار ساعت گذشته دریافت کرده‌ام که آن می‌بایست با این نگرش که: «تا زمانی که موافقم، تسلیم هستم» و مدعی‌اند «قدرت تغییر» هم دارند، برخورد می‌کردم. کسانی که این باور اشتباه را دارند و چنین فکر می‌کنند، اطمینانی دارند که از سرسپردگی راستین، فاصله زیادی دارد.

چه کسی او را در این جایگاه قرار داد؟

ممکن است بپرسید: «اگر من تشخیص دهم که رهبرم انتخاب خیلی خوبی نکرده است، چه؟ آیا باید هنوز هم با آگاهی از این که او باعث بدبختی است، از او اطاعت کنم؟» وقتی به گذشته و سال‌های خدمت خودم نگاه می‌کنم، به یاد می‌آورم بارها دچار این

احساس ناامیدی شدم که: «آن‌ها تصمیم غلطی گرفته‌اند! آن‌ها خدا را از یاد برده‌اند! آن‌ها نفوذ و تاثیر منفی‌ای دارند. من دیگر نمی‌توانم مطیع این فرد باشم!» اگر نگویم همیشه، اما اغلب موارد قلب شکسته‌ام استقلال خودش را نشان می‌داد.

به مدت یک سال به عنوان دستیار اداری و اجرایی شبانم خدمت کرده بودم و در درونم بسیاری از تصمیمات را زیر سوال برده بودم. دستورات او را پیش از تقسیم شدن قسمت روسا و انتقال دفترم، دیده بودم. هزاران دفعه با خودم اندیشیده بودم که تصمیماتش غیرحکیمانه است و در درونم علیه او شکایت می‌کردم. یک روز روح‌القدس با من سخن گفت که: «از تو سوالی دارم؟»

تجربه به من یاد داده بود که وقتی خدا از من سوالی دارد، قصد دارد اشتباه مرا روشن سازد. پاسخ دادم: «بله، خداوندا!»

«آیا من تو را در مقام شبان قرار داده‌ام، یا او را؟»

پاسخ دادم: «او را در این مقام قرار داده‌ای!»

خداوند به سرعت پاسخ داد: «بله، درست است. بنابراین من چیزهایی را به او نشان می‌دهم که لازم نیست به تو نشان دهم و بارها به عمد، حکمتی که در پس تصمیمات او بود را از تو باز داشته‌ام تا ببینم آیا او را همچون من پیروی خواهی کرد؟!»

معمولاً ماه‌ها بعد حکمت تصمیمات شبان به چشم می‌آمد. من چنین چیزی را دیده بودم، مسایل به تدریج روشن می‌شد و من یک بار دیگر دریافته بودم که با استدلال‌هایم دچار گمراهی و انحراف شده‌ام، چرا که آن‌ها را بالاتر از اصول اطاعت قرار داده بودم.

این مسایل باعث نفاق و شکاف در کلیسا، خانه و محل کار می‌شود. خدا سرسپردگی ما را به قدرت‌ها، به زمانی که آن را عاقلانه می‌بینیم یا با آن موافقیم یا آنچه را دوست داریم به ما می‌گویند، محدود نکرده است. او فقط گفته است: «اطاعت کن!»

بعدها خداوند با قلب من چنین سخن گفت: «جان، اگر من قصد داشتم به هر ایمانداري همه اطلاعات، حکمت و رهنمودها را تنها از راه دعا و مشارکت با خودم بدهم، هرگز مسئولان و قدرت‌ها را در کلیسا مقرر نمی‌کردم. من قدرت‌ها را در کلیسا به این منظور قرار دادم چون فرزندانم نمی‌توانند همه نیازهایشان را صرفاً از طریق دعا به دست آورند. آن‌ها باید بیاموزند تا صدای مرا از طریق رهبرانشان تشخیص داده و حرف‌های مرا همان‌طور که مستقیماً از خودم می‌شنوند، از طریق آن‌ها نیز بشنوند.» این مسئولیت ما نیست که تصمیمات رهبران را زیر سوال ببریم، یا حتا نتایج عمل

چه می‌شد اگر صاحب قدرت به من میگفت که...؟

آن‌ها را پس از وقوع، داوری کنیم. تنها او که آن‌ها را در این جایگاه قرار داده، چنین خواهد کرد. اگر به اسرائیلیان اجازه داده شده بود تا تصمیمات موسا را مورد قضاوت قرار دهند، او به عنوان رهبر سریع به پایان راهش می‌رسید و آن‌ها به یقین به مصر بازمی‌گشتند.

رهبران داوری خواهند شد، همان طور که ما نیز داوری می‌شویم. رهبران برای تصمیمات‌شان داوری می‌شوند و داوری آن‌ها به مراتب از ما سخت‌تر است. به همین دلیل عیسا هشدار داد: «هر که به او بیش‌تر داده شود، از او بیش‌تر نیز مطالبه خواهد شد و هر که مسئولیتش بیش‌تر باشد، پاسخگویی‌اش نیز بیش‌تر خواهد بود.» (لوقا ۱۲: ۴۸) و یعقوب نیز چنین هشدار می‌دهد: «برادران من، مباد که بسیاری از شما در پی معلّم شدن باشند، زیرا می‌دانید که بر ما معلّمان، داوری سخت‌تر خواهد شد.» (یعقوب ۳: ۱)

از طرف دیگر، داوری ما متناسب با سرسپردگی ماست، زیرا اقتدار و قدرت از طرف خداست. مقاومت در برابر قدرت تفویض شده، مقاومت در برابر اقتدار الهی است. ما نباید خود را زیر فشار تشخیص ندرستی و نادرستی کارهای رهبر، پیش از بروز نتایج قرار دهیم؛ خواه رهبر درست تصمیم گرفته باشد یا غلط. حتما نباید پس از وقوع نیز قضاوت کنیم. این بر عهده ما نیست، بلکه مسئولیت خداست. تنها اوست که قلب‌ها را می‌شناسد و می‌تواند آنچنان که خود می‌خواهد آن‌ها را تغییر دهد.

قلب رهبر در دستان خداست

برگردیم به شهادتی که در فصل دوم دادم؛ وقتی شبانم اعلام کرد که تمام کلیساهای خانگی باید لغو شوند. چیزی که نه تنها باور داشتم اشتباه است، بلکه همچنین باور داشتم او این تصمیم را تحت تاثیر دیگرانی که علیه من بودند، گرفته است. تحریک دیگری هم بود که به آن اشاره نکردم؛ حرکت‌هایی که پیرامون مدیر اداری ارشد من در جریان بود. او از من خوشش نمی‌آمد و به دنبال موقعیتی بود تا مرا اخراج کند. او برای رسیدن به مقصودش، بین من و شبان ارشد با ارائه گزارش‌هایی منفی از هر کدام مان به طرف دیگر، سعی می‌کرد دیواری جداکننده بکشد. بیش‌تر این اخبار و گزارش‌ها به شکلی واضح، نادرست بودند. به علاوه او یک کمپین نوشتاری به روش‌های مختلف را در بین تمام کارکنان راه انداخته بود که به طور خاص مرا هدف قرار می‌داد. کارمندان به همسر من که او نیز جزو پرسنل بود، می‌گفتند: «چرا فقط نام همسر شما در این

یادداشت‌ها نیست؟» من می‌دانستم او چه می‌کند، اما دست‌انجم بسته بود.

زمانی که شبان ارشد، گروه‌های خانگی را لغو کرد، این را نیز حمله دیگری علیه خودم می‌دیدم که به واسطه دروغ‌ها و شک‌هایی بود که توسط مدیرم در دل شبان ارشد کاشته شده بود. یقین داشتم که تشخیص‌ام درست است. بیش‌تر دچار قضاوت و داوری می‌شدم، و کمتر دلم می‌خواست تسلیم اقتدار و قدرت شبان ارشد باشم. بعد از این همه فریب خوردگی توسط دیگران و تصمیمات غلط او، به خودم حق می‌دادم. چه طور خدا می‌توانست هشت ماه کار سخت و طاقت فرسا را که تا این حد پتانسیل نجات را در خود داشت، به طور کامل هدر بدهد؟ با استناد به همه این دلایل چنان سرسخت شده بودم که در آن جلسه، بیست دقیقه‌ی تمام با شبانم جر و بحث کردم. همچنان قضاوت می‌کردم و حس می‌کردم عدالت و راستی وجود ندارد، تا زمانی که توسط روح‌القدس در خانه‌ام توبیخ شدم. سپس مکاشفه‌ای ژرف بر من آمد: «من با قدرت انسان سر و کار نداشتم، بلکه با اقتدار خدا مواجه بودم.»

مدت کوتاهی بعد، خداوند بخشی از کلام را درون قلبم شعله ور ساخت. این کلام وضعیت‌های مشابه مرا روشن می‌سازد و در میان سختی‌ها هدایت‌مان می‌کند:

«دل پادشاه در دست خداوند است؛ آن را همچون جریان آب به هر جا که بخواهد هدایت می‌کند.» (امثال ۲۱: ۱)

پادشاه بیانگر فردی است که بر شما قدرت و اقتدار دارد. فارغ از این که نیکوست یا ظالم، قلب او در دستان خداوند است. آیه نمی‌گوید: «قلب پادشاه نیکو، در دستان خداوند است.» مساله این نیست که او تحت تاثیر قرار گرفته یا نه، قلب او در دستان خداوند باقی می‌ماند. چراکه کلام نمی‌گوید: «تا زمانی که پادشاه به اشتباه تحت تاثیر قرار نگرفته باشد، قلب او می‌تواند در دستان خداوند باشد و به هر جا که بخواهد آن را هدایت کند.»

اگر بدانیم که تصمیمی بد گرفته شده، چه باید کرد؟

اگر مطمئن هستید که رهبر تصمیم اشتباهی گرفته، چه باید کرد؟ اگر مدرک محکمی داشته باشیم که نشان می‌دهد رهبر تحت تاثیر یک گزارش شریانه تصمیم گرفته است، چه باید کرد؟ آیا نمی‌توانیم برای کمک به او کاری بکنیم؟ پاسخ مثبت است.

استر، نمونه مناسبی برای چنین شرایطی است. فرزندان ابراهیم در اسارت حاکم

چه می‌شد اگر صاحب قدرت به من می‌گفت که...؟

ایران بودند. هامان شرور، نقشه‌ای شیطانی طرح کرد. او پادشاه ایران اخشورش [خشیارشاه] را تحت تاثیر قرار داد تا حکم قتل همه یهودیان را امضا کند. پادشاه خودش آن روز تعیین کرد. ملکه استر از نسل ابراهیم بود، اما به اصرار عمویش مُردخای، کسی از این حقیقت خبر نداشت. مردخای به نزد استر رفته و از او تقاضا نمود که به عنوان نماینده مردمش [قوم یهود] نزد پادشاه برود. مردخای می‌دانست که انجام این کار برای استر می‌تواند به مفهوم مرگ باشد. استر خیلی چیزها برای از دست دادن داشت و در این میان چیزی به دست نمی‌آورد؛ او ملکه بود و رازش او را در امنیت قرار می‌داد. استر تصمیم گرفت که درخواستش را نزد پادشاه ببرد. پس از سه روز روزه گرفتن، او به صحن دروازه داخلی پادشاه وارد شد و خدا موجب شد تا پادشاه با التفات به وی بنگرد. پادشاه از او خواسته‌اش را پرسید و او از پادشاه درخواست کرد که به ضیافتی که برای پادشاه و هامان ترتیب داده بود، بیاید. او پذیرفت و هر دو به ضیافت آمدند. در آن شب پادشاه بی‌خواب شد و به خادمانش امر کرد که کتاب تذکره تواریخ را برای او بیاورند. در حین خواندن، او مردخای را که یهودی بود و جانش را نجات داده بود، در حالی که هرگز پادشاه نگرفته بود، به یاد آورد. پادشاه به دنبال راهی بود تا به او حرمت و عزت بگذارد و از هامان برای مشورت نظر خواست. هامان به اشتباه فکر می‌کرد که پادشاه قصد دارد به او پادشاه بدهد و راهی استادانه را مطرح کرد تا به این مرد ناشناس [به زعم او، خودش] پادشاه داده و تکریمش کند. آن‌گاه پادشاه آشکار ساخت که آن فرد مردخای است و هامان می‌بایست او را از طرف خودش تکریم می‌کرد؛ چیزی که بیش‌تر باعث ناخشنودی‌اش شد. خدا داشت قلب پادشاه را برای کلام استر در آن ضیافت آماده می‌کرد. وقتی هامان و پادشاه هر دو در ضیافت استر حاضر شدند، پادشاه بار دیگر از استر خواست که درخواستش را بگوید:

«ای پادشاه، اگر در نظر تو التفات یافته باشم و اگر پادشاه را پسند آید، جان من به مسئول من و قوم من به درخواست من، به من بخشیده شود. زیرا که من و قومم فروخته شده‌ایم که هلاک و نابود و تلف شویم. و اگر به غلامی و کنیزی فروخته می‌شدیم، سکوت می‌نمودم، با آن که مصیبت ما نسبت به ضرر پادشاه هیچ است.» (استر ۷: ۳-۴)

در این جا دو نکته قابل توجه است: نخست، با این که پادشاه به طور آشکار

تصمیمی وحشتناک و ناآگاهانه گرفته بود، اما استر هنوز با احترام و قلبی تسلیم با او سخن می‌گوید. دوم، او خردمندی‌اش را با فروتنی و در پرتو نیکویی پادشاه نه خودش، عرضه می‌دارد. او درخواست می‌کند، اما تصمیم نهایی را بر عهده پادشاه می‌گذارد. او نمی‌گوید: «تو شوهر احمقی هستی و به حرف‌های یک قاتل گوش داده‌ای! آیا نفهمیدی با این تصمیم چیزی را که از دست می‌دهی، بیش از چیزی است که به دست می‌آوری؟» او تنها بر یک چیز حساب می‌کرد و آن این که خدا قلب پادشاه را برمی‌گرداند. خدا مشورت هامان شرور را برگرداند و پادشاه او را به دار آویخت. قوم یهود از کشتار و قتل عام‌هایی یافتند.

استر نه فقط بر اساس حدس و گمان و تشخیص خودش، بلکه با استناد به مدارکی محکم می‌دانست که رهبرش حقایقی مسلم را نادیده گرفته است. او با فروتنی نزد رهبرش [پادشاه] رفت و عرض حالش را به شکلی مطرح نمود که در آن پادشاه تصمیم گیرنده‌ی نهایی باشد. او پادشاه را تحقیر نکرد و او را مجبور به عملی ننمود. او تنها به قدرت روح القدس در هدایت قلب رهبرش [پادشاه] اعتماد کامل داشت.

بدون در نظر گرفتن همه مستندات

در کتاب مقدس این موضوع را فقط زمانی نمی‌بینیم که رهبری تحت نفوذ و تاثیر جریان اشتباهی قرار می‌گیرد، بلکه اگر رهبر با وجود داشتن تمام مستندات و حقایق و شنیدن همه ماجرا، باز هم تصمیم اشتباهی بگیرد، آن را شاهدیم. نمونه کتاب مقدسی این مورد در ماجرای شائول و داوود دیده می‌شود. غول فلسطینی به مدت چهل روز، پی در پی لشگر خدا را به مبارزه می‌طلبید. او اسراییل را برای فرستادن قهرمانی برای نبرد به مبارزه طلبیده بود تا نتیجه مبارزه در آن نبرد معلوم گردد. داوود دید که تمام سربازان وحشت زده‌اند و قادر به پاسخ گویی به تهدیدهای آن غول نیستند. خدا در قلبش گذاشت تا بجنگد، اما شائول پادشاه به او نگریسته و گفت: «هیچ راهی ندارد. تو فقط یک بچه‌ای و وقتی شکست بخوری، ما همه مجبور خواهیم بود تا این لشگر را خدمت کنیم!» (تفسیر آزاد نویسنده)

وقتی داوود این را شنید، بحث نکرد، بلکه التماس کرد:

«بنده‌ات گله پدر خود را می‌چرانید که شیر و خرسی آمده، بره‌ای از گله ربودند. و من آن را تعاقب نموده، کشتم و از دهانش رهازیدم و چون به

چه می‌شد اگر صاحب قدرت به من می‌گفت که ...؟

طرف من بلند شد، ریش او را گرفته ، او را زدم و کشتم. بندهات هم شیر و هم خرس را کشت؛ و این فلسطینی نامختون مثل یکی از آن‌ها خواهد بود، چون که لشکرهای خدای حی را به ننگ آورده است. و داوود گفت: خداوند که مرا از چنگ شیر و از چنگ خرس رهانید، مرا از دست این فلسطینی خواهد رهانید.» (اول سموئیل ۱۷: ۳۴-۳۷)

در روش او برای بیان اطلاعات به رهبر و قدرت، احترام را می‌بینیم. او آنچه را که می‌دانست پادشاه در تصمیم نخستین‌اش در نظر نگرفته بود، بیان کرد. به غیر از آن داوود به توانایی خدا در تغییر و تبدیل قلب پادشاه، اعتماد داشت. او اعتماد داشت که آنچه خدا در قلب پادشاه قرار می‌دهد، تصمیم پادشاه را عوض خواهد کرد. او با تسلیم بودن و فروتن ماندن، خدا را به شکل فعالانه‌ای درگیر ساخت. خدا قلب شائول را برگرداند به نحوی که او گفت: «برو و خداوند با تو باد!» (اول سموئیل ۱۷: ۳۷)

شفاعت راستین

نمونه کتاب مقدسی دیگری که فرد از پادشاه پس از اتخاذ تصمیم‌اش درخواست می‌کند، ابیجایل است. او با مردی سختدل و بدرفتار به نام نابال، ازدواج کرده بود. داوود نیازمند غذا بود، زیرا شائول هنوز به تهدید جان داوود ادامه می‌داد. داوود درخواستی برای آذوقه و غذا به نزد نابال فرستاد. او می‌دانست که زمان جشن است و همه چیز به فراوانی وجود دارد. داوود قبلا از خادمان نابال حفاظت کرده بود و هرگز چیزی از او نبرده بود.

نابال، نه فقط درخواست داوود را رد کرد، بلکه به او توهین هم کرد. رفتار نابال، داوود را بسیار خشمگین ساخت و چهارصد نفر از مردانش را برای انتقام گرد آورد. او داشت برای نابودی نابال و همه کسانی که با او بودند، می‌رفت. خبر به همسر نابال، ابیجایل رسید و او با شتاب هدایایی از نان و شراب، گوشت، کشمش و انجیر فراهم کرد. سپس خود را به مسیر داوود رساند تا جلوی او و مردانش را بگیرد. زمانی که آن‌ها را دید، از اسب پیاده شد و در برابر داوود به روی درافتاد. سپس این گونه به او التماس نمود:

«ای آقایم، این تقصیر بر من باشد و کنیزت در گوش تو سخن بگوید، و

سخنان کنیز خود را بشنو. و آقایم دل خود را بر این مرد بی‌اعمال، یعنی نابال مشغول نسازد، زیرا که اسمش مثل خودش است؛ اسمش نابال است و حماقت با اوست. لیکن من کنیز تو، خادمانی را که آقایم فرستاده بود، ندیدم. و الان ای آقایم به حیات خداوند و به حیات جان تو چون که خداوند تو را از ریختن خون و از انتقام کشیدن به دست خود منع نموده است، پس الان دشمنانت و جویندگان ضرر آقایم مثل نابال بشوند. و الان این هدیه‌ای که کنیزت برای آقای خود آورده است، به غلامانی که همراه آقایم می‌روند، داده شود. و تقصیر کنیز خود را عفو نما زیرا به درستی که خداوند برای آقایم خانه استوار بنا خواهد نمود، چون که آقایم در جنگ‌های خداوند می‌کوشد و بدی در تمام روزهایت به تو نخواهد رسید. و اگرچه کسی برای تعاقب تو و به قصد جانت برخیزد، اما جان آقایم در دسته حیات، نزد یهوه، خدایت، بسته خواهد شد. و اما جان دشمنانت را گویا از میان کفه فلاخن خواهد انداخت. و هنگامی که خداوند بر حسب همه احسانی که برای آقایم وعده داده است، عمل آورد، و تو را پیشوا بر اسرائیل نصب نماید، آن گاه این برای تو سنگ مصادم و به جهت آقایم لغزش دل نخواهد بود که خون بی‌جهت ریخته‌ای و آقایم انتقام خود را کشیده باشد؛ و چون خداوند به آقایم احسان نماید، آن گاه کنیز خود را به یاد آور.» (اول سموئیل ۲۵: ۲۴-۳۱)

اجازه دهید نکته به نکته همه کارهایی که او برای همسرش، اهل خانه‌اش و داوود انجام داد، را توضیح دهم:

۱. او با داوود با احترام زیادی سخن گفت و خودش را به تکرار، کنیز و خادم او معرفی نمود.
۲. او به داوود و مردانش هدیه‌ای سخاوتمندانه داد که نشان دهنده توجه او به رفاه و آسایش آن‌ها بود.
۳. او با به گردن گرفتن مسئولیت‌ها، برای خانواده‌اش پادرمیانی کرد. او در واقع خود را «مقصر» نامید.
۴. او با ترس و لرز به داوود متذکر شد که چنین خونخواهی و انتقامی گناه می‌باشد.
۵. او به داوود یادآوری کرد که این خداست که انتقام می‌گیرد و در عهده‌ی که با او

چه می‌شد اگر صاحب قدرت به من می‌گفت که ...؟

بسته، امین است.

۶. از داوود خواست تا او را زمانی که به مقام پیشوایی رسید، به یاد آورد.

شاید پرسید: «چگونه این زن به همسرش احترام گذاشت؟» او شوهرش را از یک قتل عام رها نید. همسرش نسبت به این مردان و مسیح خداوند گناه ورزیده بود. اگر همسرش را تایید می‌کرد، دلیل کافی برای انتقام گرفتن به داوود می‌داد. آیا باید آتش او را دامن می‌زد و سرنوشت بد او را جلو می‌انداخت؟ چه نیکویی در احترام سطحی و ظاهری وجود دارد که پایانش مرگ همسرش باشد؟

بی‌احترامی واقعی نسبت به نابال چنین بود که بگوید: «من از این جا می‌روم و می‌گذارم شوهرم به خاطر حماقتش آنچه سزاوارش است، به سرش بیاید!» یا اگر می‌رفت و به داوود می‌گفت: «گوش کن، من کاری به این کارها ندارم. آنچه را نیاز داری به تو می‌دهم. وقتی شنیدم شوهرم چه کار توجیه‌ناپذیری کرده، با مقداری غذا برای تو و مردانت آمدم، اما تو می‌توانی بروی و او را به خاطر حماقت و ردالتش بکشی. هر کاری با او بکنی، سزاوارش است!»

این رفتارها، بی‌احترامی به همسرش بود.

میانجیگری از طرف کسی به این معنا نیست که شما گناه او را نادیده گرفته‌اید، بلکه برعکس، نشان می‌دهد از آن آگاهید. با این آگاهی خود را بین او و داوود قرار می‌دهید. در اصل می‌گویید: «می‌دانم سزاوار داوود و حکم است، اما برای او درخواست رحمت و بخشش دارم؛ من گناه او را بر خود می‌گیرم و خود را به جای او می‌گذارم.»

این دقیقا همان کاری است که ابیجایل انجام داد. داوود برای داوود و حکم می‌آمد و ابیجایل برای طلب رحمت آمد. او دقیقا چنین گفت: «تقصیر کنیز خود را عفو فرما!» او به این شکل سخن گفت تا داوود را از گناه انتقام گرفتن برای خود، بازگرداند. کلام خدا فرمان می‌دهد: «از ابنای قوم خود انتقام مگیر و کینه مورز» (لاویان ۱۹: ۱۸) او با ایستادن در شکاف به دنبال بخشش و رحمت بود و در عین حال به دنبال عدالت و پارسایی برای داوود. ابیجایل با همسایگان و دوستانش به غیبت و بدگویی نمی‌پرداخت: «شما می‌دانید که من با یک رنل از بواج کرده‌ام. او بزرگ‌ترین بازنده‌ای است که تا به حال دیده‌ام!» او حتا با داوود درباره همسرش از روی بغض و کینه، تنفر، بی‌احترامی با انتقام جویی صحبت نکرد. ببینید نتیجه میانجیگری او چه بود:

«داوود به ابیجایل گفت: یهوه، خدای اسرائیل، متبارک باد که تو را امروز به استقبال من فرستاد. و حکمت تو مبارک و تو نیز مبارک باشی که امروز مرا از ریختن خون و از کشیدن انتقام خویش به دست خود منع نمودی. و لیکن به حیات یهوه، خدای اسرائیل، که مرا از رسانیدن اذیت به تو منع نمود، اگر تعجیل ننموده، به استقبال من نمی‌آمدی، البته تا طلوع صبح برای نابال نکوری باقی نمی‌ماند. پس داوود آنچه را که به جهت او آورده بود، از دستش پذیرفته، به او گفت: به سلامتی به خانه‌ات برو و ببین که سخنت را شنیده، تو را مقبول داشتم.» (اول سموئیل ۲۵: ۳۲-۳۵)

زمانی که ابیجایل به خانه برگشت، شوهرش برای خود ضیافتی برپا کرده بود. او هیچ خبر و تصویری از آنچه اتفاق افتاده بود، نداشت. ابیجایل ترجیح داد آن شب چیزی به او نگوید. صبح روز بعد، به او گفت که چگونه زندگی شوهرش را نجات داده است. نابال وقتی این را شنید، قلبش مثل سنگ شد [دلش در اندرونش مرده گردید و خود مثل سنگ شد] ده روز بعد، خداوند نابال را [به واسطه بیماری] کشت. این به عهده داوود یا ابیجایل نبود، بلکه خداوند بود که از این مرد شرور و بدکار انتقام گرفت.

به خاطر فردی که در قدرت است

موسا خودش را در موقعیتی یافت که در آن مجبور شد تصمیم یک قدرت - یعنی خدا - را زیر سوال ببرد! این موضوع بیش از یک بار اتفاق افتاد. بگذارید به نخستین مورد اشاره کنم. اسرائیلیان با ساختن گوساله‌ای طلایی و پرستش آن، مرتکب گناه شده بودند. خداوند بسیار خشمگین بود و به موسا گفت که می‌خواهد همه آن‌ها را کشته و ملتی جدید از نسل موسا به وجود آورد. به تضرع موسا نگاه کنید: «ای خداوند چرا خشم تو بر قوم خود که با قوت عظیم و دست زورآور از زمین مصر بیرون آورده‌ای، مشتعل شده است؟ چرا مصریان این سخن گویند که ایشان را برای بدی بیرون آورد، تا ایشان را در کوه‌ها بکشد، و از روی زمین تلف کند؟ پس از شدت خشم خود برگرد، و از این قصد بدی قوم خویش رجوع فرما. بندگان خود ابراهیم و اسحاق و اسرائیل را به یاد آور که برای ایشان به ذات خود قسم خورده، بدیشان گفتمی که ذریت شما را مثل ستارگان آسمان کثیر گردانم، و تمامی این زمین را که درباره آن سخن گفته‌ام، به ذریت

چه می‌شد اگر صاحب قدرت به من میگفت که...؟

شما بخشم تا آن را متصرف شوند تا ابدالاباد.» (خروج ۳۲: ۱۱-۱۳)

در این گفته، چند نکته قابل بیان وجود دارد: نخست، این که موسا با سرسپردگی و ترس و لرز با خدا سخن گفت. دوم، موسا با تمام وجود از خدا درخواست و به او التماس نمود؛ او هرگز فرمان نداد. سوم، او پیش از همه از طرف خدا و به نفع او سخن گفت نه مردم. در اصل موسا چنین می‌گفت: «شهرتی که چهارصد سال برای به دست آوردن آن کار کردی، چه می‌شود؟ نام تو اکنون در سراسر زمین شناخته شده است، اما آن را با این کار لکه دار می‌کنی که کاری را که شروع کردی، تمام نکردی.»

از آن جایی که اولویت موسا خود خدا بود، توانست تصمیم او را به چالش بکشد. انگیزه او برای دیگران بود، نه خودش. ما باید پیش از درخواست به یک رهبر از خود بپرسیم: «اولویت درخواست ما کیست؟» اگرچه موسا قول خدا به ابراهیم را یادآوری کرد، اما هنوز اولویتش خود خدا بود. او به خدا اهمیت کلامش را یادآوری کرد. موسا به این دلیل که قلبی درست داشت، بر نکته درستی تمرکز کرده بود. او خادم خدا بود. بنابراین پیش از آن که به فکر خودش و فرزندان اسرائیل باشد، به فکر خدا بود. به واکنش خدا توجه کنید: «پس خداوند از آن بدی که گفته بود به قوم خود برساند، رجوع فرمود.» (خروج ۳۲: ۱۴)

خدا نظرش را عوض کرد! او از تصمیمش برگشت. می‌خواهم به نکته مهم دیگری اشاره کنم. موسا می‌توانست به شکلی مستقیم با خدا صحبت کند، زیرا بارها و بارها وفاداریش را ثابت کرده بود. به عنوان یک اصل امروز می‌توانم به پرسنلی که وفاداریشان را طی سال‌ها به من و لیزا ثابت کرده‌اند، اشاره کنم. آن‌ها بیش‌تر مورد توجه‌اند و این امکان را دارند تا خیلی سریع‌تر از دیگران که تازه کارشان را با ما شروع کرده‌اند، از ما چیزی بخواهند^{۴۱} [و موردی را برای تغییر نظر به ما یادآوری کنند]. باید تلاش کنید تا بتوانید مستقیماً درباره زندگی یک رهبر با او صحبت کنید، این امر از طریق وفاداری، صداقت، وظیفه‌شناسی و درستی و راستی ممکن می‌شود. این گونه نیست که هر فردی این توانایی را داشته باشد که نسبت به زندگی یک رهبر به این شیوه سخن بگوید.

نکته دیگری که باید به آن پرداخت، این است که موسا با دیگران درباره تصمیم خدا صحبت نکرد. او با خدا درباره تصمیمش سخن گفت. خدا بارها به خاطر شکایات اسرائیلیان نسبت به راه‌های خداوند، از دستشان خشمگین شده بود. این کار را می‌توان

۴۱ Petition، بیش‌تر به مفهوم «دادخواست، عرض حال و تظلم خواهی» است، اما معنای تقاضا را نیز در خود دارد.

غر زدن هم نامید که خدا از آن متنفر است! این رفتار بسیار خطرناک است و باید به هر قیمتی از آن اجتناب کرد. وقتی میان خودمان شروع به شکایت می‌کنیم و علیه تصمیمی که توسط قدرت‌ها و مسئولان گرفته شده، غر می‌زنیم، تخم نفاق و تمرد را می‌کاریم. در فصل دیگری خواهیم دید که این کار داوری قطعی را به همراه خواهد داشت.

با کسانی که با من کار می‌کنند، توافقی کرده‌ام. اگر من تصمیمی گرفتم که آن‌ها مطمئن بودند اشتباه است، می‌توانند یک بار از من درخواست کنند تا تغییرش دهم، یا اگر حقایق تازه‌ای را به دست آوردند که می‌تواند به این تصمیم کمک کند، می‌توانند بار دیگر از من بخواهند [که در تصمیم خود تجدیدنظر کنم]. وقتی آن‌ها درخواست می‌کنند، مهم است که با دقت و نگرانی به موضوع فکر کرده‌اند و به شکلی آن را مطرح می‌کنند که به من کمک می‌کند تا آنچه را می‌خواهند با من در میان بگذارند، ببینم. من اغلب زمانی که اطلاعات تازه‌ای را می‌بینم، در تصمیم خود تجدیدنظر می‌کنم. با این وجود اگر آن‌ها از من خواستند و من بر تصمیم اصلی خود ماندم، باید با هم در همدلی و توافق مسیر را ادامه بدهیم. اگر با هم در اتحاد و یکدلی پیش برویم و من دچار اشتباه باشم، خدا از ما حفاظت خواهد کرد. اگر عمل، از قلبی صادق و درست ناشی شود، خدا از من و کسانی که تحت مسئولیت من هستند، حفاظت خواهد کرد. داوود گفت: «باشد که صداقت و درستی مرا پاس دارند، زیرا که منتظر تو هستم.» (مزمور ۲۵: ۲۱)

اگر شرایط برخلاف آنچه خدا

نشانم داده باشد، چه باید کرد؟

هنوز ممکن است بپرسید: «اگر فرد مسئول به من گفت کاری بکنم که برخلاف آن چیزی است که در دعا حس کردم، چه؟» این پرسش خوبی است و نیاز به توضیح دارد. برای پاسخ، اجازه دهید به مثال خودم در فصل دوم بازگردم. پیش از شروع کامل برنامه «مهمانی» با جدیت به دنبال هدایت خدا در دعا بودم و مطمئن بودم که او مرا برای این کار هدایت کرده است. هنوز هم تا امروز کاملاً باور دارم که خدا به من گفت تا گروه‌های خانگی را ایجاد کنم، زیرا در کلیت ماجرا به من اثبات شد این آزمایشی برایم بود تا ببیند آیا من از قدرتی که مرا زیر دست او قرار داده، اطاعت می‌کنم یا خیر.

کتاب مقدس پر از نمونه‌هایی است که خدا قومش را امتحان کرده است. وقتی خدا به ابراهیم گفت که اسحاق را به عنوان قربانی سوختنی تقدیم کند، کتاب مقدس به طور

چه می‌شد اگر صاحب قدرت به من میگفت که...؟

خاص می‌گوید: «خدا ابراهیم را امتحان کرد» (پیدایش ۲۲: ۱) خدا هرگز قصد نداشت ابراهیم پسرش را بکشد. اما اجازه داد تا او سه روز به سمت کوه بالا برود و تنها زمانی او را بازداشت که چاقویش را بالا برد. خدا وفاداری تزلزل‌ناپذیر ابراهیم را در اعمال مطیعانه‌اش دید. آیا نمی‌خواهد امروز این را در ما ببیند؟

پولس رسول از کلیسای قرن‌تین در اولین نامه خواست تا کاری را انجام دهند که در نامه دومش آن را تغییر داد. به محض این که فرمانش را به کلیسا تغییر داد، این بیان قابل توجه و جالب را عنوان نمود:

«سبب نوشتنم به شما نیز این بود که شما را بیازمایم و ببینم آیا در هر امری فرمانبردار هستید یا نه؟» (دوم قرن‌تین ۲: ۹)

پولس تنها به یک دلیل این دستورات را به آن‌ها داده بود تا ببیند آیا آن‌ها مطیع اقتدار او هستند؟! دوستی حکیم داشتیم که سال‌ها شبان بود. به من می‌گفت راهی که می‌تواند نافرمانی را بین کارکنانش پیدا کند، این است که به آن‌ها دستوری کاملاً بی‌معنا و غیرعقلانی می‌دهد. او می‌گفت: «جان، [با این فرمان] خیلی زود صدای غرزدن‌ها و شکایت‌های ناشی از تمرد را می‌شنوم. با آن برخورد می‌کنم و سپس کار را به شرایط عادی بازمی‌گردانم.»

پولس فرمانی داد تا ببیند آیا فرامین او را در هر امری اطاعت می‌کنند. واژه کلیدی «در هر امری» است. فرمان او دشوار بود، اما هدف و مقصودی در آن مستتر بود. هدف این بود که اگر کسی از این فرمان پیروی کند، از هر فرمان دیگری نیز پیروی خواهد کرد. این دقیقاً همان کاری است که خدا با ابراهیم کرد. او سخت‌ترین چیز را برای سرسپردگی ابراهیم پیدا کرد. او می‌بایست مهم‌ترین بخش زندگی‌اش را تقدیم می‌کرد و آن وعده‌ای بود که بیست و پنج سال انتظارش را کشید. این تقدیم مربوط به کار خود ابراهیم نبود، بلکه وعده‌ای بود که خدا در دعا به ابراهیم داده بود. برای ابراهیم به مراتب ساده‌تر بود تا خودش را بر مذبح بگذارد، اما خدا می‌خواست او مهم‌ترین چیزش را بر مذبح بگذارد. اگر ابراهیم از این فرمان اطاعت می‌کرد، در همه چیز مطیع می‌بود!

شبان ارشدم از من خواست تا چیزی را قربانی کنم که بسیار دشوار بود. ماه‌ها برایش زحمت کشیده بودم و همه از آن آگاه بودند. از دید من این وعده‌ای بود که جان‌های گمشده را به پادشاهی خدا هدایت می‌کرد. این کلید موفقیت من در خدمت جوانان بود.

آبروی من در خطر بود، چراکه به همه گفته بودم این خواست خداست. من در دعا و با برنامه پیش می‌رفتم. اما نمی‌دانستم این یک آزمایش است و هرگز امتحان‌های خدا تا زمانی که حقایق قلب ما را مکشوف می‌سازند، قابل تشخیص نیستند.

مهمانی‌های من احتمالا می‌توانست جان‌های بسیاری را به پادشاهی خدا بیاورد، اما خدا بیش‌تر به باز نمود اقتدارش در قلب‌های ما اهمیت می‌داد تا این که روش‌های ما، کار او را به انجام رسانند. او خداست؛ او ایده‌های بسیار تازه‌ی دیگری دارد که چگونه به جان‌های گمشده دست یابیم. آنچه که ثابت است و نمی‌تواند متفاوت باشد، اصل سرسپردگی در قلب یک فرد است، چراکه جدا از آن یک فرد نمی‌تواند به پادشاهی خدا داخل شود، هیچ راه چاره دیگری [همچون ایده‌های تازه دیگر] برای یک قلب نامطیع وجود ندارد.

ما باید یک اصل دشوار و پیچیده را درون قلب‌هایمان استوار سازیم: زمانی که خدا قدرتش را به اشخاص تفویض می‌کند، آن را پس نمی‌گیرد. تنها استثنا زمانی است که رهبر مستقیماً کلام یا قوانین خدا را نقض نماید. خدا خودش جانشین قدرت تفویض شده‌ای که منصوب کرده، نمی‌شود. ما نمی‌توانیم قدرت تفویض شده را کنار بگذاریم و خود را مستقیم تحت رهبری و اقتدار الهی در آوریم. موسا به اسباط اسرائیل درباره این اصل چنین گفت:

«این است کاری که خداوند امر فرموده است: چون شخصی برای خداوند نذر کند یا قسم خورد تا جان خود را به تکلیفی الزام نماید، پس کلام خود را باطل نسازد، بلکه برحسب هر آنچه از دهانش برآمد، عمل نماید. و اما چون زن برای خداوند نذر کرده، خود را در خانه پدرش در جوانی‌اش به تکلیفی الزام نماید، و پدرش نذر او و تکلیفی که خود را بر آن الزام نموده، شنیده باشد، و پدرش درباره او ساکت باشد، آن گاه تمامی نذرهایش استوار، و هر تکلیفی که خود را به آن الزام نموده باشد، قایم خواهد بود. اما اگر پدرش در روزی که شنید او را منع کرد، آن گاه هیچ کدام از نذرهایش و از تکالیفش که خود را به آن الزام نموده باشد، استوار نخواهد بود و از این جهت که پدرش او را منع نموده است، خداوند او را خواهد آمرزید.» (اعداد ۳۰: ۱-۵)

چه می‌شد اگر صاحب قدرت به من می‌گفت که ...؟

موسا با به کار بردن این اصل در ارتباط با زن و همسرش، بر آن تاکید بیشتری می‌کند. خدا به عنوان قدرت مستقیم یا برتر، آنچه را که قدرت تفویض شده به آن رضایت داده، تایید می‌کند. همچنین آنچه را که قدرت تفویض شده ابطال می‌کند، باطل می‌سازد. خداوند به فردی که قدرتش را به او تفویض کرده، احترام می‌گذارد. از آن جایی که یک زن تحت اختیار و اقتدار پدرش قرار دارد یا این که تحت اقتدار شوهرش است، خدا با پدر یا شوهر آن زن کار دارد و زن [اگر اطاعت کرده باشد] مورد داوری قرار نخواهد گرفت. این اصل در سراسر بخش‌های مشورتی کتاب مقدس نه تنها در ارتباط با خانواده بلکه در تمام بخش‌های قدرت تفویض شده، دیده می‌شود. می‌خواهم تاکید کنم که تنها استثنا زمانی است که قدرت تفویض شده از ما می‌خواهد کاری را انجام دهیم که مستقیماً با فرمان خداوند در تضاد باشد. غمگین می‌شوم وقتی می‌شنوم مردم در گروه‌های خدمتی می‌گویند: «شبانم گفت این کار را نکنم، ولی او از خدا نمی‌شنود، پس من کار خودم را می‌کنم اما از یک راه دیگر!»

مهم نیست در دعا چه شنیده‌اید، اگر در جهت مخالف رهنمود رهبر و قدرت زندگی‌تان بروید، علیه اقتدار خدا طغیان و سرکشی کرده‌اید!

مثال‌هایی که می‌توانم ارائه کنم، پایان ناپذیرند. دریافته‌ام وقتی دانش و معرفت مکاشفه‌ای در قلب‌تان زبانه می‌کشد، بسیاری از سوالات‌تان پاسخ داده شده و بسیاری از مشکلات‌تان حل می‌شوند. این کار با کتابی مملو از مثال و توضیح و تفسیر امکان‌پذیر نیست. آنچه ما به دنبالش هستیم، مکاشفه‌ای از قدرت است که در واقع مکاشفه‌ای از خود خداست، زیرا او و قدرتش [اقتدارش] جدانشدنی‌اند. همان طور که در مقدمه تشویق‌تان کردم، به سوی خدا فریاد بزنید و از او بخواهید تا اصل سرسپردگی الاهی را درون قلب‌هایتان حین خواندن این کتاب شعله‌ور سازد. اگر چنین نکنید، با پرسش‌هایی بیشتر از زمان شروع، کتاب را به پایان خواهید برد.

در فصل بعد خواهیم فهمید که چگونه با برخورد ناعادلانه روبه‌رو شویم و چگونه به قدرتی که نسبت به ما ظالم است، واکنش نشان دهیم. خواهیم دید که خدا نقشه‌ای عظیم و باشکوه در این شرایط برای ما دارد.

فصل سیزدهم

برخورد ناعادلانه

رام^{۲۲} شدن به معنای ضعیف شدن نیست. این رفتاری است توام با تسلیم و سرسپردگی به قدرت.

خدا که پدر ماست، هدفی دارد که می‌خواهد در هر یک از ما به انجام برساند. بگذارید خبری به شما بدهم که شاید چندان خوشایند و عامه پسند و بدون درد نباشد، اما این بهترین خبر برای ماست. خواست او، شکستن ماست. کتاب مقدس این موضوع را بازمی‌کند:

«تو به قربانی رغبت نداری، وگرنه می‌آوردم؛ تو از قربانی تمام سوز خرسند نمی‌شوی. قربانی‌های پسندیده‌ی خدا روح شکسته است؛ خدایا، دل شکسته و توبه‌کار را خوار نخواهی شمرد.» (مزمور ۵۱: ۱۶-۱۷)

«خداوند نزدیک شکسته دلان است و کوفته شدگان در روح را نجات می‌بخشد.» (مزمور ۳۴: ۱۸)

پیش شرط صمیمیت با خدا، قلب شکسته است. با وجود این که این فرآیند خوشایند نیست، نزدیک شدن به حضور او، مهم‌تر از تمام این سختی‌هاست که درگیرش می‌شویم. داوود در جوانی این را آموخته بود. می‌توانید با نگاهی گذرا در مزامیرش، قلب شکسته

۲۲ Broken: واژه Break در مورد اسب، به معنای رام کردن است. اما در اصل همان معنای «شکسته شدن» در باقی متن مورد نظر است.

او و آنچه متضمن‌اش بود را ببینید. ما نمی‌توانیم از طریق قربانی و هدایا به این مهم برسیم. تنها راه رسیدن، اطاعت است.

شکستگی با قدرت ارتباط دارد

اجازه دهید موضوع را روشن کنم. یک اسب جنگی آماده نیست، مگر آن که اراده‌اش شکسته شده باشد. شاید او قوی‌تر، سریع‌تر و مستعدتر از دیگر اسب‌های اسطبل باشد، اما تا زمانی که رام نشود، نمی‌تواند خدمت کند. ممکن است در اسطبل بماند، درحالی که اسب‌هایی که کم‌تر از او مستعدند، به جنگ بروند. رام شدن به معنای ضعیف شدن نیست. این رفتاری است توأم با تسلیم و سرسپردگی به قدرت.

در مورد اسب، ارباب او سوارکار است. اگر اسب با موفقیت رام و تربیت شده باشد، سوارکار می‌تواند در همه حال به او اعتماد کند. در بحبوحه جنگ که تیرها و گلوله‌ها از هر سو در پروازند، این اسب شانه خالی نخواهد کرد. زمانی که شمشیرها و تبرها در چرخش‌اند، او عقب‌نشینی نخواهد کرد. زمانی که اسلحه‌ها نشانه می‌روند و توپ‌ها شلیک می‌کنند، او از خواسته اربابش منحرف نخواهد شد. او استوار، تسلیم و سرسپرده اربابش خواهد ماند و برایش مهم نیست او کیست. او به واسطه وفاداری به فرمان سوارکارش هرگز تلاش نخواهد کرد به راهی برود که از خود حفاظت کند یا به نفع‌اش باشد. این فرآیند رام شدن [شکسته‌شدن] در هر شخص به طور منحصر به فردی، مطابق با فرمان و نسخه خود خداوند تکمیل می‌شود. خداوند تنها کسی است که می‌داند فرآیند چه وقت حقیقتاً به کمال رسیده است و شما آماده خدمتی هستید که او می‌خواهد از طریق شما آن را انجام دهد. هر سطح جدید خدمت، یک فرآیند شکسته‌شدن دوباره را در پی دارد.

من به خوبی مراحل شکسته‌شدن خود را در گذشته به یاد می‌آورم. اعتقاد کامل دارم که همه آن‌ها مرا برای مرتبه و مرحله‌ی بعدی خدمت آماده کردند؛ آمادگی‌ای که پیش از آن نداشتم. من با اطمینان می‌گفتم: «کاملاً مطیع قدرت تو هستم. من می‌دانم برای خدمتی که مرا به آن خوانده‌ای، آماده هستم.» اما ایمان‌داران بالغی که پیرامونم بودند، می‌دانستند که من چه قدر از شکسته‌شدن دورم. با اطمینان می‌دانم که به هر دور دیگری که وارد شدم، در هر نبرد، پیچ و تاب خوردن‌ها و ضرباتی که خوردم، به خیریتم بود.

درباره رهبران ظالم چه باید گفت؟

همانند اسب‌ها، فرآیند شکسته شدن ما نیز در ارتباط با برخوردمان با قدرت است. خداوند برای هر یک از ما فرآیندی کامل را در نظر گرفته است. و این فرآیند همیشه در بردارنده شکلی از رهبری است. به همین دلیل پطرس نوشت:

«به خاطر خداوند، تسلیم هر منصبی باشید که در میان انسان‌ها مقرر گشته است... ای غلامان، با کمال احترام تسلیم اربابان خود باشید، تنها نه تسلیم نیکان و مهربانان، بلکه کج خلقان نیز.» (اول پطرس ۲: ۱۳ و ۱۸)

بگذارید این نکته را به زبان امروزی بیان کنم. غلامان را می‌توان به عنوان کارمندان، دانش‌آموزان، اعضای کلیسا یا شهروندان بازشناخت. اربابان نیز می‌توانند کارفرمایان، معلمان، رهبران کلیسا یا رهبران دولتی باشند. بیش‌تر ما رهبران خوب و مهربانی داشته و آن‌ها را دوست داشتیم. سرسپردگی به آن‌ها ساده بود، اما خدا به ما فرمان داده نه فقط سرسپرده فردی خوب و ملایم، بلکه باید به همین اندازه سرسپرده فردی خشن و کج خلق نیز باشیم.

واژه یونانی برای «بی‌رحم» یا «کج خلق» (Skolios) است. فرهنگ یونانی‌تأثیر این واژه را «کلاه بردار و نادرست، فاسد، نابکار، بی‌انصاف و گستاخ» تعریف می‌کند. فرهنگ و این واژه را در ارتباط با «اربابان ظالم و ناعادل» تعریف می‌کند.

آیا خدا به ما می‌گوید باید نسبت به چنین رهبرانی تسلیم باشیم؟

بگذارید به چند ترجمه دیگر نیز رجوع کنیم.^{۴۳} در ترجمه NCV می‌خوانیم: «نه تنها کسانی که نیکو و مهربانند، بلکه کسانی که متقلب‌اند، نیز.» در نسخه CEV می‌خوانیم: «[تسلیم باشید]، نه فقط به کسانی که مهربان و با ملاحظه‌اند، بلکه به ظالمان نیز.» ترجمه NASB بیان می‌دارد: «نه فقط کسانی که خوب و ملایم [مهربان] اند، بلکه به کسانی که نامعقول [زورگو] هستند نیز.» ما نمی‌توانیم از این فرمان چشم‌پوشی کنیم، پس بیایید حکمت خدا را در آن بجوییم. در واقع کلمات پطرس در ادامه به جای آن که راحت‌تر شود، ناخوشایندتر هم می‌شود. او ادامه می‌دهد: «زیرا شایان تقدیر است که کسی از آن رو که چشم بر خدا دارد، چون به ناحق رنج کشد، دردها را بر خود هموار سازد.» (اول پطرس ۲: ۱۹)

۴۳ ترجمه‌های انگلیسی به کار رفته، در فارسی وجود ندارد.

واقعه‌ای را به یاد می‌آورم که برای همسرم و یکی از پسرانم رخ داد. او حس می‌کرد برادرش بیش از او به دست می‌آورد و رفتار ما با او ناعادلانه بوده است. او اعتراض کرد: «مامان، این عادلانه نیست!» همسرم به آرامی پاسخ داد: «پسرم، زندگی عادلانه نیست!» او به مادرش به گونه‌ای نگاه کرد که انگار می‌خواهد بگوید: «چه طور شما چنین چیزی را می‌گویید؟ شما مادر من هستید!»

لیزا از او پرسید: «آیا این عادلانه بود که عیسا جریمه ما را بر خود گرفت و روی صلیب در حالی مرد که هیچ خطایی نکرده بود؟»
چشمان پسرم برقی زد و ساکت شد.

نمونه شخصی عیسا

پطرس در ادامه گفت: «برای همین فراخوانده شده‌اید» (اول پطرس ۲: ۲۱) هر وقت این بخش از کلام را موعظه می‌کنم، معمولا از مردم می‌خواهم سرشان را از روی کتاب مقدس بلند کنند و با حرارت می‌گویم: «این کلمات را تکرار کنید؛ «این خواندگی من است!» ما اغلب درباره خواندگی‌مان در زندگی حرف می‌زنیم. خوب، این یکی از آن‌هاست. گوش کنید پطرس چه گفت: «چه، برای همین فراخوانده شده‌اید، زیرا مسیح برای شما رنج کشید و سرمشقی گذاشت تا بر آثار قدم‌های وی پا نهد.» (اول پطرس ۲: ۲۱)

او چگونه رنج کشید؟ پطرس این مطلب را در آیه قبلی توضیح داده بود: رفتاری ناعادلانه از طرف قدرت‌های تفویض شده. خدا در مواردی ما را در شرایطی قرار می‌دهد که از جانب قدرت، رفتاری ناعادلانه، نامعقول و زورگویانه را تجربه می‌کنیم؛ درست همان طور که با داوود، یوسف، دانیال، پولس رسول و دیگران برخورد شد. خواندگی ما این است که به شکلی صحیح با آن برخورد کنیم، و عیسا نمونه خود را گذاشت تا بدانیم چگونه باید آن را انجام دهیم.

اکنون ممکن است متعجب شده باشید که: «چه نکته مثبتی در رنج کشیدن به واسطه رفتار ظالمانه یک رهبر وجود دارد؟!» این عقیده از نظر منطقی پوچ و بی‌معنا بوده و بر خلاف ذهن طبیعی ماست. با این وجود، حکمت الهی به سه روش از طریق این رفتار، قلبی مطیع و تسلیم را شکل می‌دهد: نخست این که این رفتار مجالی به داوری عادلانه خدا می‌دهد. دوم، شخصیت مسیح را در ما شکل می‌دهد. سوم، سرسپردگی و تسلیم ما در زیر این رفتار، خدا را جلال می‌دهد.

پولس در مقدمه‌ی توصیفش از سرسپردگی به قدرت‌های حاکم می‌نویسد: «ای عزیزان، انتقام مگیرید، بلکه آن را به غضب خدا واگذار کنید. زیرا نوشته شده که خداوند می‌گوید: انتقام از آن من است؛ من هستم که سزا خواهم داد.» (رومیان ۱۲: ۱۹)

دفاع کردن، اصلاح، اثبات بی‌گناهی یا دیگر پاسخ‌های خاص باید از طریق خداوند صورت پذیرد، نه انسان. فردی که به دنبال توجیه و اثبات خود است، فاقد فروتنی مسیح است. هیچ فردی در روی زمین بیش‌تر از مسیح صاحب اقتدار نبود، اما هرگز برای دفاع از خود در برابر قدرت‌ها از آن استفاده نکرد. بگذارید به شرایطی که پطرس به آن اشاره می‌کند و آن محاکمه‌ی مسیح است، بپردازیم: «سران کاهنان اتهامات بسیار بر او می‌زدند، اما او هیچ پاسخی نداد.» (مرقس ۱۵: ۳ و ۴)

صحن دادگاهی را تجسم کنید که همه در حال شهادت دادن هستند که به طور رسمی علیه عیسا از آن استفاده می‌شود. مردان شهادت‌دهنده رهبران سیاسی و مذهبی قوم او هستند. آن جا مردان با نفوذی هستند که گفته‌هایشان بسیار تاثیرگذار و مهم است، اما حتا یک زره از آنچه می‌گویند حقیقت ندارد. آنان کاملا دروغ می‌گویند، اما عیسا در برابر تهمت زندگانش سکوت کرده و از خود هیچ دفاعی نمی‌کند! «پس پیلاطس باز از او پرسید: آیا هیچ پاسخی نداری؟ ببین چه قدر بر تو اتهام می‌زنند! و باز عیسا هیچ پاسخی نداد، چندان که پیلاطس در شگفت شد.» (مرقس ۱۵: ۴-۵)

پیلاطس در بالاترین مرتبه داوری، در آن سرزمین جلوس کرده بود. بارها در دادرسی‌هایش دیده بود مردانی که به آن‌ها اتهام می‌زنند، با خشم از خودشان دفاع می‌کنند تا از محکمه و حکم برهند. اگر محکوم می‌شدند، به زندان می‌افتادند و تبعید یا اعدام می‌شدند. هیچ دادگاه بالاتری برای استیناف و تجدیدنظر وجود نداشت. او هرگز ندیده بود متهمی سکوت کند. پیلاطس می‌دانست که رهبران، عیسا را تحویل داده‌اند تا به خاطر حسادت محاکمه و به سخت‌ترین مجازات یعنی مرگ صلیب، محکوم شود. همچنین می‌دانست که عیسا کسی که آن‌ها ادعا می‌کنند، نیست. اما عیسا از دفاع کردن از خود، امتناع می‌کرد. رفتارش باعث شد که فرماندار از این خون‌سردی و خودداری او شگفت زده شود.

چرا عیسا از خودش دفاع نکرد؟ به این دلیل که می‌خواست در زیر داوری، و در نتیجه آن تحت حفاظت پدر باقی بماند. پطرس می‌گوید: «چون دشنامش دادند، دشنام پس نداد؛ و آن گاه که رنج کشید، تهدید نکرد، بلکه خود را به دست داور عادل سپرد.» (اول پطرس ۲: ۲۳)

زمانی که از دفاع از خویش امتناع می‌کنیم، در حقیقت زیر دستان پر فیض او و داوری‌اش پناه گرفته‌ایم. جایی امن‌تر از آن وجود ندارد: «کیست که برگزیدگان خدا را متهم کند؟ خداست که آن‌ها را پارسا می‌شمارد!» (رومیان ۸: ۳۳)

اما در مقابل، کسانی که از خود دفاع می‌کنند، خود را به زیر دایره قدرت تهمت زندگان‌شان و داوری آن‌ها می‌کشانند و بنابراین مداخله الهی را از دست می‌دهند. شرایطی را به یاد می‌آورم که در برابر فردی که بر من اقتدار داشت، از خود دفاع کردم. بعدها خداوند رویایی کوتاه را در قلبم به من نشان داد. دیدم که خداوند کنارم ایستاده و دستانش را پشتش گرفته است. او از کمکی که به آن نیاز داشتم، خودداری می‌کرد. به محض این که من از دفاع خودم دست کشیدم، او به جای من شروع به عمل نمود.

عیسا هرگز دیدش را نسبت به داوری واپسین حتا زمانی که در برابر قدرت تفویض شده ایستاده بود، از دست نداد. به خاطر داشته باشید که قلب پادشاه در دستان خداوند است. عیسا با خودداری از دفاع از خویش، در تمام مسیر زیر دفاع خداوند باقی ماند. زمانی که شما شروع به توجیه و دفاع از خود می‌کنید، خودتان را به دست داوری متهم کنندگان‌تان تسلیم می‌کنید. به این ترتیب حفاظت روحانی را از خودتان بازمی‌دارید، زیرا با جواب به انتقاد آن فرد [تهمت زنده] او در عالم روح از شما برتر می‌شود. نفوذ آن فرد، با دفاع شما افزایش می‌یابد. تلاش برای اثبات بی‌گناهی، شما را زیر قدرت بخشش یا عدم بخشش تهمت زنده‌تان قرار می‌دهد [که عملاً دلیلی برای رحمت او وجود ندارد چرا که شما را به محاکمه کشانده است]. به همین دلیل عیسا ما را نصیحت می‌کند که:

«با شاکی خود که تو را به محکمه می‌برد، تا هنوز با وی در راه هستی، صلح کن، مبادا تو را به قاضی سپارد و قاضی تو را تحویل نگهبان دهد و به زندان افتی. آمین، به تو می‌گویم که تا ریال آخر را نپردازی، از زندان به در نخواهی آمد.» (متا ۵: ۲۵-۲۶)

بر طبق این مثل شما مجبور خواهید شد آنچه را که شاکی‌تان به عنوان جبران یا خسارت مطالبه می‌کند، پرداخت نمایید. هر چه تهمت و ادعایش نسبت به شما بزرگ‌تر باشد، رحمتش کم‌تر خواهد بود. او تا آخرین ریال را هم - چه در نظرش عادلانه باشد، چه نه - به زور از شما خواهد گرفت.

ایمان یک کودک

وقتی پسر بزرگم آدیسون در مقطع سوم دبستان بود، مشکلی را که در مدرسه با آن روبه رو شده بود، سر میز شام با من و لیزا در میان گذاشت. او احساس می کرد یکی از آموزگاران از او متنفر است. آدیسون احساس می کرد هر وقت در کلاس بچه ها با هم صحبت می کنند یا بی نظمی ای رخ می دهد، معلم او را مقصر می داند. این موضوع تا مدتی ادامه داشت و معلم هم یادداشتی به خانه فرستاده بود که گزارشی علیه او در آن بود. آدیسون بی نهایت باوجدان و درعین حال حساس بود و این فکر که گزارش منفی داشته، برایش خارج از حد تحمل بود. وقتی او ناامیدی و ترس هایش را با من در میان گذاشت، بغض اش ترکید و اشک هایش جاری شد. ما به او اطمینان دادیم که باور داریم او بهترین است و از او خواستیم تا جزییات را به ما بگوید. او شکوه گرانه گفت: «من برای هر چیزی سرزنش می شوم؛ حتی اگر موضوعی به بیش از یک نفر ارتباط داشته باشد، باز هم همه تقصیرها را گردن من می اندازند. من برای کارهایی که نکرده ام، سرزنش می شوم؛ مثل امروز، دو تا پسر میز جلویی من می خندیدند و در گوشه با هم حرف می زدند و من کاملاً ساکت بودم. معلم چرخید و سر من داد کشید.» لب هایش در تعریف این بی عدالتی، می لرزید. برای یک بچه نه ساله این یک بحران ناامیدی بود.

معلمان دیگر آدیسون گزارش کرده بودند که رفتار او عالی است، بنابراین می دانستم که این شرایطی متفاوت است. در حالی که لیزا سعی می کرد او را آرام کند، از او پرسیدم: «وقتی که امروز تو را توبیخ کرد، چه گفتی؟» آدیسون پاسخ داد: «به او گفتم این من نبودم که حرف می زدم، بلکه آن دو پسر بودند!» پرسیدم: «آیا معمولاً این روشی است که وقتی توبیخ می کنی، پاسخ می دهی؟» آدیسون پاسخ داد: «بله، اگر بدانم که کاری نکرده ام.» به او نگاهی کردم و گفتم: «خب پسر، مشکل درست همین جاست. تو در برابر معلمت خود را توجیه می کنی و وقتی تو از خودت دفاع می کنی، خدا از تو دفاع نخواهد کرد.»

بخش هایی از کتاب مقدس را که در این فصل عنوان کردم، با او در میان گذاشتم. برای کمک به درک بهترش، از تجربه ای که در ارتباط با مدیر اداری ام که در فصل گذشته بیان کردم، با او در میان گذاشتم.

رییسی مصمم برای آسیب رساندن

این مرد [رییس اداری] پسری در گروه جوانان ما داشت. من پیغام‌هایی قوی از تقدس، دعا و خداوندی خدا موعظه کرده بودم. بسیاری از جوانان دگرگون شده بودند. یک روز، این پسر با گریه نزد همسرم آمد و از او پرسید که چگونه ممکن است در خانه‌ای که رفتارهای ناپسند رخ می‌دهد، مقدس و پاک زندگی کرد. سپس او جزییاتی را شرح داد که به من کمک کرد تا بدانم چرا پدرش مخالف من است.

چند ماه بعد، چهار جوان متفاوت به من گفتند که چه قدر غمگین‌اند که من اخراج شده‌ام. من این خبر را دنبال کردم تا به آن پسر رسیدم. او به من گفت که این خبر را از پدرش شنیده است. سراغ پدرش رفتم و او آن را تصدیق کرد اما تقصیر را گردن شبان ارشد انداخت که می‌گفت قصد دارد مرا مرخص کند. هفته‌ها سپری شدند و شرایط بدتر می‌شد. خانواده‌ام زیر یک فشار دایمی بود، چراکه اصلاً نمی‌دانستیم باید بمانیم یا برویم. ما خانه‌ای خریده بودیم، همسرم باردار بود و نه پولی داشتیم نه جایی برای رفتن. دلم نمی‌خواست که رزومه کاریم را جایی بفرستم. باور داشتم که خدا مرا این جا آورده بود، و هنوز هیچ نقشه قابل اجرایی نداشتم. همسرم عصبی و نگران بود و مرا ترغیب می‌کرد کاری بکنم. او می‌گفت: «عزیزم، می‌دانم آن‌ها می‌خواهند تو را اخراج کنند. همه از این موضوع صحبت می‌کنند!»

او حق داشت. شبان ارشد بالاخره با اخراج من موافقت کرد. در جلسه صبح یکشنبه، او اعلام کرد که تغییری اساسی در گروه جوانان رخ خواهد داد. من هنوز با او هیچ صحبتی نکرده بودم. در برنامه‌ام بود که فردا با او و مدیرم دیداری داشته باشم. خدا به من گفت از خودم هیچ دفاعی نکنم. وقتی روز بعد، قدم به دفتر شبان ارشد گذاشتم، او تنها بود و گفت: «جان، خدا تو را این جا فرستاد. من اجازه نمی‌دهم تو بروی!» او نظرش را عوض کرده بود. من نجات پیدا کرده و خدا در آخرین لحظه از من حفاظت کرده بود. سپس شبان گفت: «چرا مدیر اداری خواستار اخراج توست؟» پاسخ دادم: «نمی‌دانم» و با درخواستش موافقت کردم که هر کاری می‌توانم بکنم تا صلح برقرار شود.

مدت کوتاهی پس از ملاقات‌مان، مدرکی مکتوب از تصمیم این مدیر دریافت کردم که انگیزه‌هایش را روشن می‌ساخت. من آماده بودم تا آن را پیش شبان ارشد ببرم. می‌خواستم آنچه را که پشت سرش در حال انجام بود، ببیند. مدت چهل و پنج دقیقه در

طبقه پایین دعا کردم تا شاید بتوانم بر ناآرامی‌ای که داشتم، غلبه کنم. شروع کردم به بحث با خدا: «خداوندا، این مرد صادق و درست نیست. او باید افشا شود. او یک نیروی مخرب در این گروه خدمتی است. باید به شبان ارشد بگویم او واقعا کیست!» و به توجیه قصدم برای افشای او بیشتر ادامه دادم: «هر آنچه که من در حال گزارش‌اش هستم، حقیقت دارد و با مدرک است. این یک کار احساسی نیست. اگر متوقف نشود، رفتار نادرست و فاسدش در تمام کلیسا نفوذ می‌کند.»

بالاخره با ناامیدی گفتم: «خداوندا، تو نمی‌خواهی که من او را افشا کنم، می‌خواهی؟» پس از این که این را گفتم، آرامش خدا قلبم را پر ساخت. سرم را در کمال تعجب تکان دادم. می‌دانستم که خدا نمی‌خواهد من کاری انجام دهم. پس آن مدرک را دور انداختم. بعدها وقتی توانستم به آن شرایط، بی‌طرفانه نگاه کنم، دریافتم که در واقع من بیشتر از آن که به دنبال حفاظت از هر کسی باشم، به دنبال انتقام گرفتن و دفاع از خودم بودم. سعی می‌کردم به خودم بیاورانم که انگیزه‌هایم خودخواهانه نیست. اطلاعات من درست بود، اما انگیزه‌هایم خالص نبود. زمان گذشت و یک روز در حالی که بیرون و در محوطه کلیسا، خارج از ساعت اداری دعا می‌کردم، این مرد از راه رسید و ماشین‌اش را پارک کرد. خدا به من گفت برو و خودت را فروتن ساز! بلافاصله حالت تدافعی گرفتم و گفتم: «نه خداوندا، او باید نزد من بیاید. او مسبب همه این مشکلات بوده است!» به دعا کردن ادامه دادم، اما خدا ساکت بود. پس از بیست دقیقه، بار دیگر خدا تاکید کرد که بلافاصله نزد او بروم و خود را فروتن سازم. اگرچه آنچه من گفتم و چگونگی گفتن آن، با آنچه در ارتباط خدا با من اتفاق افتاده بود، خیلی متفاوت بود، [نزد آن مرد رفتم] و با خلوص کامل از او خواستم مرا ببخشد. به او گفتم که او را داوری و نکوهش کرده‌ام. او نرم شد و مدتی با هم حرف زدیم. از آن روز به بعد، حملات او علیه من متوقف شد. شش ماه بعد، در حالی که بیرون از شهر بودم، همه خطاهایی که مرتکب شده بودم، برای شبان ارشد فاش شد. داوری و حکم آمد، اما نه از طرف من. تمام کارهایی که او سعی کرده بود نسبت به من مرتکب شود، بر سر خودش آمد. با این وجود وقتی این اتفاق افتاد، من خوشحال نبودم. برای او و خانواده‌اش ناراحت بودم. درد او را می‌دانستم؛ زیرا خودم به خاطر او آن را پشت سر گذاشته بودم. از آن جایی که شش ماه زودتر او را بخشیده بودم، دوستش داشتم و خواهان چنین شرایطی برایش نبودم.

من بیش از یازده سال عضو آن کلیسا بودم، و هنوز هم اغلب از من می‌خواهند در

آن جا خدمت کنم. تمام ننگ و شرمی که او بر نام من کشیده بود، زدوده شد و با احترام جایگزین گردید. به گذشته می‌نگرم و درمی‌یابم که در آن دوران سختی، رشد کردم و بعدها خدا مرا نزد تمام کسانی که گزارش‌های دروغین بسیاری درباره‌ام شنیده بودند، بالا برد. درست همان‌طور که خدا عیسا را به خاطر اطاعت و خواستش در عدم دفاع از خود، به بالاترین جایگاه ترفیع داد. او همچنین فرزندان را - که از نمونه‌ای که عیسا برایشان به جای گذاشت پیروی می‌کنند - سربلند خواهد کرد.

دانش آموز برگزیده سال

پس از در میان گذاشتن آیات کتاب مقدس و این ماجرا، به آدیسون گفتم: «پسرم، تو یک انتخاب داری، می‌توانی از خودت دفاع کنی و زیر داوری معلمت باقی بمانی، یا می‌توانی در روش الهی به تهمت‌های او پاسخی ندهی. می‌توانی نزد معلمت بروی و خودت را فروتن بسازی و به خاطر این که رفتاری دور از احترام داشتی و در برابر قدرت او ایستادگی کرده‌ای، پوزش بخواهی، آن گاه خدا وارد عمل خواهد شد.»

آدیسون پاسخ داد: «پس وقتی برای کاری که نکرده‌ام سرزنشم می‌کنند، چه باید بکنم؟»

گفتم: «بگذار خدا از تو دفاع کند. آیا دفاع تو از خودت نتیجه‌ای داشته است؟»

آدیسون پاسخ داد: «نه، می‌خواهم خدا از من دفاع کند.»

روز بعد نزد معلمش رفت و خود را فروتن کرد. او از معلمش خواست تا او را برای جر و بحث وقتی توبیخش می‌کرد، ببخشد. معلم او را بخشید و هفته بعد آدیسون به عنوان دانش‌آموز برتر هفته برگزیده شد. او دیگر مشکلی نداشت و سال تحصیلی‌اش را با دریافت بالاترین افتخار در مراسم جوایز از طرف معلمانش به پایان رساند.

اگر یک پسر نه ساله می‌تواند خود را فروتن سازد و کلام خدا را در یک بحران به اثبات برساند، ما چه قدر بیش‌تر می‌توانیم به آن دست یابیم. فکر می‌کنم که این مساله روشن می‌سازد که چرا عیسا گفت: «پس، هر که خود را همچون این کودک فروتن سازد، در پادشاهی آسمان بزرگ‌تر خواهد بود.» (متا ۱۸: ۴)

رویارویی داوود با یک قدرت نامعقول

آدیسون همان چیزی را یاد گرفت که داوود پسر یسا آموخته بود. خداوند تنها قاضی است، و اگر ما را زیر دست قدرتی با رفتاری ناعادلانه قرار می‌دهد، همیشه به درستی و عدالت داوری خواهد کرد. وقتی صحبت از داوود است، باید به خاطر داشته باشیم که خدا و نه شریر، داوود را زیر دست رهبری نامعقول و بی‌رحم - به نام شائول - قرار داد. این ماجرا خیلی پیش از دیدارشان شروع شد، زمانی که سموئیل که نبی اعظم اسرائیل بود، داوود را به عنوان پادشاه بعدی قوم خدا مسح نمود. داوود می‌بایست غرق تعجب و تفکر شده باشد که: «این همان مردی است که پادشاهمان [شائول] را مسح نمود. من هم قرار است پادشاه شوم!»

شائول از خدا ناطاعتی کرده بود و به وسیله روحی شریر آزار می‌دید. تنها زمانی احساس آسایش می‌کرد که کسی برایش چنگ می‌نواخت. ملازمانش شروع به جست و جوی جوانی کردند که بتواند در حضور او بنشیند و پادشاه را خدمت کند. یکی از خادمان پادشاه، داوود - پسر یسا - را پیشنهاد کرد. شائول به دنبال داوود فرستاد و از او خواست که به قصر آمده و او را خدمت کند. داوود احتمالاً با خود اندیشیده بود: «خدا در حال فراهم کردن شرایطی است برای عملی شدن وعده‌ای که از طریق نبی‌اش گفته است.» او با خودش گفت: «این باید اولین مرحله ورود من برای آن جایگاه باشد!» زمان سپری شد، از داوود خواستند تا برای برادرانش که به جنگ فلسطینیان رفته بودند، آذوقه ببرد. زمانی که به خط مقدم جبهه جنگ رسید، قهرمانی فلسطینی‌ها - جلیات - را دید که لشکر خدا را مسخره می‌کرد و به آن‌ها چهل روز طعنه زده بود. او فهمید که پادشاه وعده داده دخترش را به ازدواج مردی درآورد که بتواند این غول را شکست دهد. داوود به حضور پادشاه رفت و درخواست کرد تا به او اجازه نبرد بدهد. او جلیات را کشته و دختر شائول را به دست آورد. داوود نظر مساعد شائول را جلب کرده بود و پسرخوانده شائول شده بود.

پسر بزرگتر شائول - یوناتان - عهد دوستی جاودانی با داوود بست. شائول همه چیز به داوود داد و دست خدا بر او بود و در همه امور کامیاب شد. پادشاه خواسته بود که داوود نیز با پسران خودش بر سر میز بنشیند. همه چیز خوب پیش می‌رفت و داوود همچنان زنده بود. او در قصر زندگی می‌کرد، بر سر میز پادشاه غذا می‌خورد، با دختر پادشاه ازدواج کرده بود، با یوناتان پیمان دوستی و برادری بسته بود و در همه

نبردهایش پیروز می‌شد. او بالاخره محبت و توجه مردم را هم به خود جلب نمود. او می‌توانست وقوع نبوت را پیش چشمانش ببیند. شائول به داوود بیش‌تر از همه خادمانش توجه نشان می‌داد و زره خود را بر او پوشانید. شائول پدر داوود شده بود؛ مربی و مرشدش، و روزی او را با احترام بر تخت می‌نشاند. داوود از نیکویی و امانت خدا شادمان بود.

یک تغییر ناگهانی

اما یک روز همه چیز عوض شد. شائول و داوود از جنگ بازمی‌گشتند، شانه به شانه. آن گاه زنان تمام شهرهای اسرائیل بیرون آمدند و در رقص و پایکوبی شروع به آواز خواندن کردند: «شائول هزاران خود را و داوود ده هزاران خود را کشته است.» این، خشم شائول را برانگیخت و از آن روز از داوود متنفر شد. او به سمت داوود نیزه پرتاب کرد و نقشه قتل او را کشید. کتاب مقدس می‌گوید شائول از داوود به این دلیل که می‌دانست خدا با اوست، متنفر بود. شائول می‌دانست خدا از او جدا شده است. داوود ناچار شد برای نجات زندگی‌اش فرار کند. بدون آن که جای دیگری برای رفتن داشته باشد، به بیابان گریخت. داوود با خود فکر می‌کرد: «چه اتفاقی افتاد؟ وعده داشت محقق می‌شد، اما اکنون از بین رفته است. مردی که مربی و رهبر من بود، سعی دارد مرا بکشد. چه می‌توانم بکنم؟ شائول خادم مسح شده خداوند است. اگر او بر ضد من باشد، دیگر چه شانسی می‌توانم داشته باشم؟ او پادشاه و سرور قوم خدا و مرد خداست. چرا خدا چنین اجازه‌ای داد؟»

حال شائول، داوود را از بیابانی به بیابانی دیگر، از غاری به غاری دیگر با سه هزار تن از بهترین مردان جنگی اسرائیل تنها با یک هدف تعقیب می‌کرد، و آن نابودی داوود بود. در این موقعیت که داوود برای نجات جاننش می‌گریخت، وعده تنها مانند یک سایه بود. داوود دیگر در قصر زندگی نمی‌کرد و سر میز پادشاه غذا نمی‌خورد. محل سکونت وی غارهای مرطوب بود. او از باقی مانده لاشه‌ی حیوانات می‌خورد. دیگر در کنار پادشاه، اسب نمی‌تاخت بلکه به وسیله مردانی که روزی همراه او می‌جنگیدند، تعقیب می‌شد. دیگر تختخواب گرمی نبود، یا خادمی که در خدمتش باشند. دیگر از دروها و تعریف‌ها در قصر پادشاهی خبری نبود. عروSSH را به کس دیگری داده بودند. چگونه ممکن بود رهبری که خدا او را زیر دستش قرار داده بود، چنین کند؟ چرا خدا

هیچ کاری در این باره نمی‌کرد؟ آیا او مراقب من است؟ وعده‌اش چه شد؟ چرا او دستش را بر چنین مرد ستمگری نهاد تا قومش را رهبری کند.

داوود با چنین افکار خشمگین، ناامیدکننده و پر از سرخوردگی می‌جنگید. شائول مصمم بود تا به هر قیمتی این مرد جوان را که بر دیوانگی‌اش می‌افزود، بکشد. کاهنانی در شهر نوب بودند که به داوود سرپناه، غذا و شمشیر جلیات را داده بودند. آن‌ها از فرار داوود از دست شائول بی‌خبر بودند و فکر می‌کردند او از طرف پادشاه ماموریتی دارد. آن‌ها از خداوند برای او مسالت کردند و او را راهی نمودند. زمانی که شائول فهمید، خشمگین شد. او هشتاد و پنج کاهن بی‌گناه خداوند را کشت و تمام مردان، زنان، کودکان، شیرخورگان و حیوانات شهر نوب را از دم شمشیر گذارند؛ کاری که می‌بایست در برابر عمالیقیان می‌کرد. اگر ذره‌ای امید برای بازگشت این رهبر بود، دیگر غیرممکن شده بود. شائول یک قاتل بود. خدا چه طور می‌توانست روحش را بر چنین مردی قرار دهد؟ بسیاری می‌گویند شائول انتخاب مردم بود و داوود انتخاب خدا. این تأویل و بیان اشتباه نتیجه تفکر کسانی است که نمی‌توانند تصور کنند خدا مردی ظالم و ستمگر را در رهبری قرار دهد. درست است که مردم یک پادشاه می‌خواستند، اما خدا هم شائول و هم داوود را برگزید. خدا می‌گوید:

«پشیمان شدم که شائول را پادشاه ساختم.» (اول سموئیل ۱۵: ۱۱)

شائول خبردار شد که داوود در بیابان عین جدی است. او سه هزار مرد جنگی را برگزید و به دنبال داوود رفت. در طول سفر، آن‌ها در غاری استراحت کردند که داوود در آن مخفی شده بود. پس از آن که شائول و سربازانش لباس‌هایشان را برای استحمام درآوردند، کتاب مقدس می‌گوید که مردان داوود او را برانگیختند که: «اینک روزی که خداوند به تو وعده داده است که همانا دشمن تو را به دستت تسلیم خواهم نمود تا هر چه در نظرت پسند آید، به او عمل نمایی.» (اول سموئیل ۲۴: ۴) آن‌گاه داوود به آرامی برخاسته و ردای شائول را برید. سپس داوود که وجدانش برای کاری که کرده بود، ناراحت بود، به مردانش گفت:

«حاشا بر من از جانب خداوند که این امر را به آقای خود مسیح خداوند بکنم، و دست خود را بر او دراز نمایم، چون که او مسیح خداوند است.» (اول سموئیل ۲۴: ۶-۷) ترجمه KJV در ارتباط با وجدان او می‌گوید: «دل داوود او را عذاب داد.» دل او هنوز نسبت به رهبری که او را به چنین زندگی سختی کشانده بود، نرم بود. او به طور آشکاری در برابر تسلیم شدن به خشم، ترس و ناامیدی مقاومت کرده بود.

وقتی او گوشه ردای پادشاه را برید، تصمیم گرفت که از آن به عنوان مدرک بی‌گناهی

خود نسبت به شائول استفاده کند. داوود از فاصله‌ای دور بر زمین خم شد و رو به شائول فریاد زد: «وای پدرم ملاحظه کن و دامن ردای خود را در دست من ببین، زیرا از این که جامه تو را بریدم و تو را نکشتم، بدان و ببین که بدی و خیانت در دست من نیست، و به تو گناه نکرده‌ام. اما تو جان مرا شکار می‌کنی تا آن را گرفتار سازی.» (اول سموئیل ۲۴: ۱۱)

داوود یقین داشت که شائول باور دارد که او تمرد ورزیده و شرور است. داوود باید قلب او را می‌جست: «کجا اشتباه کرده‌ام؟ چرا قلب شائول این قدر سریع بر ضد من برگشت؟» به همین علت او فریاد کشید: «بعضی‌ها مرا ترغیب کردند تا تو را بکشم... در آن لحظه گوشه ردای تو را بریدم و تو را نکشتم. بدان و ببین که در من هیچ سرکشی و شرارتی نیست.»

او نمی‌توانست باور کند شائول خودش چنین فکری داشته باشد. باید افرادی قلب او را نسبت به داوود مسموم کرده باشند، بنابراین داوود می‌خواست وفاداریش را نسبت به شائول اثبات کند. او فکر می‌کرد شاید بتواند محبت شائول را به خود جلب کند و کاری کند تا دوباره نسبت به او مهربان شود و نبوت به انجام برسد.

کسانی که به وسیله پدر یا رهبرشان طرد شده‌اند، میل دارند تا گناه را به گردن خودشان بیاندازند. آن‌ها اسیر این افکار زجرآور هستند: «چه کردم؟ آیا قلبم خالص نبود؟» آن‌ها پیوسته بار سنگین اثبات بی‌گناهی‌شان را بر خود حمل می‌کنند. آن‌ها باور دارند که اگر فقط می‌توانستند وفاداری و ارزش خود را نشان دهند، پذیرفته می‌شدند. اما هرچه بیشتر تلاش می‌کنند، بیشتر احساس طردشدگی می‌کنند.

شائول وقتی دید داوود می‌توانست او را بکشد ولی نکشت، پی به نیکویی او برد. بنابراین پادشاه و مردانش داوود را رها کردند. داوود احتمالاً فکر می‌کرد: «پادشاه مرا دوباره باز خواهد گرداند. اکنون نبوت به انجام خواهد رسید. حتماً قلب مرا دیده و بهتر از گذشته با من برخورد خواهد کرد. او رهبری خوب و مهربان خواهد بود!» آه که چه قدر این افکار از واقعیت دور بودند.

او مصمم به نابود کردن من است

مدت کوتاهی نگذشته بود که مردانی به شائول خبر دادند که داوود در تپه‌های حَخیله است. شائول بار دیگر با همان سه هزار سرباز به دنبال نابودی داوود بود. من مطمئنم که شائول با بی‌رحمی به دنبال نابودی داوود بود. داوود دریافت که این یک

سوءتفاهم نیست، بلکه شائول از روی قصد و بدون تحریک شدن [از طرف دیگران] به دنبال گرفتن جان اوست.

شائول، دل داوود را می‌دانست اما هنوز علیه او لشکرکشی می‌کرد. داوود دریافت آنچه بدان دل بسته بود، حقیقت ندارد. او با رهبری فاسد مواجه بود: «چگونه خدا مسح‌اش را بر چنین فردی قرار داده بود؟»

داوود به همراه ابیشای، برادر کوچک یوآب که جوانی سفاک بود، به طور مخفیانه در شب به اردوی شائول وارد شدند. خداوند همه همراهان شائول را به خوابی عمیق فرو برد. این دو مرد دزدکی از میان همه لشگر گذشتند تا به خوابگاه شائول رسیدند. ابیشای به داوود گفت: «امروز خدا، دشمن تو را به دستت تسلیم نموده. پس الان اذن بده تا او را با نیزه یک دفعه به زمین بدوزم و او را دوباره نخوهم زد.» (اول سموئیل ۲۶: ۸) ابیشای دلایل خوبی داشت که چرا داوود باید به او فرمان دهد تا شائول را [با نیزه] بزند. نخست و مهم‌تر از همه این که شائول هشتاد و پنج کاهن بی‌گناه، زنان و بچه‌هایشان را درکمال خونسردی کشته بود! قوم در زیر دستان چنین رهبر دیوانه‌ای در خطر بودند. امروزه نیز دلایل بی‌شماری به خصوص در ارتباط با رهبران کلیسا وجود دارد، تنها می‌توان گفت که این رهبران کارهایی این‌چنین وحشیانه را انجام نداده‌اند.

دوم، خدا داوود را مطابق کلام سموئیل به عنوان پادشاه بعدی اسرائیل مسح نموده بود. این زمانی بود که داوود می‌توانست میراثش [پادشاهی] را مطالبه کند! آیا او می‌خواست بدون آن که نبوت به انجام برسد، بمیرد؟

من این استدلال را به فراوانی و بارها از اعضای رسمی و کارمندان مایوس و دلسرد کلیسا شنیده‌ام.

سوم، آیا شائول با لشکر سه هزار نفره‌اش برای کشتن داوود و مردانش نیامده بود؟ اکنون زمانی بود که یا می‌کشتی یا کشته می‌شدی؟ مطمئناً این دفاع از خود بود. ابیشای قانونی را نمی‌شناخت که مانع از این عمل شود. البته در زمان ما هم بر سر این استدلال بحثی نیست. ما آن را بدون در نظر گرفتن راه حل دیگری با آغوش باز می‌پذیریم.

چهارم، آیا این خدا نبود که ارتش شائول را به چنین خواب عمیقی فرو برد تا آن‌ها خود را مستقیماً به شائول رسانده و اراده خدا را برای رهایی قوم از دست چنین رهبر فاسدی به انجام برسانند؟ آن‌ها این فرصت را داشتند و شاید هرگز دوباره آن را به دست نمی‌آوردند. الان زمانی بود که باید نبوت را به انجام می‌رساندند!

چه تعداد از پرسنل و مدیران کلیسا وقتی رهبرشان فاسد شده و در حال سقوط است، چنین فکری نمی‌کنند؟ آن‌ها می‌اندیشند: «خدا او را در موقعیت و جایی قرار داده که می‌توانیم اکنون او را از رهبری عزل کنیم!» این استدلال تنها نمایانگر قلب‌های نامطمیع آن‌هاست. همه این دلایل به نظر درست می‌رسند. این دلایل احساسات را برمی‌انگیزند و داوود نیز توسط برادری باوفا تشویق می‌شد. بنابراین اگر در قلب داوود اندکی تمرد وجود داشت برای این که به دستیارش اجازه دهد شائول را با نیزه به زمین بدوزد، توجیه شده بود و احساس می‌کرد کاملاً حق با اوست. پاسخ داوود را ببینید: «او را هلاک مکن، زیرا کیست که به مسیح خداوند دست خود را دراز کرده، بی گناه باشد؟» (اول سموئیل ۲۶: ۹) اگر جمله را امروزی کنیم، می‌توان آن را به این شکل خواند: «نه کلامی به او بگو، نه عملی [بر ضدش] انجام بده، زیرا چه کسی می‌تواند به رهبرش حمله کند و بی‌گناه باقی بماند؟»

داوود او را نکشت، هر چند شائول قاتل مردم بی‌گناه بود و می‌خواست او را نیز به قتل برساند. داوود به دنبال گرفتن انتقام نبود، او انتقام را به دستان خدا واگذار کرد. خیلی ساده‌تر بود که آن جا همه چیز را تمام کند - ساده‌تر برای داوود و قوم خدا. او می‌دانست که قوم شبیه گوسفندانی شده‌اند بدون شبنی راستین! او می‌دانست فردی فاسد برای خواسته‌های خودخواهانه خود، در حال آسیب‌رساندن به آن‌هاست. سخت بود که از خودش دفاع نکند، اما سخت‌تر بود که قومش را که دوست می‌داشت، از دست یک پادشاه دیوانه نرهاند!

داوود تصمیمی گرفت، اگرچه می‌دانست شائول تنها در صورت نابودی او، آرام می‌شود. داوود صداقتش را نخستین باری که شائول را نکشت، نشان داده بود. اما هنوز نمی‌خواست به او آسیبی برساند. شائول مسح شده خداوند بود. او خادم خدا بود و داوود، شائول را به داوری خدا وانهاد.

داوود خردمندانه تصمیم گرفت که شائول را به داوری خدا بسپارد. شاید برسید: «خدا از چه کسی برای داوری شائول استفاده کرد، خادمش؟» پاسخ این است: «فلسطینیان.»

بارها خدا از مردمان نجات نیافته یا نهادهای دنیوی برای آوردن داوری و حکم بر رهبرش در کلیسا استفاده می‌کند. شائول و پسرانش در جنگ کشته شدند. وقتی خبر به داوود رسید، جشن نگرفت. او در سوگواری و ماتم گریست.

در واقع داوود دستور داد مردی را که مدعی بود شائول را کشته، مجازات کنند؛ هر چند که آن مرد شائول را نکشته بود [اما خود مدعی بود]. آن مرد امیدوار بود که با این خیر محبت داوود را جلب کند، اما اثر معکوس داشت. داوود پاسخ داد: «خونت بر سر خودت باشد، زیرا که دهانت بر تو شهادت داده، گفت که من مسیح خداوند را کشتم.» (دوم سموئیل ۱: ۱۶)

آن گاه داوود مرثیه‌ای برای شائول و یوناتان سرود تا مردم یهودا در بزرگداشت آنان بخوانند. او مردم را منع کرد تا در شهرهای فلسطین این سرود و اخبار را اعلام نکنند، مبدا دشمنان شادی کنند. او اعلان کرد که در جایی که شائول کشته شده بود هیچ بارانی نبارد و هیچ کشتزاری غله نرویند. او همه اسراییل را فراخواند تا برای شائول اشک بریزند و سوگواری کنند. این‌ها ناشی از قلب مردی نیست که به دنبال انتقام است و دیگر به رهبرش احترام نمی‌گذارد. خیر، چنین مردی می‌گفت: «به آنچه سزایش بود رسید!»

داوود پیش‌تر هم رفت. او نه تنها بازماندگان شائول را نکشت، بلکه به آن‌ها محبت کرد. او به آن‌ها زمین و غذا داد و یک صندلی در میز پادشاه به یکی از نسل شائول بخشید. آیا این شبیه مردی است که از افتادن رهبرش در داوری و حکم، خوشحال است؟ کسانی که در قلب‌شان تمرد و سرکشی وجود دارد، وقتی رهبران روحانی‌شان می‌افتند، شادی می‌کنند. آن‌ها فکر می‌کنند: «به آنچه سزایش بود، رسید!» آن‌ها معمولاً با تهمت و افترا و حرف‌های آزاردهنده سعی می‌کنند رهبران‌شان را به سمت داوری و تنبیه هل بدهند. آن‌ها قلبی را که داوود داشت، ندارند. قلب آن‌ها به دنبال خدا نیست.

جایگاهی برای برکت یافتن

ما باید همواره مدنظر داشته باشیم که وقتی خدا ما را با رفتارهای ناعادلانه رهبران و قدرت‌ها مواجه می‌کند هدف غایی‌اش، خیریت ماست. او از این‌ها استفاده می‌کند تا ما را برای برکتی مهیا سازد. پطرس چنین می‌گوید: «بدی را با بدی و دشنام را با دشنام پاسخ مگویید، بلکه در مقابل، برکت بطلبید، زیرا برای همین فراخوانده شده‌اید تا وارث برکت شوید.» (اول پطرس ۳: ۹)

برکت شاید شامل چیزهای مادی نباشد، اگرچه در موارد بسیاری هست. این برکت مربوط به بخش‌های مهم‌تری است، مانند شبیه عیسا شدن، پیشبرد ملکوت خدا یا

پادشاه‌های ابدی. زمانی که ما تسلیم اقتدار الاهی هستیم، هیچ آسیبی نمی‌تواند به روح ما لطمه بزند. پطرس این مطلب را با این سوال شفاف می‌سازد: «اگر برای نیکویی کردن غیورید، کیست که به شما ضرر رساند؟» (اول پطرس ۳: ۱۳) موضوع اصلی متن [که این سوال در آن مطرح شده] پیروی از نمونه شخصی عیساست.

برای شباهت به شخصیت عیسا پطرس ما را چنین نصیحت می‌کند: «زیرا مسیح نیز یک بار برای گناهان رنج کشید، پارسایی برای بدکاران، تا شما را نزد خدا بیاورد. او در عرصه جسم کشته شد، اما در عرصه روح، زنده گشت ... پس چون مسیح در عرصه جسم رنج کشید، شما نیز به همین عزم مسلح شوید، زیرا آن کس را که در عرصه جسم رنج کشیده، دیگر با گناه کاری نیست.» (اول پطرس ۳: ۱۸ و ۴: ۱)

پطرس ما را تعلیم می‌دهد تا خود را برای رنج کشیدن همچون تجربه مسیح که در متن این رساله، برخورد ناعادلانه قدرت‌های حاکم است، مسلح سازیم. آیا می‌توانید تصور کنید که مردان نظامی بدون سلاح به جنگ بروند! چه قدر مضحک است! با این وجود بسیاری از ایمان‌داران برای رنج کشیدن در برابر رفتارهای غیرمعقول خود را مسلح نساخته‌اند. وقتی حمله صورت می‌پذیرد، آن‌ها دچار شوک، آشفتگی و بهت و حیرت می‌شوند. آن‌ها به جای عمل بر اساس اصول اقتدار [سرسپردگی و تسلیم] شروع می‌کنند به واکنش نشان دادن در مسیر استدلال و توجیه.

بگذارید نمونه دیگر از فردی که خود را مسلح ساخته، به شما نشان دهم. بخشی از آموزش‌های سخت و قطعی در خلبانی خطوط هواپیمایی، استفاده از پروازهای شبیه‌سازی شده است. در این شبیه‌سازی‌ها، خلبان‌ها با تمام شرایط اضطراری پرواز که ممکن است با آن برخورد کنند، مواجه می‌شوند. در دستورالعمل ایمنی، آن‌ها می‌بایست مهارت‌های خود را در برخورد موفق با این موارد، بالا ببرند. این آماده‌سازی، آن‌ها را برای شرایط اضطراری مسلح می‌سازد. اگر در پروازی واقعی اتفاقی مشابه بیفتد، خلبان دچار وحشت نمی‌شود. آن‌ها می‌توانند با استفاده از راهنمایی و کمک تعلیم، واکنش مناسبی نشان دهند. اگرچه ممکن است مسافران دچار وحشت شوند و حالت هیستریک پیدا کنند، اما خلبان کاملاً آرام و در کنترل کامل بر خودش و شرایط باقی می‌ماند. بازرسانی که جعبه سیاه حوادث هوایی را بررسی می‌کنند، از آرامش شگفت‌انگیز خلبان‌ها، گزارش داده‌اند؛ حتی تا لحظه‌ی ضربه هم هیچ حسی از وحشت در صدای آن‌ها وجود ندارد. آن‌ها مسلح شده‌اند!

این کتاب می‌تواند مثل یک کتاب و راهنمای تعلیم پرواز باشد. کلام خدا از درون این پیغام‌ها، شما را مسلح و آماده می‌سازد تا در مسیر پر پیچ و خمی که در طی زندگی با رهبران و قدرت‌ها دارید، مواجه شوید. اگر پاسخ درستی بدهید، برکت را تجربه خواهید کرد. پطرس به ما گفته اگر نمونه رنج مسیح را دنبال کنیم، دیگر گناه نخواهیم کرد. چه بیانی! به عبارت دیگر، کسانی که با برخوردهای ناعادلانه از طرف قدرت‌ها، به شکلی درست مواجه می‌شوند، به بلوغ روحانی می‌رسند. وعده‌ای به مراتب بزرگ‌تر هم وجود دارد. پولس اظهار می‌کند:

«این سخن درخور اعتماد است که: اگر با او مردیم، با او زندگی هم خواهیم کرد. اگر تحمل کنیم، با او سلطنت هم خواهیم کرد.» (دوم تیموتائوس ۲: ۱۱-۱۲)

اقتدار روحانی به تمام کسانی که شبیه مسیح رنج می‌کشند، وعده داده شده است. هر چه سختی‌ای که متحمل می‌شوید بزرگ‌تر باشد، قدرت روحانی‌ای که به شما سپرده می‌شود، بزرگ‌تر خواهد بود. بار دیگر تاکید می‌کنم که وقتی با قدرتی نامعقول و زورگو روبه‌رو می‌شوید، بدانید که خدا شما را برای برکتی بزرگ آماده می‌سازد؛ یا پاسخ درستی می‌دهید و برکت می‌یابید یا تلخ‌تر و تلخ‌تر می‌شوید. انتخاب با شماست. راه غلبه یافتگان را برگزینید که راه حیات است.

فصل چهاردهم

مجازات خودخواسته

کسانی که به قدرت احترام می‌گذارند، در اقتداری عظیم گام برمی‌دارند و کسانی که از آن‌ها پیروی می‌کنند نیز به آن‌ها احترام می‌گذارند.

هر کسی به رهبری، واکنشی مانند داوود نشان نمی‌دهد. اغلب ما از دیدن نقص و عیبی در رهبران و قدرت‌ها ناخشنود می‌شویم و بعد احساس می‌کنیم محقیم که آن‌ها را بیرون کنیم، اما واکنش ما به گناهان دیگران، مخصوصاً رهبران، یکی از بزرگ‌ترین نشانه‌های بلوغ روحانی ماست. این یک موقعیت است و خدا اغلب از اشتباهات و خطاهای رهبران در زندگی ما استفاده می‌کند تا وضعیت واقعی قلب ما را روشن سازد. ما می‌بینیم که چگونه این اتفاق برای یکی از پسران نوح افتاد.

درست، اما اشتباه

پس از [فروکش کردن] سیل بزرگ، نوح شروع به کشاورزی در زمین و کاشتن یک تاکستان نمود. یک روز پس از افراط در نوشیدن شراب، به درون چادرش رفته و در اثر مستی همه لباس‌هایش را در آورد و برهنه شد.

حام که کوچک‌ترین پسر بود، وارد چادری که نوح دراز کشیده بود، شد و پدرش را برهنه دید. او بیرون رفت و دو برادرش سام و یافث را خبر کرد. او تنها به خانواده‌اش گفت.

احتمالا گفته بود: «بچه‌ها، پدر مست پاتیل شده و خودش را لخت و برهنه کرده!» یا شاید هم بدتر، شاید او برادرانش را دعوت کرده بود تا رهبر روحانی‌شان را برهنه ببینند. زمانی که سام و یافت داستان را شنیدند، ردایی برداشتند و به شانه انداختند و عقب عقب وارد چادر شدند و روی خود را به سوی چادر نچرخاندند و به این ترتیب برهنگی پدرشان را پوشاندند. به محض آن که نوح از مستی خود به هوش آمد، فهمید که حام چه کرده بود. گوش کنید نوح چه گفت:

«کنعان ملعون باد! برادران خود را بنده بندگان باشد. و گفت: متبارک باد یهوه خدای سام! و کنعان، بنده او باشد. خدا یافت را وسعت دهد، و در خیمه‌های سام ساکن شود، و کنعان بنده او باشد.» (پیدایش ۹: ۲۵-۲۷)

قبلا در این کتاب پیامد ناطاعتی نسبت به اقتدار خدا را مورد بررسی قرار دادیم. کسانی که آگاهانه تمرد می‌ورزند، زیر لعنت قرار می‌گیرند. حام به شکلی سخت این حقیقت را یاد گرفت. او بی‌احترامی کرد و قدرت تفویض شده خدا یعنی نوح را تحقیر کرد، که نتیجه‌اش لعنتی بود که بر کل نسل حام قرار گرفت. جالب است که خطای حام پیامد جدی برای او به همراه داشت، در حالی که مستی نوح هیچ لعنتی که ثبت شده باشد را به همراه نداشت.

خطای اخلاقی نوح، آزمونی برای سه پسرش شد و قلب هر یک از آنان را آشکار ساخت. یکی از آن‌ها متمرّد و احمق بود، و دو نفر دیگر بزرگوار و محترم و مهربان بودند. نوح، نمونه‌ایی عالی با مستی‌اش نبود، اما رفتار او به خدا مرتبط بود نه به کسانی که تحت مسئولیت او بودند. دو پسر این را درک کردند و همچنان به او احترام گذاشتند. یک نفر بی‌احترامی کرد و پدرش را شرمنده نمود و به سر خود لعنتی را آورد که فکر می‌کرد سرنوشت پدرش است.

سام و یافت نمی‌خواستند خرابی و شرمندگی بیشتر پدرشان را ببینند. آن‌ها نمی‌خواستند خودشان و دیگران (زنان و فرزندان‌شان) شاهد این شرایط باشند، بنابراین او را پوشاندند.

آن‌ها به این دلیل که حرمت جایگاه پدرشان را نگه داشتند، از جایگاه او و قلب‌های خودشان حفاظت کردند. اما حام، پدرش را مسخره و بدنام کرد و تلاش کرد توانایی او را به عنوان یک حاکم بی‌اعتبار سازد. این موضوع حام را آماده کرد تا بهانه‌ای برای

مجازات خودخواسته

ناطاعتی داشته باشد. این دو مورد هر فردی که نافرمانی در قلبش ساکن می‌شود، صادق است. او با سلب صلاحیت از قدرت حس کرد که از سرسپردگی و تسلیم، آزاد شده است. او به نظر خودش از محدودیت آزاد شده بود.

در «تالار مشاهیر خداوند»^{۴۴} (عبرانیان ۱۱) به ایمان و اطاعت نوح مباحث می‌شود، اما در این فهرست، خبری از نام حام نیست. آیا حام حق نداشت؟ آیا نوح مست نکرده و برهنه نشده بود؟ بله، آنچه را که حام خبر داده بود، صد در صد درست بود، اما در اصول دچار اشتباه بود. می‌توان با دلیل آوردن، عمل او را توجیه کرد که فقط آنچه را دیده بود، تکرار کرده و کاملاً راستگو بود. اما اصول بنیادین اطاعت و تکریم چیز دیگری می‌گویند. سام و یافت به پدرشان احترام گذاشتند و برکت یافتند.

بسیاری همانند حام گزارش درستی درباره رهبران‌شان می‌دهند، اما در نظر خداوند کار اشتباهی است. آن‌ها به یکدیگر احترام نگذاشته‌اند و برکت‌شان را از دست می‌دهند. آن‌ها در حماقت درک و استدلال‌های خود زندگی می‌کنند. آن‌ها فاقد قلب داوود و سام و یافت‌اند. زمانی که سقوط شائول کامل شد، داوود اندوهگین شده و اعلام کرد:

«در جَتّ اطلاع ندهید و در کوچه‌های اشَقْلون خبر مرسانید، مبادا دختران فلسطینیان شادی کنند. و مبادا دختران نامختونان وجد نمایند... شائول و یوناتان در حیات خویش محبوب نازنین بودند، و در موت خود از یکدیگر جدا نشدند. از عقاب‌ها تیزپرتر و از شیران تواناتر بودند. ای دختران اسراییل برای شائول گریه کنید که شما را به قرمز و نفایس ملبس می‌ساخت و زیورهای طلا بر لباس شما می‌گذاشت.» (دوم سموئیل ۱: ۲۰ و ۲۳-۲۴)

داوود به شدت از دست رهبرش رنج و سختی کشیده بود. درک و استدلال جسمانی طبیعتاً او را تشویق می‌کرد تا از این خبر شادمان شده و پیروزی‌اش را اعلان کند. اما داوود بار دیگر ثابت کرد که بر اساس اصول قدرت [اطاعت و تسلیم] زندگی می‌کند و می‌توان این را در گفته‌هایش [در آیات بالا] به افراد زیردستش شاهد بود. در نتیجه او پادشاهی بزرگ در قلمروش می‌شود. کسانی که به قدرت احترام می‌گذارند، در قدرتی عظیم گام برمی‌دارند و پیروان‌شان به آن‌ها احترام می‌گذارند. آن‌ها برکت خداوند را

^{۴۴} تالار شهرت یا مشاهیر، مکانی است که نام و عکس بزرگان [ورزشی، سیاسی، هنری، نویسندگان و ...] در آن قرار می‌گیرد. در عبرانیان ۱۱، نام قهرمانان ایمان از نظر خداوند آمده است.

به خود جذب کرده‌اند. کسانی که به قدرت ناسزا می‌گویند یا اعتبار قدرت را سبک می‌شمرند، محصول بی‌احترامی را می‌کارند و باعث می‌شوند پیروان‌شان آن‌ها را داوری کنند.

مجازات خودخواسته

ببایید بار دیگر متن بنیادین کتاب مقدسی را در ارتباط با قدرت تفویض شده را بررسی کنیم:

«هر کس باید تسلیم قدرت‌های حاکم باشد، زیرا هیچ قدرتی جز از سوی خدا نیست. قدرت‌هایی که وجود دارند، از جانب خدا مقرر شده‌اند. پس آن که علیه قدرتی عصیان کند، در حقیقت علیه آنچه خدا مقرر کرده، عصیان ورزیده است؛ و آنان که چنین می‌کنند، مجازات را برای خود می‌خرند.» (رومیان ۱۳: ۱-۲)

مجازات و داوری برای کسانی است که در برابر قدرت عصیان ورزیده و مقاومت می‌کنند. پیش از راه اندازی موسسه خودمان، برای دو موسسه خدمتی بین المللی کار می‌کردم. من شاهد داوری و مجازات در نتیجه مقاومت در برابر قدرت بودم. این داوری‌ها به شکل‌های گوناگون آمد، اما هرگز نشد که نیاید. مخصوصاً این موضوع وقتی کارمندان کارشان را ترک می‌کردند، مشهود بود. مهم نبود یک رهبر تا چه حد غیرمعقول است و شرایط چه باشد، اگر آن‌ها رهبرشان را نقد می‌کردند یا به او ناسزا می‌گفتند، یا حتی اگر تلخ می‌شدند، در نهایت خودشان با مشکلات بزرگ‌تر روبه رو می‌شدند. برای یک عده این مشکلات به مسایل مالی برمی‌گشت، برای دیگران، شغل‌شان، برخی مشکلات جسمانی و سلامتی؛ گروهی مشکلاتی در ارتباط با فرزندان‌شان و برخی بحران‌های زناشویی. این فهرست طولانی است اما ریسمان سختی‌های غیرمعمول در طول زندگی هر فردی که نسبت به سرپرستش بی‌احترامی می‌کند، کشیده می‌شود.

بسیاری را دیده‌ام که با آن‌ها بدرفتاری می‌شد و ناچار به ترک کارشان شدند، باز روح شیرین خود را حفظ کرده‌اند. آن‌ها از صحبت بر ضد کارفرمایان سابق خود یا شنیدن حرف دیگران در این باره، خودداری می‌کنند و آن‌ها را برکت داده و هر جا که حرف‌شان می‌شود، به آن‌ها احترام می‌گذارند. آن‌ها می‌دانند که خداوند منبع و سرچشمه آن‌هاست،

و خدا برای آن‌ها تدارک می‌بیند و مراقب آن‌هاست و می‌تواند آن‌ها را بلند کند. دیده‌ام که وارد جایگاه و موقعیتی شده‌اند که مهم‌تر از زمانی است که جزو کارمندان ما بودند. با برخی از آن‌ها بیش از دوازده سال است که آشنا هستم و هنوز در زندگی‌هایشان مبارک هستند.

چگونه می‌توان روحی شیرین را حفظ کرد؟ عیسا رازش را به ما نشان می‌دهد: «اما من به شما می‌گویم دشمنان خود را محبت نمایید و برای آنان که به شما آزار می‌رسانند، دعای خیر کنید.» (متا ۵: ۴۴) او می‌گوید برای کسانی که به ما آزار می‌رسانند یا از ما سواستفاده می‌کنند، دعای خیر کنیم. وقتی چنین می‌کنیم، قلب‌هایمان شفا می‌یابد و به سوی نکوهش کشیده نشده و دچار سردرگمی نمی‌شویم.

ایستادن افراد دارای امتیاز و عطایا در برابر قدرت

از طریق کتاب مقدس آموخته و در تجربه‌های زندگی دیده‌ام که کسانی که بر ضد قدرت حرف می‌زنند، برای خود مجازات قطعی را می‌خرند. موسا و هارون را در نظر بگیرید: «و مریم و هارون درباره زن حبشی که موسا گرفته بود، بر او شکایت آوردند، زیرا زن حبشی گرفته بود.» (اعداد ۱۲: ۱)

نخست بیایید بررسی کنیم که هارون و مریم در چه جایگاهی بودند. مریم خواهر موسا بود. اجازه دهید تاکید کنم که او خواهر بزرگتر موسا بود. خداوند او را نبیه نامید (خروج ۱۵: ۲۰) هارون هم برادر بزرگتر موسا بود و هم کاهن اعظم. بنابراین ما درباره دو نفر حرف می‌زنیم که شاخص و دارای جایگاه رهبری بودند.

آن‌ها از موسا به خاطر ازدواج با زنی حبشی شکایت کردند. یک حبشی، بومی یا ساکن سرزمین قدیمی حبشه است که محققان آن را همان اتیوپی امروزی که در شمال آفریقا واقع شده، می‌دانند. آن زن از نسل ابراهیم نبود؛ او بیرون از عهد ابراهیمی قرار داشت.

مریم و هارون باور داشتند که موسا مرتکب گناه شده یا در بهترین حالت چون یک رهبر بود، به خاطر ازدواج با دختری آفریقایی تصمیمی اشتباه گرفته است. آیا نظر آن‌ها درست بود؟ اگر در کتاب قانون این موضوع را بررسی کنیم، به پاسخ سوال مان می‌رسیم. خدا خواسته‌اش را برای فرزندان اسرائیل روشن ساخته بود که در بین خودشان ازدواج کنند. او هشدار داد که زنان خارجی، قلب آن‌ها را به سوی خدایان غیر، متمایل خواهند

ساخت. این فرمان در کتاب تثنیه آمده است. ازدواج موسی با زنی خارجی، با این قانون تناقض داشت. آن‌ها احتمالا استدلال می‌کردند که نفوذ و تاثیر موسی آن قدر مشهود و زیاد است که نباید چنین رفتاری می‌کرد. (نکته: به ما امروز فرمان داده شده که نباید زیر یوغ بی‌ایمانان قرار بگیریم. این دیگر ربطی به نسل و قومیت ما ندارد بلکه فقط موضوعی روحانی است. [مهم نیست قوم و ملیت اجداد ما که هستند، مهم روح و ایمان ماست.] برای بررسی بیشتر، غلاطیات ۳: ۲۸ را بخوانید. بنابراین بر اساس عهد جدید، ازدواج دو نفر از دو نژاد متفاوت [اگر ایمان‌دار باشند] کاملا نیکو و پسندیده است.)

بنابراین مریم و هارون، به تشخیص خودشان درست فکر می‌کردند؛ اما همانند حام، آن‌ها نیز در اشتباه بودند. موسی رهبر آن‌ها بود. شکایت از او درست نبود. به عنوان خواهر و برادر بزرگتر، آن‌ها می‌توانستند در این مورد به عنوان یک موضوع خانوادگی بحث کنند، اما تهمت زدن به موسی و مطرح کردن و مورد سوال قرار دادن رفتار او در بین جماعت، صد در صد گناه محسوب می‌شد.

چه چیزی به آن‌ها اجازه صحبت علیه رهبرشان را می‌داد؟ خدا هارون را به عنوان نبی یا سخنگوی موسی منصوب کرد. هارون پیام خدا را به فرعون گفت. از مریم استفاده شد تا سرود [مزموری] نبوتی را بخواند که هنوز در کتاب مقدس وجود دارد. آن‌ها به طور قطع دارای عطایای روحانی بودند. اما اشتباه آن‌ها این بود که عطایا و قابلیت‌های خود را بالاتر از قدرت دیدند. آن‌ها استدلال می‌کردند چون موسی مرتکب گناه شده بود و آن‌ها گناه نکرده بودند - و خدا از آن‌ها برای کارهای مهم استفاده کرده بود - بنابراین موسی صلاحیت رهبری بر آن‌ها را ندارد. آن‌ها اجازه دادند تا عطایای روحانی‌شان آن‌ها را بالاتر از مقام و قدرتی که خدا بر آن‌ها مقرر کرده بود، قرار دهند. در عهد جدید پولس چنین می‌گوید: «باری عطایا گوناگون‌اند، اما روح همان است.» (اول قرنتیان ۱۲: ۴) این آیه و آیات دیگر روشن می‌سازند که روح‌القدس برتر از عطایا است [و اوست که عطایا را می‌بخشد.] عطایا گوناگون‌اند: برخی از عطایا توانایی رهبری، توانایی تعلیم، بخشیدن، نبوت یا شفاها، تمییز ارواح یا انجام معجزات هستند. (اول قرنتیان ۱۲: ۷-۱۰، رومیان ۱۲: ۶-۸)

پولس چنین ادامه می‌دهد: «خدمت‌ها گوناگون‌اند، اما خداوند همان است.» (اول قرنتیان ۱۲: ۵) واژه معادل یونانی برای «خدمت‌ها»، diakonia است. بر اساس فرهنگ واژگان یونانی ثایر، این واژه برای نمایش دادن «شغل و منصب‌های رسولان، انبیا،

مبشران، رهبران و ...» به کار می‌رود. به عبارت ساده، این واژه برای تشریح پنج قدرت روحانی در درون کلیسا به کار می‌رود. از طریق این آیه می‌بینیم که خداوند یا عیسا بر این مشاغل یا خدماتها سر است. یک بخش دیگر از کلام این موضوع را تثبیت می‌کند. پولس می‌نویسد، وقتی عیسا از مردگان برخاست: «... اوست که بخشید برخی را به عنوان رسول، برخی را به عنوان نبی، برخی را به عنوان مبشر، و برخی را به عنوان شبان و معلّم، تا مقدسان را برای کار خدمت آماده سازند، برای بنای بدن مسیح.» (افسیسیان ۴: ۱۱-۱۲)

قدرت ملکوت از طریق این خدماتها جاری می‌شود، نه عطایا، زیرا تمام قدرت توسط پدر، پس از رستاخیز مسیح به او داده شد. (متا ۲۸: ۱۸) عیسا در بازگشت، پنج خدمت را همان طور که در افسسیان آمده؛ بخشید. بنابراین، قدرت او در خدماتهای مقرر شده جاری است.

ما باید این حقیقت را مدنظر قرار دهیم که یک شخص می‌تواند از شبانش عطایای بیش‌تری داشته باشد، اما شبان چون در مقام قدرت [پنج مقام قدرت یا پنج خدمت] قرار دارد، بالاتر از شخص دارای عطایاست.

یک دستیار شبان در کلیسا عطایای زیادی برای موعظه و نبوت داشت. کلاس‌های او مملو از جمعیت بود، چون خدا در زندگی‌اش مشهود بود. او یک روز در هفته دعا را رهبری می‌کرد و این جلسه او بیش‌ترین تعداد شرکت‌کننده را داشت. هرچه مشهورتر شد، خودش را آزادتر دانست تا مقررات وضع شده کلیسا را مورد انتقاد قرار دهد و حتا شبان ارشدش را نیز به باد انتقاد بگیرد. او گفت که مقررات شبان ارشد مانع حرکت روح‌القدس است و این دیدگاه را با تمام کسانی که اطرافش بودند، مطرح کرد. این رفتار در میان دستیاران دیگر نیز تسری یافت. بعد از مدتی آن‌ها نیز جلسات دعای خود را مطابق الگوی او رهبری می‌کردند. یک شب که شبان ارشد مخفیانه وارد جلسه دعا شد و دید که دو نفر از دستیارانش جلسه را دقیقاً به شکلی هدایت می‌کنند که او منع کرده بود. به جای شفاعت برای کلیسا، شهر و گمشدگان، آن‌ها مردم را به اشکال دیگر دعا کشانده بودند و وقتی حس می‌کردند که درست دعا نمی‌کنند، آن‌ها را سرزنش می‌کردند. اعضا گیج شده بودند. هر دوی این افراد عطایای خدمتی داشتند، اما تسلیم رهبر و قدرت موجود در کلیسا [شبان ارشد] نبودند. آن‌ها گناه جدی‌شان را زیر این پوشش که خدا آن‌ها را برای صحبت و خدمت به قومش به کار می‌برد، پنهان ساخته بودند. اگر این

استاندارد ما برای پذیرش این رفتار و نگرش باشد، به سرعت و سادگی به ورطه‌ی ترمذ سقوط می‌کنیم، درست همان‌طور که هارون و مریم فرو افتادند. مسح خدا برای قوم خداست و هرگز برای اعتبار بخشی به زندگی و گفته‌های خادمان نمی‌باشد.

در نتیجه مجازات، سرسپردگی را آموختن

«و موسا مرد بسیار حلیم بود، بیش‌تر از جمیع مردمانی که بر روی زمین‌اند. در ساعت خدا به موسا و هارون و مریم گفت: شما هر سه نزد خیمه‌ی اجتماع بیرون آید. و هر سه بیرون آمدند.» (اعداد ۱۲: ۳-۴)

از طریق این آیات با یکی از کاراکترهایی که خدا برای رهبران مدنظر دارد، آشنا می‌شویم: فروتنی! موسا فروتن‌ترین مرد بر روی زمین بود. اما این توصیف مریم و هارون از او نبود. استدلال آن‌ها بیش‌تر در این راستا بود که او هنوز یک بچه است و حرف‌های گنده‌تر از دهانش می‌زند! خداوند هر سه نفر آن‌ها را به بیرون خیمه فراخواند. در ترجمه‌های دیگر^{۴۵} به جای واژه «در ساعت»^{۴۶} از واژه «ناگهان»^{۴۷} استفاده شده است. اغلب داوری و مجازات خدا بدون خبر و هشدار می‌آید. وقتی آن سه نفر خارج شدند، می‌توان این احتمال را داد که مریم به هارون گفته: «آماده باش، موسا به خاطر ازدواج با این زن خارجی، شانس خود را از دست داد. حالا خدا تو را رهبر می‌کند، چراکه تو رفتار درستی داشته‌ای! این نوع استدلال و توجیه زمانی بروز می‌یابد که ما به واسطه مخالفت و ایستادگی در برابر قدرت، خود را نسبت به فریب باز می‌گذاریم.

البته آنچه واقعا اتفاق افتاد، کاملاً متفاوت بود. خداوند مریم و هارون را به جلو فراخواند. او به یاد آن‌ها آورد که به موسا اعتماد دارد و در تمامی خانه‌ها و امین است. و با او، رو در رو و مستقیم و نه با رمز سخن می‌گوید. سپس خداوند این پرسش را مطرح کرد: «چرا نترسیدید که بر بنده من موسا شکایت آوردید؟» (به آیات ۶ تا ۸ بنگرید) وقتی ما از قدرتی شکایت می‌کنیم، فقدان ترس خداوند را نشان می‌دهیم. ببینید چه اتفاقی افتاد: «و غضب خداوند بر ایشان افروخته شده، برفت. و چون ابر از روی خیمه برخاست، اینک مریم مثل برف مبروص بود، و هارون بر مریم نگاه کرد و اینک مبروص

۴۵ نویسنده از ترجمه NLT استفاده کرده است.

۴۶ immediately

۴۷ suddenly

بود.» (اعداد ۱۲: ۹-۱۰) ما در اثر مقاومت و مخالفت با قدرت، داوری و حکم را بر خود می‌آوریم. این داوری می‌تواند شامل برداشته شدن حضور خدا همراه با انواع بلایا باشد. به موضوع کمک شبانانی که قبلاً درباره‌شان صحبت کردم، بازگردیم. زمان زیادی سپری نشد که هر دو کلیسا را ترک کردند. یکی از کلیسا مرخص شد و دیگری، قبل از اخراج خودش استعفا داد. یکی کلیسای خودش را در پایین همان جاده شروع کرد و همواره با جماعتی که بیش‌تر از صد نفر نشد، درگیر بود؛ در حالی که به عنوان یک دستیار، ششصد نفر زیر دستش بودند. مدتی کوتاه پس از جدایی‌اش از کلیسا، اتفاق تلخی را در زندگی خانوادگی‌اش تجربه کرد. دستیار دوم، شهر را ترک کرد و تا حدودی از موفقیت‌هایش در خدمت لذت برد، اما همواره احساسی حاکی از تنها ماندن و عدم اعتماد نسبت به دیگران داشت.

به محض آن که داوری آمد، هارون بی‌درنگ برای خودش و مریم توبه کرده و استغاثه نمود و خداوند آن‌ها را بخشید، اما به واسطه فرمان خداوند، مریم هفت روز بیرون از جماعت نگه داشته شد. سوالات زیادی است که چرا مریم دچار مصیبت شد اما هارون نه! شاید یک دلیل این باشد که تهاجم گفتاری مریم شدیدتر از هارون بوده است. یک باور عمومی دیگر این است که برای مریم به عنوان یک زن، این روش صحبت ناشایست‌تر بود و در عین حال او در بین قوم نقش محوری نداشت. دلیل دیگر شاید این باشد که هارون کاهن اعظم بود و باید در جایگاهش به خاطر مسیحی که بر او بود، باقی می‌ماند. هر دلیلی که باشد، این حادثه نشان می‌دهد که خدا با چه جدیتی به این مساله نگاه می‌کند. مجازات الهی برای مقاومت در برابر قدرت الهی، اغلب فرصتی برای یادگیری و رشد می‌باشد. پس از چنین مواردی، افرادی که توبه می‌کنند، وفادارترین افراد در کلیسا می‌شوند. مقاومت و مخالفت همواره ناشی از یک قلب شرور نیست، بلکه اغلب با جهل و ناآگاهی آمیخته شده است. به محض آن که فرد درک می‌کند، فوراً به دنبال توبه می‌رود. ممکن است بعضی اوقات این کار مدتی طول بکشد، چراکه برخی افراد آستانه تحمل بیش‌تری برای درد دارند.

به یقین مریم دوره‌ی تحقیق‌شدنش را هرگز فراموش نکرد. او دیگر آن رفتار را تکرار نکرد، چراکه بار دیگر تسلیم و سرسپرده شده بود. با این وجود همه مانند نمونه مریم و هارون یاد نمی‌گیرند. بعدها دیگران در همان جماعت از طغیان خود علیه قدرت مقرر شده خداوند، توبه نکردند و داوری و مجازات ابدی نصیب‌شان شد.

چرا خود را برمی افرازید؟

سه مرد از میان جماعت به نام‌های قورح - که از نسل لاوی بود - و داتان و ابیرام - از نسل روبین - دویست و پنجاه نفر از رهبران جماعت که مردانی شناخته شده بودند را علیه موسا و هارون گرد آوردند و گفتند: «شما از حد خود تجاوز می‌نمایید، زیرا تمامی جماعت هر یک از ایشان مقدس‌اند، و خداوند در میان ایشان است. پس چرا خویشتن را بر جماعت خداوند برمی افرازید؟» (اعداد ۱۶-۳)

به بیان ساده این مردان که در رهبری زیر نظر موسا و هارون بودند، گفتند: «هی، چرا شما خودتان را به عنوان رهبران ما برمی افرازید؟ ما همه قوم خدا هستیم، و بدون این که لازم باشد که شما به ما فرمان بدهید، می‌توانیم از او اطاعت کنیم.» قبلا این را شنیده‌اید! اگر عین این کلمات هم نباشد، بدون شک پیامی است که به فراوانی با رفتارها و یا کلماتی بهتر به کار رفته و در واقع از همان روح ناشی می‌شود. احتمالا شنیده‌اید که «ما در یک سطح‌ایم» یا «ما برادر و خواهریم» یا «همه ما روح‌القدس را داریم، چرا باید مطیع رهبری آن‌ها باشیم؟»

این افراد متقاعد شده‌اند که آن‌ها نیز می‌توانند مانند هر فرد دیگری صدای خدا را بشنوند. جنبشی در دهه هفتاد میلادی به نام «شاگردی» در کلیسا شکل گرفت که باعث شد تسلیم بودن به رهبری، از تعادل خارج [و به افراط بیانجامد]. اعضا از شبان در مورد هر چیز سوال و کسب تکلیف می‌کردند: در مورد سفرشان، خرید یک ماشین به خصوص یا موارد دیگر و گاه مشخصا در رابطه با ازدواج. من خیلی درگیر این موضوع نبودم، بنابراین مطمئن نیستم دقیقا تا چه حد پیش رفتند، اما کسانی که درگیرش بودند، می‌گفتند که در نهایت به یک اطاعت و جریان غیر کتاب‌مقدسی انجامید.

این جنبش و دیگر سوءاستفاده‌ها از رهبری، باعث شد حرکتی ارتجاعی و در جهت مخالف بروز پیدا کند. زیرا قدرت روحانی مورد سوءاستفاده قرار گرفته بود، و مردم شروع کردند به خوار شمردن آن. این اتفاق، به نوعی آزادی افراطی و خانه به دوشی روحانی انجامید و افراد مدام از این کلیسا به آن کلیسا، از این آیین به آن آیین در تردد بودند. افراد، جلسات دعای خودشان را راه انداختند و کلیساهای خودشان را تاسیس نمودند، چرا که نمی‌توانستند شبانی را پیدا کنند که آن قدر کامل باشد که تسلیم و مطیع او باشند. این ذهنیت به راز قدرت شرارت و بی‌قانونی که پولس درباره آن در زمانه ما هشدار داده بود، کمک کرد.

مردانی که علیه موسا قیام کردند، روزگاری تحت سوءاستفاده و ظلم قدرت فرعون زندگی می‌کردند. آن گاه موسا آمد، به زندگی‌شان قدم گذاشت، و قدرت او هم به شکلی متفاوت مانند فرعون زیاد بود؛ در زمان‌هایی آن‌ها را به سختی‌ای بیش‌تر از دوران فرعون کشاند. شاید آن‌ها استدلال می‌کردند که بیرون از مصر هستند، فرعون دیگر نبود، موسا به هدفش رسیده بود و حالا هر مردی روی پای خودش بود. این افراد چنین دیدگاهی نسبت به قدرت داشتند، یعنی هر مردی صاحب قدرت و اقتدار برای خودش بود. از این همه گذشته آن‌ها قوم خدا بودند و با قدرت مشکل داشتند، بنابراین چند نفر از آن‌ها دور هم جمع شدند و به موسا حمله کردند.

من این سناریو را اغلب در سفرهایم دیده‌ام. تاجران، گروه‌های دعای شفاعتی، شاهدان یا دیگر گروه‌ها در کلیسا علیه شبانان‌شان با هم متحد می‌شوند. همه آن‌ها از خدا می‌شنوند و شبان آن پیغام‌ها را نمی‌شنود. اگر آنان فقط می‌دانستند که از چه روحی آن پیغام‌ها را می‌شنوند، دست از کارشان برمی‌داشتند و توبه می‌کردند.

قدرت روحانی تعیین می‌شود

همان طور که گفته‌ام اکثر غربیان با اصول پادشاهی مشکل دارند. ما در جوامع دموکراتیک با سیستم آزاد زندگی می‌کنیم که تفاوت زیادی با پادشاهی دارد. یک پادشاهی دارای شاهی است که این حق از بدو تولد به او داده می‌شود و به عنوان رهبر مقرر می‌شود. اما در دموکراسی، حکمران انتخاب می‌شود. در این سیستم باز و آزاد، رهبری برای هر فردی با پول، توانایی، نفوذ یا استعداد قابل دسترسی است. اما این مطابق با روش پادشاهی خدا نیست؛ جایی که رهبر تعیین می‌شود.

عیسا مشاغل خدمت را مقرر می‌کند. هیچ کس به جز خدا نمی‌تواند فردی را در این منصب تعیین کند و خداوند از طریق روح‌القدس این کار را انجام می‌دهد. وقتی یک منصب را بدون تعیین شدن توسط خداوند بر عهده می‌گیریم، خود را برافراشته‌ایم. این شامل کسانی هم می‌شود که خوانده شده‌اند، اما هنوز تعیین نشده‌اند. پولس هشدار می‌دهد: «زیرا به واسطه فیضی که به من عطا شده است، هر یک از شما را می‌گویم که خود را بیش از آنچه می‌باید، مپندارید، بلکه هر یک به فراخور میزان ایمانی که خدا به شما بخشیده است، واقع بینانه درباره خود قضاوت کنید.» (رومیان ۱۲: ۳)

نویسنده رساله به عبرانیان بر اهمیت عدم تصاحب جایگاه قدرت روحانی تاکید

می‌کند: «هیچ کس خود این افتخار را از آن خویش نمی‌سازد، بلکه این افتخار زمانی نصیب شخص می‌شود که خدا او را همانند هارون فراخواند. مسیح نیز خود جلال کهناتِ اعظم را از آن خویش نساخت، بلکه آن را از همان کسی دریافت کرد که به او گفت: تو پسر من هستی؛ امروز، من تو را مولود ساخته‌ام.» (عبرانیان ۵: ۴-۵)

حتا عیسا جایگاه خود را از آن خویش نساخت، بلکه پدر او را منصوب نمود.

ببینید پولس درباره خودش چه می‌گوید: «از پولس، غلام مسیح عیسا، که به رسالت فراخوانده شده و وقف انجیلِ خدا شده است.» (رومیان ۱: ۱) او می‌گوید «خوانده شده» و سپس «وقف شده». واژه «وقف شده»^{۴۸}، تعریف دیگری از «تعیین شده»^{۴۹} است. پولس از پیدایش جهان به عنوان رسول خوانده شد، اما تا زمانی که نجات نیافت، در آن مقام قرار نگرفت. دوره آزمون برای او وجود داشت تا سرسپردگی‌اش را نسبت به رهبران کلیسا در انطاکیه نشان دهد. این آزمون سال‌ها به درازا کشید؛ او از تجربه خود این تعلیم را برای رهبران می‌نویسد: «باید نخست آزموده شوند و اگر بَری از ملامت یافت شدند، در مقام خادم کلیسا خدمت کنند.» (اول تیموتائوس ۳: ۱۰)

زندگی پولس یک الگوی کتاب مقدسی برای امروز ماست. پولس به محض آن که در خدمت هدایا و وفاداریش را اثبات کرد، به عنوان معلم منصوب شد. (دوم تیموتائوس ۱: ۱۱، اعمال ۱۳: ۱)

مناصب طبقه بندی شده الهی و مشاغل خدمتی در کتاب مقدس مشخص شده‌اند: «خدا قرار داد در کلیسا، اول رسولان، دوم انبیا، سوم معلمان؛ بعد قدرت معجزات، سپس عطایای شفا دادن و امداد و مدیریت و سخن گفتن به انواع زبان‌های غیر.» (اول قرنتیان ۱۲: ۲۸)

پولس نه تنها در بخش امداد یا خدمت هدایا، بلکه در منصب معلمی نیز آزموده شد. الگوی وقف خدا برای خادمانش به جهت مناصب بالاتر را بار دیگر در ارتباط با پولس و انتخاب او از معلمی به رسولی می‌بینیم: «در کلیسایی که در انطاکیه بود، انبیا و معلمانی چند بودند: برنابا، شمعون معروف به نیچر، لوکیوس قیروانی، مَناحِم که برادر خوانده هیرودیسِ حاکم بود و سولُس.» (اعمال ۱۳: ۱) شائول که بارها پولس نامیده شد، در فهرست معلمان و انبیای کلیسای انطاکیه قرار داشت. به واسطه نامه اول تیموتائوس ۲: ۱۱ می‌دانیم که او نه تنها نبی بود، بلکه معلم هم بود. با ادامه خواندن این بخش از

اعمال درمی‌یابیم که: «هنگامی که ایشان در عبادت خداوند و روزه به سر می‌بردند، روح القدس گفت: برنابا و سولس را برای من جدا سازید، به جهت کاری که ایشان را بدان فرا خوانده‌ام.» (اعمال ۱۳: ۲)

روح القدس گفت که: «اکنون آن‌ها را برای من جدا کنید» زمان رسیده بود. نه یک هفته زودتر و نه دیرتر، درست همین حالا! و خدا زمان و فرد را انتخاب می‌کند. پولس سال‌ها خبر داشت که برای خدمت رسولی خوانده شده است. او سه روز پس از مواجهه‌اش با خداوند در مسیر دمشق از آن آگاه شده بود (اعمال ۹: ۱۵) عیسا اکنون کسی را که سال‌ها پیش فراخوانده بود، جدا می‌کرد. پولس بدون آن که خود را بالا بکشد، وفادارانه خدمت کرده بود.

خدا از رهبری تثبیت شده‌ای که پولس در آن وفادارانه تلاش می‌کرد، استفاده کرد. رهبران آن کلیسا به همین منوال منصوب شده بودند [از طرف خدا تعیین شده بودند]. در ادامه می‌خوانیم: «آن گاه، پس از روزه و دعا، دست بر آن دو نهاده، ایشان را روانه‌ی سفر کردند. بدین قرار، آن دو که از جانب روح القدس فرستاده شده بودند.» (اعمال ۱۳: ۳-۴) دقت کنید که کلام می‌گوید: «ایشان را فرستادند» رهبران پولس و برنابا را فرستادند. به آیه بعد دقت کنید: «پس به وسیله روح القدس فرستاده شده بودند.» عیسا، پولس و برنابا را به وسیله روح القدس و از طریق رهبران تعیین و جدا ساخت. در واقع عیسا این کار را از طریق زنجیره قدرت انجام داد.

عیسا از گروه‌های دعای شفاعتی انطاکیه استفاده نکرد، و پولس و برنابا را برای جلسه‌ای نبوتی در شهر دیگری و یا به کلیسایی دیگر که پولس در آن تسلیم و سرسپرده بود، نفرستاد. خداوند برای تعیین رهبری از یک فرد با عطایای روحانی در دل جماعت، استفاده نمی‌کند.

خدا از رهبرانی که در کلیسای انطاکیه تعیین کرده بود، استفاده کرد. به همین علت است که خدا هشدار می‌دهد: «در دست گذاشتن بر کسی شتاب مکن» (اول تیموتائوس ۵: ۲۲) رهبران، وفاداری کسانی را که در کلیسا خدمت می‌کنند زیر نظر می‌گیرند، سپس زمانی که خدا با قلب آن‌ها برای تعیین آن افراد صحبت می‌کند، اطمینان می‌یابد که خدا آن فرد را تعیین کرده است. این روش خدا برای تعیین افراد برای مشاغل رهبری در عهد جدید است.

فراخواندگی پیش از موعد

موسا خواننده شده بود و خیلی زود در زندگی اش آن را می دانست:

«چون چهل ساله شد، چنین اندیشید که به وضع برادران اسراییلی خود رسیدگی کند. وقتی دید مردی مصری به یکی از آنان ظلم می کند، به حمایتش برخاست و با کشتن آن مصری، داد آن مظلوم را ستاند. موسا گمان می کرد برادرانش در خواهند یافت که خدا می خواهد به دست او ایشان را نجات بخشد، اما درنیافتند. روز بعد، به دو تن برخورد که نزاع می کردند، و به قصد آشتی دادنشان گفت: ای مردان، شما برادرید، چرا بر یکدیگر ستم می کنید؟ ولی آن که بر همسایه خویش ستم می کرد، موسی را کنار زد و گفت: چه کسی تو را بر ما حاکم و داور ساخته است؟» (اعمال ۷: ۲۳-۲۷)

مردمی که می خواست آن ها را راهنمایی کند، قدرت او را باز نشناختند. کلماتی که آن مرد گفت، عین همان واژگانی است که بعدها قورح و داتان و ابیرام به کار بردند: «چه کسی تو را بر ما حاکم و داور ساخته است؟» اما او بی نتیجه رنج کشید، چرا که هنوز تعیین نشده بود. اگر چه این خواندگی در قلبش وارد شده بود، هنوز اقتدار الاهی بر او قرار نگرفته بود. باور دارم یکی از دلایلی که گروهی از قوم در گفتار چنین با شدت به موسا حمله کردند، این بود که آن ها قدرت خدا را بر موسا دیده بودند، اما آن را دوست نداشتند. این نگرش کلام خدا را زمانی که می گوید اینان در واقع نه با موسا که با من جنگ کردند، بیش تر توضیح می دهد.

امروزه بسیاری با آنچه در دوران موسا بود، تفاوتی ندارند. بسیاری با کسانی که حقیقتاً قدرت خدا بر آن ها است می جنگند، چراکه مردم در واقع با قدرت الاهی در کشمکش اند.

خودگمارده - فریب خورده و خطرناک

زمانی که قورح و داتان و ابیرام بر ضد موسا برخاستند، موسا به طور مشخص منصوب شده بود، و قدرت و اقتدارش در این جایگاه بر همگان آشکار شده بود. اما آن سه نفر افرادی خودگمارده و مغرور بودند و خود را صادق و عادل می شمردند. استدلال آن ها یک فریب و شکلی خطرناک از تمرد بود. آن ها در اصل فریب خورده بودند، چراکه

هنوز فکر می‌کردند در این شورش خدا را خدمت می‌کنند. دویست و پنجاه رهبری که به آن‌ها پیوسته بودند، تنها بر ضد موسا و هارون بودند، آن‌ها کوچک‌ترین آگاهی‌ای از این که مقاومت آن‌ها در برابر خداست، نداشتند. چرا که در آرزوی خدمت خدا بودند. آن‌ها در جایی مسیرشان را گم کردند و با از دست دادن دیدشان نسبت به اقتدار الاهی‌ای که بر موسا بود، علیه او قیام کردند. این خطرناک بود، چرا که اغلب پیامدش سنگین‌ترین داوری و مجازات است. این در زمره سقوط لوسیفر [شیطان] است.

موسا با شنیدن کلمات آن‌ها، روحی را که پشت آن‌ها بود، بازشناخت و به روی درافتاد. او با آن‌ها جدل نکرد. کسانی که به وسیله خدا منصوب شده‌اند، قلب او را دارند و برای اثبات جایگاه‌شان نمی‌جنگند. موسا خدا را صمیمانه می‌شناخت و بنابراین می‌دانست که او رهبر منصوب شده‌اش را استوار خواهد ساخت. موسا گفت:

«آیا نزد شما کم است که خدای اسرائیل شما را از جماعت اسرائیل ممتاز کرده است، تا شما را نزد خود بیاورد تا در مسکن خداوند خدمت نمایید، و به حضور جماعت برای خدمت ایشان بایستید؟ و تو را و جمیع برادرانت بنی لای را با تو نزدیک آورد، و آیا کهانت را نیز می‌طلبید؟ از این جهت تو و تمامی جمعیت تو به ضد خداوند جمع شده‌اید. و اما هارون چیست که بر او همه می‌کنید؟» (اعداد ۱۶: ۹-۱۱)

آن‌ها به دنبال فراچنگ آوردن چیزی بیش‌تر از آن چیزی بودند که به آن‌ها سپرده شده بود و به شکلی غیرمنتظره خود را در برابر خدا می‌دیدند. آن‌ها به دنبال سطحی از قدرت الاهی بودند که خدا به آن‌ها نداده بود. موسا به آن‌ها تکرار کرد: «ای پسران لای؛ شما از حد خود تجاوز می‌نمایید!» (اعداد ۱۶: ۷)

به محض این که مشخص شد این مردان قصد عقب نشستن از لجاجت و خیره سری‌شان را ندارند، خداوند موسا را چنین تعلیم داد: «به مردم بگو که از خیمه‌های قورح و داتان و ابیرام، فاصله بگیرند.» پس موسا برخاست و در حالی که مشایخ مطیع و سرسپرده اسرائیل او را همراهی می‌کردند با عجله به سمت خیمه‌های داتان و ابیرام رفت. او رو به جماعت گفت: «بجنبید! از نزد خیمه‌های این مردان شرور دور شوید و چیزی را که به آن‌ها تعلق دارد، لمس ننمایید. اگر چنین کنید، با گناهان آن‌ها هلاک خواهید شد. پس مردم برخاسته و از اطراف خیمه‌های قورح و داتان و ابیرام دور شدند. سپس داتان و ابیرام

بیرون آمده، با زنان و فرزندان و اطفال خود بر در خیمه‌های خود ایستادند.

و موسا گفت: «از این خواهید دانست که خداوند مرا فرستاده است تا همه این کارها را بکنم و به اراده من نبوده است. اگر این کسان به مرگ طبیعی بمیرند، خداوند مرا نفرستاده است. اما اگر خداوند چیز تازه‌ای بنماید و زمین دهان خود را گشاده، ایشان را با جمیع مایملک ایشان ببلعد که به گور، زنده فرو روند، آن گاه بدانید که این مردمان خداوند را اهانت نموده‌اند.»

او چون سخنانش را به پایان رساند، ناگهان زمینی که زیر ایشان بود، شکافته شد. زمین دهان خود را گشوده، ایشان را و خانه‌های ایشان و همه کسانی را که آن‌ها را پیروی کرده و همراه ایشان ایستاده بودند، و تمام اموال آن‌ها را در خود فرو برد. پس آن‌ها و هر آنچه به آن‌ها تعلق داشت، زنده به گور فرو رفتند. زمین به هم آمد و آن‌ها همه ناپدید شدند. و جمیع اسراییل که اطراف ایشان بودند، وقتی صدای نعره‌های ایشان را شنیدند، از ترس آن که مبادا زمین آن‌ها را نیز ببلعد، گریختند. سپس آتش از حضور خدا برآمد و دویست و پنجاه نفر را که بخور می‌گزرانیدند، سوزاند. (اعداد ۱۶: ۲۴-۳۵)

این داوری سخت بر این مردان، دو حقیقت محض را به ما نشان می‌دهد: نخست، آن‌ها حقیقتاً باور داشتند که هنوز خدا را خدمت می‌کنند، در حالی که در واقع علیه او بودند. دوم، یهودا در عهد جدید هشدار می‌دهد که در کلیسا در زمان‌های آخر کسانی مشابه این اشخاص [قورح و داتان و ابیرام] وجود خواهند داشت که «بر پایه خواب‌هایی که می‌بینند، بدن‌های خویش را نجس می‌سازند و اقتدار خداوند [یا هر اقتداری] را رد می‌کنند و به بزرگان آسمانی اهانت می‌ورزند.» (یهودا ۸) سپس یهودا می‌گوید: «وای بر آنان، زیرا که به راه قائلان رفته‌اند و در پی سود به گمراهی بلعام گرفتار آمده و در طغیان قورح، کشته گشته‌اند.» (یهودا ۱۱)

تمرد، مُسری است

این بخش از کلام دو واقعه مجزا از طغیان و تمرد را نشان می‌دهد. مورد نخست که ماجرای قورح و داتان و ابیرام با دویست و پنجاه رهبر قوم اسراییل است. مورد دوم در روز بعد اتفاق می‌افتد، زمانی که تمام جماعت علیه موسا و هارون قیام می‌کنند. آن‌ها به موسا و هارون شکوه می‌کنند و به آن‌ها می‌گویند: «شما قوم خدا را کشتید» (اعداد ۱۶: ۴۱) آن‌ها به شکلی مشخص از آنچه دیروز اتفاق افتاده بود، بر خود لرزیده و می‌بایست

آن را درک نموده باشند، اما به اشتباه افتاده و موسا را مقصر می دانستند. نفوذ آن مردان یاغی آن قدر زیاد بود که حتی پس از آن که شاهد بلعیدن آن‌ها توسط زمین بودند، هنوز این پیغام که ترمذ آن‌ها چه سرنوشت مرگباری به همراه داشت را درک نکرده بودند. این خیلی تکان‌دهنده است و من شاهد نمونه‌های مشابه این تاثیر مسری در دوران خودمان بوده‌ام. زمانی که قوم علیه موسا و هارون قیام کردند، خدا خیلی خشمگین شد. او می‌خواست همه قوم را هلاک کند. ولی موسا و هارون برای قوم شفاعت کردند. در نتیجه قوم نجات یافت، با این وجود و با بر جماعت ریخت و ۱۴۷۰۰ نفر را کشت! این آمار بیش‌تر از کشته‌های روز پیش بود!

بگذارید هشدار می‌دهم: ترمذ، مسری و مرگ‌آور است. کتاب مقدس نمی‌گوید که خدا آن را «دوست ندارد» بلکه به وضوح و صراحت می‌گوید او از آن «متنفر» است. نگرش او به ترمذ، بسیار سخت‌تر و جدی‌تر از «دوست نداشتن» است. لوسیفر [شیطان] وقتی که طغیان کرد، نمی‌خواست که آسمان را ترک کند؛ او به همان سرعتی که برق از آسمان فرو می‌افتد، سقوط کرد. (لوقا ۱۰: ۱۸ را ببینید) پیوستن با فردی طغیان‌گر و متمرد، نتیجه‌اش مرگ است. به همین دلیل پولس در کلام واپسین نصیحتی‌اش به کلیسای روم می‌نویسد:

«ای برادران، می‌خواهم از شما استدعا کنم مراقب آن کسان باشید که عامل جدایی‌اند و در راه شما مانع ایجاد می‌کنند و با تعلیمی که شما یافته‌اید، مخالفت می‌ورزند؛ از آنان دوری کنید، زیرا این گونه اشخاص خداوند ما مسیح را خدمت نمی‌کنند، بلکه در پی ارضای شکم خویش‌اند و با سخنانی زیبا و تملق‌آمیز بر افکار ساده‌لوحان تاثیر گذاشته، آنان را می‌فریبند.» (رومیان ۱۶: ۱۷-۱۸)

کلام واپسین پولس، کلام پایانی من در این فصل هم هست. می‌پذیرم که این پیغام احتمالا هیجان‌انگیز و جالب نیست، اما زندگی‌تان را نجات خواهد داد. به خاطر داشته باشید که این یک واکسنی از حقیقت است. خوشایند نیست اما حفاظتش مهم‌تر از آسایش و راحتی به کار بردن آن است. دعا می‌کنم که محبت خدا را در پیام ببینید. او این کلمات هشداردهنده‌اش را برای حفاظت شما گفته است.

فصل پانزدهم

یک شدن

اقتدار، وحدتی را به ارمغان می‌آورد که موجب جلال خدا می‌گردد.

آیا برای زیستن تحت اقتدار الهی، هدف و فایده‌ای بزرگ‌تر از آنچه که تا این لحظه مورد بررسی قرار دادیم، وجود دارد؟ پاسخ بدون شک «بله» است. در واقع این تصویر بزرگ پیشبرد ملکوت خدا به گونه‌ای مؤثر است. عیسا برای کلیسا یک هدف تعیین نمود: اتحاد و یک شدن! رسیدن به این هدف، مزایای بسیاری دارد. او چنین دعا نمود:

«درخواست من تنها برای آن‌ها نیست، بلکه همچنین برای کسانی است که به واسطه پیام آن‌ها به من ایمان خواهند آورد، تا همه یک باشند، همان‌گونه که تو ای پدر در من هستی و من در تو. چنان کن که آن‌ها نیز در ما باشند، تا جهان ایمان آورد که تو مرا فرستاده‌ای. و من جلالی را که به من بخشیدی، بدیشان بخشیدم تا یک گردند، چنان که ما یک هستیم.»
(یوحنا ۱۷: ۲۰-۲۲)

برای ما «جلالی» اختصاص داده شده که رسیدن به آن، ارتباط تنگاتنگی با اتحاد

و یکی‌شدنمان دارد. ما اغلب در گفتگوهای خود از واژه «جلال» استفاده نمی‌کنیم. دیکشنری آنلاین Merriam-Webster این واژه را به عنوان «زیبایی و عظمت بسیار: شکوه و جلال» تعریف می‌کند. واژه یونانی doxa نیز تعریف مشابهی دارد. با این حال، یکی دیگر از فرهنگ‌های لغات^{۵۰} آن را چنین معنا می‌کند: «جلال خدا همان چیزی است که او در ذات خود هست.»

معادل واژه doxa در عهد عتیق، واژه عبری kabod است: شکوه، ثروت، قدرت، فراوانی، احترام، عظمت، وزن و سنگینی تنها برخی از تعاریف تک‌واژه‌ای برای این کلمه هستند. لحظه‌ای درنگ کنید و به عظمت این واژه ببینید. هنگامی که کتاب مقدس از جلال خدا سخن می‌گوید، به شکوه و عظمت او، فراوانی کاوش‌ناپذیر، قدرت مطلق، غنای وجودی، احترام بسیار و عظمت هستی وی اشاره دارد. واژه «وزن یا سنگینی» که به عنوان واپسین معادل Kabod عنوان شد، نشان می‌دهد که این ویژگی‌ها ناقص یا محدود نیستند، بلکه در نهایت و کاملیت خود می‌باشند؛ یا به بیانی ساده، این واژه مُعرف وزن عظمت اوست.

عیسا خداست که همچون یک انسان خود را مکشوف ساخت. ما باید همواره سخنان مهم او را به خاطر بسپاریم: «کسی که مرا دیده، پدر را دیده است» (یوحنا ۱۴: ۹). یوحنا رسول از ابتدا اعلام نمود که کلام، خدا بود و چنین نوشت: «و کلام، انسان شد و در میان ما مسکن گزید و ما بر جلال او نگریستیم» (یوحنا ۱: ۱۴). جلال او به شیوه‌های گوناگون آشکار شد، به ویژه از طریق قدرت او. یکی از آیات مختلفی که این را نشان می‌دهد، یوحنا ۲: ۱۱ است: «بدین سان عیسا نخستین آیت خود را در قانای جلیل به ظهور آورد و جلال خویش را آشکار ساخت». او وزن عظمت خدا را هنگام راه رفتن بر این زمین آشکار نمود.

عیسا پیش از ترک کردن ما، چنین فرمان داد: «همان‌گونه که پدر مرا فرستاد، من نیز شما را می‌فرستم» (یوحنا ۲۰: ۲۱). عیسا برای انجام این مأموریت بزرگ، دعا کرد که وزن عظمت او بر ما قرار گیرد. با این حال، همان‌گونه که پیش‌تر گفته شد، این وعده، ارتباط تنگاتنگی با این امر دارد که ما نیز همچون یک تن، در اتحاد و یگانگی با یکدیگر گام برداریم. به ما گفته شده است: «اینک چه خوش و چه دل‌پسند است که برادران به یکدیگی با هم به سر برند! ... زیرا آنجا خداوند برکت خود را امر فرموده است»

(مزمور ۱۳۳: ۱-۳). هیچ موهبتی بزرگتر از این نیست که در جلال او یعنی تجربه کامل حضور او قرار گیریم. با این وجود چنین امری، تنها با وجود کلیسای یکپارچه امکان‌پذیر است، نه کلیسای چندپاره.

یک نمونه عالی

کلیسای اولیه این حقیقت را به زیبایی نشان می‌دهد. عیسا به آسمان صعود کرد و پیروان وفادارش از فرمان او برای ماندن در بالاخانه اطاعت نمودند (اعمال رسولان ۱: ۴). عیسا چهل روز پس از رستاخیز، دست‌کم بر ۵۰۰ مرد و زن ظاهر شد (اول قرنتیان ۱۵: ۶)، اما پس از ده روز، تنها ۱۲۰ نفر در اورشلیم باقی ماندند. صدها نفر دیگر کجا بودند؟ ما از محل سکونت آن‌ها بی‌خبریم، اما می‌دانیم که آن‌ها از فرمان عیسا اطاعت نکردند تا منتظر وعده پدر باشند.

مردان و زنان در بالاخانه، تحت اقتدار کلام عیسا - اقتدار مستقیم او - با یکدیگر متحد شدند. آن‌ها چگونه به رهبری تعیین شده او پاسخ دادند؟

عیسا پیش از رفتن، پطرس را برگزید تا سرپرستی پیروانش را برعهده گیرد. پطرس در میان دیگر شاگردان، فردی متمایز بود. او برای شناخت راه‌های خدا اشتیاق فراوانی از خود نشان می‌داد؛ بصیرتی به او داده شده بود که دیگران از آن بی‌بهره بودند، او بر شاگردان دیگر تأثیرگذار بود. بی‌تردید خوانندگی رهبری در زندگی او وجود داشت. با این حال، او اغلب شخصیتی دمدمی مزاج داشت که با اراده خدا همسو نبود. هنگامی که با جسارت بیان کرد عیسا مسیح، پسر خدای زنده است، عیسا بصیرت او را ستود و اعلام کرد که خوشا به حال پطرس؛ زیرا این حقیقت از جانب پدر بر او آشکار شد. با این حال، چند لحظه بعد، «عیسا روی برگردانیده، به او گفت: «دور شو از من، ای شیطان! تو مانع راه منی، زیرا افکار تو انسانی است نه الهی.» (متا ۱۶: ۲۳).

در رخدادی دیگر می‌بینیم که پطرس روی آب راه می‌رود؛ در حالی که بقیه شاگردان در قایق مانده بودند و فقط تماشا می‌کردند. او یک بار دیگر پیشتاز بود. این در حالی است که لحظاتی بعد، پیش از آن که دیگران بتوانند از او پیروی کرده و روی آب راه بروند، او در حال غرق شدن بود. عیسا با ابراز تاسف به او چنین گفت: «ای کم ایمان، چرا شک کردی؟» (متا ۱۴: ۳۱).

در حادثه‌ای دیگر، پطرس در کنار یوحنا و یعقوب انتخاب شد تا همراه عیسا به

کوهی بروند. پس از ورود آن‌ها، سیمای عیسا دگرگون شد - چهره‌اش مانند خورشید می‌درخشید و لباسش، سپید و درخشان شد. موسا و ایلیا ظاهر شدند و با عیسا به گفتگو پرداختند. چه افتخاری و چه امتیازی برای این سه نفر که شاهد این رخداد خارق‌العاده بودند! با این حال، پیش از پایان این اتفاق، پطرس پیشنهاد ساخت سه خیمه برای عیسا، ایلیا و موسا را داد. او این بار هم داشت رهبری می‌کرد، اما نه مطابق با اراده خدا؛ حتا در آن فضای عظیم جلال.

در خاطر پیروان عیسا، شکست بزرگ پطرس در انکار کردن وی، همچنان زنده بود. پس از رستاخیز، فرشته‌ای که در مقبره بود، مجبور شد در مأموریتی که به آن سه زن داد، پطرس را متمایز کند: «حال بروید و به شاگردان او - و به پطرس - بگویید که او [عیسا] پیش از شما به جلیل می‌رود. در آنجا او را خواهید دید» (مرقس ۱۶: ۷). به احتمال زیاد، این زنان، همراه با بسیاری از شاگردان دیگر، چنین می‌اندیشیدند که پطرس دیگر همراه آنان نیست.

بنابراین پرسش بزرگ این بود که آیا اعضای جدید کلیسا می‌توانستند از مردی با چنین پیشینه متزلزلی، اطاعت کرده و تسلیم او باشند؟ رفتارهای عجولانه پطرس، روش استدلال، تحلیل و همچنین تصمیم‌گیری‌های وی نشان از فردی بی‌عیب و کامل نبود، بلکه چنین می‌نمود که او اغلب در برابر اشتباهات، فردی آسیب‌پذیر است. بنابراین، به نظر نمی‌رسید که او برای رهبری یک کلیسای نوپا در زمان‌های آشفتنه، بهترین گزینه باشد.

با در نظر گرفتن این موضوع، اجازه دهید نخستین تصمیم‌گیری پطرس را به عنوان رهبر کلیسای اولیه بررسی نماییم. چند روزی گذشت و پطرس در کتاب مزامیر، کلامی نبوتی یافت که مستقیماً به وقایع خیانت یهودا نسبت به عیسا مربوط می‌شد. پطرس برای جماعت کوچکی در بالاخانه چنین خواند: «در کتاب مزامیر نوشته شده است: ... منصب نظارتش را دیگری بگیرد.» (اعمال رسولان ۱: ۲۰). یک بار دیگر می‌بینیم که پطرس چیزی را می‌دید که دیگران آن را نمی‌دیدند. آیا او این بار، بینش و بصیرت خویش به شکل درستی جهت خواهد داد؟

آنچه که ما می‌بینیم در این جا بدان اشاره کنم، مطمئناً می‌تواند به عنوان حدس و گمان تلقی گردد، اما امیدوارم به اندازه کافی از پشتیبانی کتاب مقدس بهره‌مند شوم تا بتوانم موضوع را بیشتر به واقعیت تبدیل نمایم. شخصاً بر این باورم که پطرس یک بار دیگر در

تصمیم‌گیری خود با خدا همسو نبود؛ زیرا پیشنهاد او این بود که همه مردانی که از ابتدا با آن‌ها بودند را گرد آورند تا بتوانند «قرعه» بیندازند و ببینند خدا چه کسی را برای گرفتن منصب یهودا برمی‌گزیند. بهتر بود که پطرس الگوی عیسا را دنبال می‌کرد، همچنین این واقعیت که چند سال بعد انبیا و معلمان کلیسای انطاکیه از الگوی عیسا پیروی کرده و با روزه و دعا، پولس را برای مقام رسولی منصوب نمودند، (اعمال رسولان ۱۳: ۱-۴) خود تأیید دیگری است بر این امر که پطرس تصمیم عجولانه‌ای گرفته بود.

۱۲۰ تن، دو تن را برگزیدند: یوستوس و متیاس. در اینجا می‌توانیم نتیجه تصمیم‌گیری پطرس را ببینیم. متیاس در قرعه‌ای که انداختند، برنده شد و به جمع شاگردان پیوست (اعمال رسولان ۱: ۲۳-۲۶)، این در حالی است که نام او در عهد جدید، بیش از دو بار دیده نمی‌شود. چرا؟ زیرا شائول (یا پولس) انتخاب خدا برای جایگزینی یهودا بود، نه متیاس. به همین دلیل است که پولس چنین نوشت:

«عیسا [سپس بر یعقوب ظاهر شد و بعد بر همه رسولان، و آخر از همه بر من نیز، چون طفلی که غیرطبیعی زاده شده باشد، ظاهر گردید. زیرا من در میان رسولان کمترینم...» (اول قرنتیان ۱۵: ۷-۹)

پولس چنین به خود اشاره می‌کند که گویی در زمان اشتباهی به دنیا آمده باشد. به عبارت دیگر، او برای این که یکی از دوازده نفر اصلی باشد، احتمالاً خیلی جوان بود. من در تحقیقاتم، دیدگاه‌های متفاوتی درباره زمان تولد پولس یافتم؛ در واقع، بازه‌ای چهارده ساله از منابع مختلف. بنابراین، بیایید نگاهی به دوره زمانی عهد جدید و سن پولس بیندازیم. بر اساس بیشتر گزارش‌ها، شهادت استیفان چهار سال پس از رستاخیز عیسا اتفاق افتاد. هنگام سنگسار وی، کتاب مقدس از شائول (پولس) به عنوان «مردی جوان» یاد می‌کند (اعمال رسولان ۷: ۵۸). فرهنگ واژگان یونانی-انگلیسی عهد جدید بیان می‌کند که واژه یونانی «مرد جوان» می‌تواند به فردی درست پس از بلوغ اشاره داشته باشد. بنابراین، بیراهه نیست اگر تصور کنیم پولس برای این که در گروه شاگردان اصلی قرار بگیرد، فردی بسیار جوان بوده باشد. شخصاً معتقدم که پولس، توسط خدا برگزیده شده بود و آشکارا دارای ثمره و اقتدار یک رسول بود، حتا بسیار بیشتر از متیاس. به باور من، پطرس در نقش یک رهبر، تصمیمی عجولانه و احساسی گرفت که مطابق نقشه خدا نبود. اگر او چنین تصمیمی را در کلیسای مدرن امروزی می‌گرفت، به احتمال زیاد همگی به خاطر تصمیم او، دچار اختلاف و دو دستگی در کلیسا می‌شدیم:

گروه «انتخاب رسولان ضد قرعه» از هم جدا می‌شد و گروه «انتخاب رسول از طریق قرعه» باقی می‌ماند. با این حال، ببینیم پس از این واقعه، چه چیزی در کتاب مقدس ثبت شده است:

«چون روز پنتیکاست فرارسید، همه یکدل در یک جا جمع بودند.»
(اعمال ۲: ۱)

واژه «یکدل» در واقع یک واژه یونانی است: homo-thumadón. یکی از فرهنگ‌های لغات،^{۵۱} این واژه را این‌گونه تعریف می‌کند: «با یک فکر، متفق‌القول، در یک توافق، همه با هم». از این تعریف، چنین برمی‌آید که هیچ جایی برای جدایی یا دو دستگی، چه از نظر فکری و چه از نظر رفتاری وجود ندارد. آن‌ها در هدف، فکر، دل و روح متحد بودند. نتیجه این اتحاد عمیق چه بود؟ خدا جلال خود را بر ۱۲۰ شخصی که در دل، فکر و رفتار با یکدیگر متحد بودند، آشکار نمود - نه بر ۳۸۰ فردی که در جای دیگری بودند. شهر اورشلیم، به خاطر قرار گرفتن جلال خدا بر این گروه از پیروان مسیح، دیگر هرگز نمی‌توانست مانند گذشته باشد. مردان و زنان حاضر در بالاخانه، به دو دلیل برای پیروی از دستور پطرس مشکلی نداشتند: نخست آن که، انتخاب رسول از طریق انداختن قرعه، حتی اگر به احتمال زیاد با نقشه خدا هماهنگ نمی‌بود، گناه محسوب نمی‌شد. دوم این که، آن‌ها به طور کامل تسلیم رهبری بودند که از جانب خدا منصوب شده بود.

حقیقت کتاب مقدسی ارتباط میان قدرت مستقیم و قدرت تفویض‌شده از جانب خدا، دوباره تأیید می‌شود. افرادی هستند که می‌گویند: «من تسلیم خدا هستم»، اما در عین حال، در برابر رهبران منصوب شده از جانب او، مقاومت می‌کنند. چنین اشخاصی فریب خورده‌اند. اگر واقعاً تسلیم خدا باشیم، به خاطر دو چیز، تسلیم رهبران خود نیز خواهیم بود: اول، اقتدار مستقیم او به ما فرمان می‌دهد تا تسلیم رهبران خود باشیم. دوم، چون اقتدار او را بر آن‌ها می‌شناسیم، بنابراین، تسلیم رهبران خود خواهیم بود؛ مگر مواردی که قدرت تفویض‌شده، به ما بگوید که گناه کنیم؛ در غیر این صورت، اطاعت از رهبرانمان، هم امری الهی است و هم سودمند می‌باشد. با انجام این کار، دری را به سوی جلال آشکارشده خدا و ملکوتی که به سرعت در حال پیشرفت است، می‌گشاییم.

واقعیت دشوار

ما باید سوالات دشوار زیر را از خود بپرسیم:

- آیا ما به خاطر عدم سرسپردگی نسبت به اقتدار کلیسا، تجلی جلال خدا را خاموش نموده‌ایم؟
- آیا سرسپردگی ما به موافقت یا عدم موافقت ما بستگی دارد؟
- آیا ما موجب جدایی و دسته‌بندی شده‌ایم؟

اطمینان داریم که در بالاخانه، برخی از شاگردان بودند که کارها را متفاوت از پطرس انجام می‌دادند. بی‌تردید، انتخاب عاقلانه‌تر این بود که از الگوی عیسا پیروی می‌شد و پیش از تصمیم‌گیری برای انتخاب فردی از میان جمع، ابتدا در پی اراده خدا می‌بودند. این اقدامی بسیار عاقلانه‌تر بود، نه اینکه با قرعه انداختن و منصوب کردن شخصی به مقام رسولی که از طرف خدا دعوت نشده بود، موضوع را به شکلی سرسری فیصله دهند.

با این حال، افراد حاضر در بالاخانه راه برتری را برگزیدند. در واقع آنان با پذیرش و از آن خود دانستن استراتژی رهبرشان، تصمیم گرفتند به جای دودستگی و زیر سوال بردن تصمیم پطرس، در اتحاد باقی بمانند. هر کدام از آن‌ها به گونه‌ای رفتار نمودند که گویی آن ایده، انتخاب آن‌ها بود. حال این پرسش پیش می‌آید که ما هرچند وقت یکبار بر سر ساده‌ترین و کوچک‌ترین تفاوت نظر در روش‌های خدمتی خود، دچار جدایی و اختلاف می‌شویم؟ یا در مورد باورها و اعتقاداتی که نباید ما را از هم جدا کند دچار دودستگی و جدایی می‌شویم، همچون این موضوع که آیا عیسا پیش از مصیبت، یا میانه مصیبت یا پس از مصیبت بازخواهد گشت؟ یا این واقعیت که دوست نداریم شبان یا کشیش کلیسا، به جای آن که کت و شلوار بپوشد، شلوار جین می‌پوشد. یا سیستم‌های نوری که هنگام مراسم پرستش، جلوه‌های ویژه‌ای را ایجاد می‌کند، دوست نداریم. یا می‌گوییم: «کشیش، خیلی طولانی صحبت می‌کند» یا «موعظه‌اش به اندازه کافی طولانی نیست»، «به اندازه کافی پرستش نکردیم» یا «در مورد این موضوع خاص، دعا نکردیم» و موارد دیگری از این دست که بی‌پایان هستند. هرچند دیدن این واقعیت که چقدر به راحتی دچار اختلاف و جدایی می‌شویم، به راستی دردناک است، اما موضوع نگران‌کننده این است که همه این جدایی‌ها به راحتی قابل تشخیص نیستند. عهد جدید، بارها به ما فرمان می‌دهد که نه صرفاً در اعمال خود، بلکه در ابعاد و جنبه‌های مختلف

با یکدیگر متحد باشیم. نمونه‌هایی از آن عبارت است از:

«بپایید شادی مرا به کمال رسانید و با یکدیگر وحدت نظر و محبت متقابل داشته، یکدل و یکرای باشید.» (فیلیپیان ۲: ۲)

«شاد باشید، احیا شوید، پند بگیرید، همراهی باشید؛ و در صلح و صفا زندگی کنید، که خدای محبت و صلح و صفا با شما خواهد بود.» (دوم قرنتیان ۱۳: ۱۱)

«فقط از شما می‌خواهم که به شیوه شایسته انجیل رفتار کنید ... تا خاطر من آسوده باشد که در یک روح استوارید و چون یک تن، دوش به دوش برای ایمان انجیل مجاهده می‌کنید.» (فیلیپیان ۱: ۲۷)

جدایی یا دسته‌بندی، تنها به گفتار یا اعمال مخالف محدود نمی‌شود؛ بلکه پیش‌رفته، وارد ژرفاهای وجودی ما شده و فکر، دل و روح را در برمی‌گیرد. ما می‌توانیم از نظر ظاهری متحد باشیم، اما در انگیزه‌ها یا افکارمان دودستگی وجود داشته باشد. سال‌ها پدر و مادرم در یکی از شهرهای ساحل شرقی فلوریدا به نام ساحل «ورو» زندگی می‌کردند. تقریباً در سیزده مایلی شمال ساحل ورو، مکانی به نام «خلیج سباستین» قرار دارد. این منطقه برای مردم محلی به دلیل زیرموج‌های نیرومندش شناخته شده است. این زیرموج‌ها پدیده‌ای است که با چشم غیرمسلح، قابل مشاهده نیست. به نظر می‌رسد تمام آب بالای سطح اقیانوس به صورت یکپارچه در حال حرکت است و به طور هماهنگ به سوی ساحل پیش می‌رود. این در حالی است که در لایه زیرین، آب به سرعت در جهت مخالف در جریان است. این آب، قربانیان خود را می‌گیرد و آن‌ها را به سوی دریا کشیده و اغلب موجب مرگ و میر می‌شود. آیا در کلیساهای ما زیرموج‌هایی وجود دارند که مانع از تجلی جلال خدا می‌شوند؟ این اتحاد و یکی شدن شاگردان بود که موجب شد تمام اورشلیم درباره رستاخیز عیسا بشنوند. عظمت حضور و قدرت او بسیار زیاد بود. اگر واقع‌بین باشیم، در آن زمان هیچ تلویزیون، برنامه رادیویی یا هر نوع رسانه اجتماعی برای تبلیغ تجمعات وجود نداشت، با این حال، هزاران نفر در طی جلسات خودجوش اعلام نشده، نجات می‌یافتند.

اکنون این پرسش دشوار مطرح می‌شود که چند نفر از ما در برابر تخت داوری

عیسا می ایستیم و از آنچه او برایمان آشکار می سازد، شوکه و گیج می شویم؟ آیا او با اشک‌هایی که بر گونه‌های شاهانه‌اش جاری است، سهم ما را در ممانعت از تجلی روح خدا در جماعت‌هایمان بر ما آشکار خواهد ساخت؟ اختلاف‌های ما تبدیل به زیرموج‌هایی شده که مانع از نجات بسیاری از مردم گشته است. بله، ما با رهبران خود در دل، افکار یا اعمال مخالف بوده‌ایم. هرچند ممکن است حرف ما درست بوده باشد، ممکن است راهکارها یا روش‌های بهتر و حتی کتاب‌مقدسی‌تری برای انجام کارها وجود داشته باشد، اما کدام بهتر است، درست بودن یا بودن در جلال خدا؟ درست بودن یا دیدن انبوهی که به ملکوت خدا می‌آیند؟

روش‌های متفاوت

در این امر که رهبران می‌توانند با برنامه‌ها و استراتژی‌های الهی هماهنگ نباشند، هیچ‌رازی وجود ندارد. از نوشتن این مطلب به خود می‌لرزم و افسوس می‌خورم، زیرا فکر می‌کنم به‌عنوان یک رهبر، بارها و بارها قضاوت‌های نادرستی انجام داده‌ام. با این حال، شگفت‌انگیز است که چگونه خدا همچنان می‌تواند اهداف خود را به انجام برساند؛ به‌ویژه زمانی که ما متحد هستیم. این چیزی نیست که سرسری با آن مواجه شویم و توجیهی باشد تا در تلاش برای جستجوی اراده خدا سهل‌انگارانه رفتار کنیم، اما در همان حال می‌تواند برای رهبرانی مانند من که مرتکب اشتباه شده‌اند، امری دلگرم‌کننده باشد.

اکنون می‌خواهم به واقعیت دیگری بپردازم که مانع از اتحاد و یکی‌شدن ما می‌گردد و آن، عدم آگاهی از عملکردهای مختلف در کلیساست. به عبارت دیگر، راه‌های مختلفی برای دستیابی به یک هدف یعنی پیشبرد پادشاهی خدا وجود دارد. پولس به کلیسای قرن‌تس می‌گوید که عطایا و مناصب مختلفی در کلیسا وجود دارد، اما سپس می‌نویسد: «عمل‌ها گوناگونند [شیوه به انجام رساندن کارها]، اما همان خداست که همه را در همه به عمل می‌آورد» (اول قرن‌تیان ۱۲: ۶). همواره عملکردهای متفاوت وجود دارد؛ به عبارت دیگر، با استفاده از روش‌های مختلف در پیشبرد پادشاهی خداست که مینیستری‌ها کارکرد موفقیت‌آمیزی خواهند داشت.

پولس رسول اغلب از اصطلاحات نظامی برای تعلیم کلیسا استفاده می‌کرد. این امر، تنها تصویرسازی محسوب نمی‌شود، زیرا ما در واقع اعضای ارتش خدا بر زمین هستیم. من نیز از روش او در نشان دادن عملکردهای متفاوت مینیستری‌ها استفاده خواهم کرد.

ارتش ایالات متحده، از شاخه‌های مختلفی تشکیل شده است: ارتش، نیروی دریایی، نیروی هوایی، تفنگداران دریایی و گارد ساحلی. هر یک از این شاخه‌ها، روش‌های مختلفی برای انجام اهداف و مسئولیت‌های خود دارند. این روش‌ها اغلب برای هر نیرو منحصر به فرد است؛ اما با این حال، همگی آن‌ها در مورد موضوع حفاظت و خدمت به ملت امریکا در یک جبهه قرار دارند.

یک افسر نیروی هوایی، به طور خاص به عنوان یکی از اعضای فعال نیروی هوایی ایالات متحده، آموزش می‌بیند. بخش بزرگی از تأکید آموزشی، به عملیات تاکتیکی هوایی مربوط می‌گردد؛ زیرا شاخه خدمات این نیرو، عمدتاً در آسمان عمل می‌کند. با این حال، اگر او به ارتش زمینی ملحق شود، به آموزش‌های جدیدی نیاز دارد. البته تکنیک‌هایی هم وجود دارد که در هر دو شاخه دیده می‌شوند. با این حال، از آنجایی که ارتش تفاوت زیادی با نیروی هوایی دارد (زیرا عمدتاً عملیات آن، روی زمین است)، این عضو سابق نیروی هوایی، باید بسیاری از مانورهای تاکتیکی و استراتژی‌های نظامی جدید را نیز بیاموزد.

با در نظر گرفتن این مثال، بیایید به سخنان پولس به کلیسای قرنتس نگاه می‌بندازیم:

«پس از شما تمنا دارم که از من سرمشق بگیرید.» (اول قرنتیان ۴: ۱۶)

پولس به این کلیسا می‌گوید که از او سرمشق بگیرند. او نمی‌نویسد: «از من سرمشق بگیرید، همان‌گونه که من از مسیح سرمشق می‌گیرم». او این را در جای دیگری می‌گوید (اول قرنتیان ۱۱: ۱). اما دلیلی وجود دارد که او در این مرحله به آن اشاره نکرده است. سخنان بعدی او دلیل این امر را روشن می‌سازد:

«پس از شما تمنا دارم که از من سرمشق بگیرید. از همین‌رو، تیموتائوس

را نزدتان فرستادم، او را که فرزند محبوب من است و امین در خداوند. او

شیوه زندگی مرا در مسیح عیسا به شما یادآور خواهد شد، چنان‌که آن

را در همه کلیساها در هر جا تعلیم می‌دهم.» (اول قرنتیان ۴: ۱۶-۱۷)

او به کلیسایی که خود تأسیس نموده بود، گفت که از او سرمشق بگیرند و سپس اشاره نمود: «از همین‌رو، تیموتائوس را نزدتان فرستادم» چرا او تیموتائوس را می‌فرستد؟ به این منظور که راه‌های پولس را در مسیح به آن‌ها یادآوری نماید. توجه

کنید که او ننوشت: «تیموتائوس راه‌های یعقوب در مسیح را به شما یادآوری خواهد کرد.» آیا یعقوب، رسول کلیسا بود؟ البته که بله! آیا او یک رهبر خداپسند بود؟ البته که بله! آیا یعقوب، پیش‌تر از پولس، رسول بود؟ باز هم بله. آیا روش‌ها، شیوه‌ها یا عملکردهای او با روش‌های پولس متفاوت بود؟ پاسخ دوباره بله است. آیا دستورات پولس، راه‌های یعقوب در مسیح را باطل می‌کرد؟ قطعاً نه! با این حال، روش‌های یعقوب برای کلیسای قرن‌تس که توسط پولس به وجود آمده بود، مناسب نبود. این موضوع، مانند این واقعیت است که بسیاری از راه‌های نیروی هوایی در نیروی دریایی کارایی ندارند. اگرچه برخی راه‌های همپوشانی وجود دارد، اما بسیاری از آن‌ها با یکدیگر متفاوت‌اند.

بباید به این موضوع بیشتر بیندیشیم. پولس نگفت که تیموتائوس به این کلیسا «راه‌های پطرس رسول» را در مسیح، یا «راه‌های یهودای رسول» در مسیح، یا «راه‌های یوحنا رسول» در مسیح و غیره را تعلیم خواهد داد. خیر! پولس این کلیسا را بنا نمود و به ایجاد فرهنگ رهبری خود در این کلیسا ادامه داد. روش‌های او با روش‌های دیگران متفاوت بود، اما همه این روش‌ها به آموزه‌های اساسی مسیح وفادار بودند. همه رهبران کلیسای اولیه، باورها و آموزه‌های اساسی یکسانی داشتند؛ اما هر یک از آن‌ها روش‌های مختلفی را برای شاگردسازی قوم‌ها استفاده می‌کردند.

اکنون به این واقعیت، درباره کلیسایی که به آن تعلق دارید، بیندیشید. فرض کنید نام شبانان شما «جیم و لیزا اسمیت» است. آن‌ها و تیم رهبران‌شان، به فیض خدا، کلیسا را به پانصد عضو افزایش داده‌اند و با این کار، فرهنگ و روش‌هایی را ایجاد نموده‌اند که منحصر به سبک رهبری آنهاست. ثمربخشی کلیسای شما به شیوه‌ای قابل توجه بر جامعه پیرامونتان اثرگذار بوده است. کلیسای شما در سطح محلی شناخته شده است، اما در همین حد باقی می‌ماند.

حال، فرض کنید کلیسای بسیار محبوبی در مکان دیگری وجود دارد که رسمیت جهانی دارد. نام شبانان اصلی آن‌ها «داگ و هدر جونز» است. آن‌ها روندها را تعیین می‌کنند و با تاکتیک‌های نوآورانه مینیستری را پیش می‌برند. آن‌ها بر تعداد بیشتری از افراد تأثیر می‌گذارند که شبانان شما به آن‌ها دسترسی ندارند. اکنون قصد دارید از راه‌های چه کسی پیروی کنید: جونز یا اسمیت که شبان شماست؟ وسوسه این خواهد بود که از روش‌های شبانان محبوب جهانی پیروی نمایید و سعی کنید رهبران خود را نیز وادارید تا از روش‌های آنان پیروی نمایند. بنابراین، شما هم فرقی با قرن‌تیان ندارید،

و باید به خاطر اتحاد و جلال، راه‌های رهبران خود را بشناسید و از آن‌ها پیروی نمایید. واقعیت این است که «جونزها» رهبران شما نیستند، بلکه «اسمیت‌ها» هستند.

نگاهی از بالا

بیش از سی سال است که به صورت هفتگی به سراسر جهان سفر می‌کنم. این یک امتیاز بزرگ بوده است که در بیش از هزار کنفرانس و کلیسا، در چهل‌ونه ایالت و بیش از شصت کشور حضور داشته‌ام. همچنین این امتیاز را داشته‌ام که شاهد عملکردهای گوناگونی در بسیاری از کلیساها باشم. هنگامی که به عنوان یک مهمان دعوت می‌شوم، یکی از اهداف اصلی‌ام، یادگیری فرهنگ آن کلیساست.

واقعیت این است که اگر شما به عنوان مهمان به خانه من می‌آمدید، به من نمی‌گفتید که چگونه خانه‌ام را اداره کنم، بلکه با نحوه عملکرد خانواده ما همراه می‌شدید. یا به عنوان مهمان، زمان صرف شام و نحوه سرو آن را تعیین نمی‌کردید. نهایتاً می‌توانستید از میزبان پرسید: «چه ساعتی شام می‌خوریم؟» سپس برای آن ساعت، حاضر می‌شدید و با سپاس‌گزاری آنچه را که میزبان برایتان تدارک دیده بود، میل می‌کردید.

من هم به عنوان مهمان، از رهبر کلیسا می‌پرسم: «شما برای موعظه بالای منبر چه می‌پوشید؟» سپس سعی می‌کنم ترجیح او را رعایت کنم. یادم می‌آید که به کنفرانسی رفته بودم و در چمدانم، یک شلوار جین و پیراهن دکمه‌دار داشتم تا روی منبر بپوشم. اما متوجه شدم که چهار مرد کت و شلوار رسمی پوشیده، برای ملاقات با تیم ما در فرودگاه منتظر هستند و با دو لیموزین سفید آمده‌اند تا ما را به هتل و جلسه ببرند. اگر من شبان ارشد آنجا بودم، با مهمانان تازه‌واردم به گونه‌ای دیگر ملاقات می‌کردم. یکی از پسرانم یا یکی از اعضای تیم مورد اعتمادم را با لباس‌های روزمره در یک یا دو ماشین تمیز و زیبا می‌فرستادم تا مهمانان را مشایعت کنند. اما این کنفرانس کلیسای من نبود. به راحتی می‌شد دریافت که نشان دادن احترام ظاهری در پوشش، در این کلیسا یک امتیاز محسوب می‌شود. بنابراین، بلافاصله دریافتم لباسی که برای این جلسه در نظر گرفته‌ام، مناسب فرهنگ و روش آن‌ها نیست و می‌تواند اهانت‌آمیز تلقی شود. بنابراین، بی‌درنگ مقدمات یک کت و شلوار مناسب را فراهم کردم.

از سوی دیگر، به عنوان مهمان از میزبانم می‌پرسم: «مایلید تا چه زمانی صحبت کنیم؟» من به آنچه آن‌ها از من درخواست می‌کنند، احترام می‌گذارم و در زمان معین

سخنانم را به اتمام می‌رسانم. با این حال، همیشه این کار را انجام نداده‌ام. بیش از پانزده سال است که برای یکی از قهرمانانم به نام «تامی بارنت» هر سال موعظه کرده‌ام (کلیسای او در گذشته به عنوان «نخستین جماعت فینیکس» شناخته می‌شد، اما اکنون «مرکز رویای فینیکس» نامیده می‌شود و پسرش «لوک»، کشیش اصلی آنجاست).

در اولین دیدار صبح یکشنبه، این فرصت به من داده شد تا چهل دقیقه صحبت و جماعت را خدمت نمایم. او از طریق ساعتی که از روی منبر قابل مشاهده بود، به من اطلاع داد که با شمارش معکوس زمان تعیین شده، پایان موعظه را به من یادآوری خواهد کرد. اما من در نهایت، ده دقیقه بیشتر ادامه دادم.

او بعد از پایان جلسه، بدون این که حرفی به من بزند، با تندى بیرون رفت. می‌دانستم ناراحت است و تمام بعدازظهر، به خاطر کاری که انجام داده بودم، دچار کشمکش درونی بودم. پیش از مراسم عصر، در دفتر او تنها بودیم و من از او پرسیدم که آیا امروز صبح، از دست من ناراحت شده است؟

او پاسخ داد: «بله، ناراحت بودم.»

پرسیدم: «به این دلیل که خیلی طولانی صحبت کردم؟» او گفت: «بله!».

سپس مکثی کرد و ادامه داد: «جان، من تو را دوست دارم بنابراین، می‌خواهم دلیل ناراحتی‌ام را برایت توضیح دهم. ما افراد زیادی داریم که مطابق یک برنامه زمان‌بندی شده اینجا هستند. فرزندان کارکنان ما یک برنامه تعلیمی مشخص دارند که همراستا با برنامه خدمت اصلی ماست. وقتی جلسه ده دقیقه اضافه‌تر طول می‌کشد، آن‌ها را به درسر می‌اندازد. ما بیش از ۳۰ اتوبوس داریم که مردم را به محله‌های فقیرنشین خود بازمی‌گرداند که همه با موتورهای روشن منتظر هستند. آن‌ها در چنین شرایطی چه کاری می‌توانند انجام دهند؟»

سپس او با گفتن این جمله، سخن خود را به پایان رساند: «تو به آنچه که ما اینجا برنامه‌ریزی کرده بودیم، توجهی نکردی؛ چون می‌خواستی ده دقیقه بیشتر صحبت کنی؟»

من از آن اشتباه، به خوبی درس گرفتم و خودم را منضبط کردم. از آن به بعد، به عنوان یک مهمان از میزبانم می‌پرسم: «وقتی مردم را برای توبه دعوت می‌کنید، آیا از آن‌ها می‌خواهید که جلو بیایند، یا همان‌جا بر صندلی‌هایشان بایستند، یا فقط دست‌هایشان را بالا ببرند؟». بدین ترتیب، کاملاً به خواسته‌های شبان کلیسا گوش می‌دهم و فرهنگ

آن‌ها را منعکس می‌کنم. اعتقاد راسخ دارم که تحت هر کدام از این شرایط، افراد می‌توانند نجات یابند.

این موارد، تنها نمونه‌ای از پرسش‌هایی است که از میزبانانم می‌پرسم. گاهی اوقات هم اگر برنامه من با فرهنگ آن‌ها متفاوت است، اما فکر می‌کنم ممکن است بهتر عمل نماید، از شبان ارشد می‌پرسم که آیا موافق است کارها را کمی متفاوت انجام دهم. آن‌ها همواره از درخواست من تشکر می‌کنند و تقریباً همیشه با خوشحالی این اجازه را می‌دهند.

نمونه‌های بسیار دیگری هم وجود دارد که می‌توانم ارائه دهم، اما مطمئن هستم که تا به حال دریافته‌اید که هدف کلی من این بوده که بر اساس روشی که هر رهبر در پیش گرفته است، عمل نمایم. با این حال، اگر رهبری بگوید: «ما به دعوت برای نجات و توبه اعتقادی نداریم، زیرا بر این باوریم که عیسا راهی به سوی خدا است...» ما معتقدیم که راه‌های مختلفی برای رسیدن به زندگی ابدی وجود دارد...»، در چنین شرایطی، از راه و روش آن رهبران پیروی نمی‌کنم، زیرا موضوع اختلاف نظر در روش‌ها نیست، بلکه در تضادی است که روش آن‌ها با حقایق بنیادین مسیحیت دارد.

در طول سال‌هایی که بدن مسیح را با دیدی عمیق نگریسته‌ام، شاهد تراژدی‌های مکرر ناشی از ناآگاهی از این حقیقت اساسی بوده‌ام. کسانی را دیده‌ام که به مدارس رهبری یا آموزش کتاب مقدس رفته‌اند که فرهنگ‌های کاملاً متفاوتی با کلیساهایی دارند که در آن بزرگ شده‌اند. اغلب این مدارس به کلیسای بزرگی متصل هستند که فرهنگ کلی را تعیین می‌کند. بنابراین، دانش‌آموختگان، عملکردهای کلیسا را - هم در مدرسه و هم در جلسات عبادتی آخر هفته خود - تجربه می‌کنند.

این دانش‌آموختگان، پس از فارغ‌التحصیلی، با اشتیاق به خانه بازمی‌گردند و تلاش می‌کنند فرهنگ کلیسای مادری خود را تغییر دهند. ممکن است آنها درست بگویند که روش‌هایی که آموخته‌اند، مرتبط‌تر و موثرتر عمل خواهند کرد، اما اگر این تغییرات بیش از حد ادامه یابند، به راحتی می‌توانند به زیرموج‌هایی در کلیسا تبدیل شوند. اگر روش‌های پیشنهادی آنان مورد پذیرش قرار نگیرد، بهتر است دعا کنند و از خدا بخواهند که هدایتشان کند که آیا باید ادامه دهند یا باید با تمام وجود، تسلیم روش‌های رهبرشان باشند.

در نخستین روزهای خدمت به عنوان یک کشیش جوان، به این دلیل که از عملکردها،

تکنیک‌ها و روش‌های مختلف خدمتی آگاه نبودم، سبب شد که به شدت در برابر شبانم مخالفت کنم. من برای مدتی به کلیسای لوئیزیانا رفته و روشی را تجربه کرده بودم که عملکرد بسیار خوبی داشت. اما آنقدر شیفته موفقیت آن‌ها بودم که نتوانستم با دیدی عمیق و ژرف از خودم بپرسم که آیا این موفقیت با فرهنگ کلیسای محلی ما مطابقت دارد یا خیر. در بازنگری گذشته، درس‌هایی به وضوح دیده می‌شود؛ اکنون می‌توانم ببینم که آن روش‌ها، با «راه‌های شبان من در مسیح» همخوانی نداشت. رهبر اصلی کلیسای لوئیزیانا با شبان ارشد من بسیار متفاوت بود. هر دو نفر پیروان جهانی زیادی داشتند، هر دو اثرگذار بودند، هر دو افراد زیادی را به ملکوت خدا هدایت می‌کردند، اما در روش انجام کارها متفاوت بودند.

ما اکنون بیش از هر زمان دیگری در تاریخ، به عنوان یک جامعه در حرکت و در حال تغییر شناخته می‌شویم. بسیاری از ما احتمالاً حداقل یک بار یا شاید چند بار در طول زندگی‌مان، کلیسای محلی خود را تغییر داده‌ایم. برای ورود به یک اجتماع جدید، بسیار مهم است که فرهنگ آن را بیاموزیم. این کاری است که باید آگاهانه انجام دهیم تا بتوانیم هرچه سریع‌تر با روش‌های آنان در مسیح سازگار شویم، این امر ما را هم به صورت فردی و هم به عنوان بخشی از کل بدن، تقویت کرده و نیرومندتر می‌سازد.

فصل شانزدهم

خرده ریز^{۵۲}

زمانی که حقیقتا نجات یافته و به دنبال اراده خدا باشیم، قدرت مشروع در کلیسا را بازخواهیم شناخت.

در فصل‌های گذشته تمرکزمان بیش‌تر روی قدرت‌های حکومتی و کلیسایی بود. اما همان‌طور که بیان کردم، بیش‌تر اصول شامل همه جنبه‌های قدرت است. در این فصل درباره تعالیم ویژه‌ای که خدا در کلامش در ارتباط با بخش‌های دیگر قدرت، و به‌طور خاص خانواده داده، بحث خواهیم کرد.

بیش‌تر این تعالیم مرتبط با زیر مجموعه‌های خود هستند، بنابراین باید به‌طور جداگانه به آن‌ها اشاره کرد. ساده‌تر بود که کتابی کامل درباره چیزی که در این فصل به آن می‌پردازیم، نوشته شد. با این وجود اگر اصولی را که تا به حال آموخته‌ایم به کار ببندیم، می‌توانیم آن را به آنچه در این فصل مورد بررسی قرار می‌دهیم، گسترش دهیم و کتابی را در قلب خود بنگاریم. همچنین می‌توانیم برخی از تعالیم کلی در این فصل را مورد بررسی قرار دهیم که به اندازه کافی انحصاری نیستند که بتوان کتابی کامل درباره آن‌ها نوشت. به همین دلیل، عنوان این فصل را «خرده ریز» گذاشته‌ام.

۵۲ odds and ends: این اصطلاح مشخصاً یعنی: خرده‌ریز، جای دادن چیزهای کوچک، اما به صورت مفهومی‌تر، مترادف «ضمایم و موارد باقی مانده» نیز می‌باشد. اما از آن‌جا که نویسنده به‌طور مشخص به‌واژه خرده‌ریز اشاره کرده و توضیحی نیز درباره انتخاب نام این فصل داده، از همین واژه استفاده می‌کنیم.

خانواده

پیش از پیدایی کلیسا، حکومت یا قدرت اجتماعی، خانواده وجود داشت. این بنیاد بسیار مهم است، چراکه سلامت دیگر بنیادهای اجتماعی [کلیسا، حکومت، جامعه] به این بنیان بستگی دارد. می‌توان در دیگر عرصه‌های قدرت تفویض شده، نقص و کاستی را دید، اما خانواده می‌تواند همچنان به طور مستقل قوی باقی بماند. در حالی که نمی‌توان نظر خانواده را شکست و انتظار داشت که بر دیگر بخش‌ها تاثیر نگذارد. اقتدار در خانواده، یک بنیان اصلی برای دیگر بخش‌هاست.

در ارتباط با خانواده می‌توان به یک طبقه‌بندی الاهی رسید که کتاب مقدس به آن پرداخته است:

«ای فرزندان، والدین خود را در هر امری اطاعت کنید، زیرا این خداوند را خشنود می‌سازد.» (کولسیان ۳: ۲۰)

«زیرا شوهر سر زن است، چنان که مسیح نیز سر کلیسا، بدن خویش، و نجات دهنده آن است. پس همان گونه که کلیسا تسلیم مسیح است، زنان نیز باید در هر امری تسلیم شوهران خود باشند.» (افسیسیان ۵: ۲۲-۲۴)

این فرامین که در بخش‌های دیگر عهد جدید نیز یافت می‌شوند، ساختار قدرت خدا در خانه را ارائه می‌دهند. فرزندان باید در هر چیز از پدر و مادرشان اطاعت کنند، که شامل تمامی بخش‌های زندگی است. این فرمان تنها زمانی کاربرد ندارد که پدر و مادرها از فرزندان بخواهند کاری را انجام دهند که در تضاد با کلام خداست. مانند: روابط نامتعارف جنسی با والدین، دروغ گفتن، زدنی، انتخاب بین والدین یا رفتارهای دیگر مانند این‌ها.

یک مثال خوب از این استتثنا در خانواده من رخ داد. وقتی در دانشگاه «پارادیو» مهندسی مکانیک می‌خواندم، زندگیم را به عیسای مسیح سپردم. پس از مدت کوتاهی دریافتم که خوانده شده‌ام تا انجیل را موعظه کنم. در تعطیلات میان ترمی به خانه آمدم و به پدر و مادرم که کاتولیک مذهبی بودند، گفتم که درس مهندسی را به پایان می‌رسانم و قصد دارم پس از آن به مدرسه‌ی کتاب مقدس بروم. خبر من آن‌ها را آشفته کرد و حس کردند که تصمیم من آنی و بدون فکر قبلی بوده است. در واقع مادرم گفت: «مگر این که از روی جنازه‌ام رد شوی و به مدرسه کتاب مقدس بروی!»

من با فروتنی و احترام به مادرم گفتم: «مامان، من شما را دوست دارم و برای تمام کارهایی که برای من کرده‌ای، سپاس‌گزارم. اما باید از خدا اطاعت کنم!» این کلمات نه تنها کوچک‌ترین خوشنودی و آرامشی در او ایجاد نکرد، بلکه او را بیش‌تر برآشفته نمود. عیسا به ما می‌گوید: «هر که پدر یا مادر خود را بیش از من دوست بدارد، شایسته من نباشد؛ و هر که پسر یا دختر خود را بیش از من دوست بدارد، شایسته من نباشد.» (متا ۱۰: ۳۷) با نیرویی که از این کلمات و دیگر آیات کتاب مقدس می‌گرفتم، فهمیدم که باید بین پدر و مادرم که بسیار دوست‌شان داشتم و خواندگی عیسا برای خدمت به او، یکی را برگزینم. بدون هیچ تردید و دودلی، تصمیم‌ام را گرفتم.

مسایل تا سال‌ها بسیار ناراحت‌کننده بود. من به محبت کردن و احترام گذاشتن نسبت به آن‌ها ادامه دادم، حتا بیش از گذشته، چرا که اکنون فیض خدا را داشتم. پس از مدتی آن‌ها شروع به دیدن ثمره آنچه عیسا در زندگی‌م انجام داده بود، کردند و هجده سال بعد وقتی پدرم هفتاد و نه ساله بود، این شانس را داشتم تا با هر دوی آن‌ها برای دریافت عیسا به عنوان خداوند زندگی‌شان دعا کنم. اکنون آن‌ها کتاب‌های ما را می‌خوانند، ویدئوهای ما را می‌بینند و آن‌ها را به دوستان‌شان می‌دهند. اکنون رابطه ما بهتر از همیشه است. عیسا با چنین شرایطی مواجه شد. در ارتباط با سرسپردگی او به پدر و مادرش می‌خوانیم: «پس با ایشان به راه افتاد و به ناصره رفت و [مثل همیشه]^۳ مطیع ایشان بود.» (لوقا ۲: ۵۱) اما به محض آن که خدمتش شروع شد، شمشیر شروع به شکافتن و روشن نمودن قلب و افکار آن‌ها نمود؛ همان طور که شمعون وقتی عیسا تنها یک نوزاد بود، نبوت کرده بود (لوقا ۲: ۳۵ را بخوانید). پیغام نیرومند عیسا بسیاری از جمله خانواده‌اش را ناراحت و خشمگین ساخت. احساسات آن‌ها به نقطه‌ای رسید که مادرش در برابر عیسا ایستاد:

«چون خویشان عیسا این را شنیدند، روانه شدند تا او را برداشته با خود ببرند، زیرا می‌گفتند: از خود بی‌خود شده است... آن‌گاه مادر و برادران عیسا آمدند. آنان بیرون ایستاده، کسی را فرستادند تا او را فراخواند. جماعتی که گرد عیسا نشسته بودند، به او گفتند: مادر و برادرانت بیرون ایستاده‌اند و تو را می‌جویند. عیسا پاسخ داد: مادر و برادران من! هر که خواست خدا را به جای آورده، برادر و خواهر و مادر من است.» (مرقس ۳: ۲۱ و ۳۱-۳۵)

او در همه چیز مطیع پدر و مادرش بود تا زمانی که خواسته آن‌ها در برابر فرمان پدرش [خداوند] قرار گرفت. خیر خوش این که چند سال بعد خانواده‌اش در بالاخانه روح‌القدس را دریافت کردند. از همان لحظه آن‌ها سرورشان را پیروی کردند.

این در ارتباط با من خوب جواب نمی‌دهد

برگردیم به فرمان اصلی و بدون در نظر گرفتن استثناها. این فرمان برای فرزندان، اطاعت و احترام به والدین است که نخستین حکم همراه با وعده نیز می‌باشد و به نفع آن‌ها بوده و موجب طول عمر آن‌ها می‌شود. (افسیسیان ۶: ۲-۳ و کولسیان ۳: ۲۰)

عواقب ناطاعتی از این فرمان را از راهی سخت آموختم. پس از فارغ‌التحصیلی از پارادیو، شغلی را در موسسه بین‌المللی راگول گرفتم. عضو کلیسایی شدم که قبلاً درباره‌اش صحبت کردم. پس از پایان جلسه دوم با چند نفر از همسن و سالانم رفتم تا چیزی بخورم. یکی از رهبران را در گروه بزرگسالان مجرد دیدم. او نیاز به مکانی برای زندگی داشت و من داشتم به شهر نقل مکان می‌کردم. پس از کمی گفت‌وگو، فکر کردم که خیلی خوب است آپارتمانی را با هم شریک شویم. هیجان زده شده بودم، چراکه به این ترتیب مقدار زیادی پول صرفه جویی می‌کردم. در آن زمان، پاره‌وقت هم مشغول تحصیل بودم.

روز بعد به پدرم زنگ زدم و خبر را به او دادم. فکر می‌کردم او نیز در این هیجان که می‌توانیم هر ماه چند صد دلار پس انداز کنیم، با من سهیم خواهد شد. اما این طور نشد. او در عوض گفت: «پسر، من خوشم نمی‌آید، این کار را نکن، تو این مرد را نمی‌شناسی!» سعی کردم او را با گفتن این که آن مرد رهبر خدمت مجردهاست، متقاعد کنم اما او از نظرش کوتاه نیامد.

وقتی گوشی را گذاشتم، نتیجه گرفتم پدرم از آن جا که ایماندار نیست، نمی‌تواند این موضوع را درک کند. با وجود این، آن مرد مقام مهمی داشت. من گفته‌های پدرم را نادیده گرفتم و روز بعد آپارتمانی پیدا کردیم و اجاره نامه را امضا نمودیم. وقتی برای اجاره کامیون رفتیم، هم اتاقی جدیدم از من خواست تا اگر ممکن است من پول را بپردازم چراکه او دفترچه چکش را جا گذاشته. وقتی هم که قرار شد بیعانه آپارتمان را بپردازیم، او همان مساله را عنوان کرد. این رفتار همچنان ادامه داشته و من کل اجاره دو ما اول را برای هر دو نفرمان و همچنین کل هزینه لوازم و قبض تلفن‌های بی شمار او را پرداخت کردم.

بارها ماشینم را به او قرض دادم، زیرا او ماشین نداشت. هر بار که ماشین را روز بعد برمی گرداند، پر از دود سیگار بود و پوزش می خواست از این که ناچار بوده افراد نیازمند را برساند. یک روز صبح، تورفتگی بزرگی را کنار ماشینم پیدا کردم. خیلی برآشفته شدم، اما آن را بروز ندادم. یک روز بعد از ظهر ساعت ۴ از تخته بیرون آمدم و تعدادی غریبه را در اتاق نشیمن دیدم که قوطی آبجو و سیگار در دستشان بود. او جوری به من نگاه کرد که گویی مزاحمم.

من در خانه خودم شکنجه می شدم اما به عنوان یک نو ایمان، فکر می کردم که باید در محبت گام بردارم و نباید خشم بگیرم و قضاوت کنم. پس با این موارد برخوردی نمی کردم. اینها تنها اندکی از درگیری های من با آن مرد بود.

پس از چند هفته شکنجه، فهمیدم که هم اتاقی ام، همجنس گراست. به او گفتم که فوراً خانه را ترک کند، اما او تمایلی به این کار نداشت. من پول همه چیز را می پرداختم، در حالی که او در گناه زندگی می کرد. تقریباً همان زمان شبان مجردها، روش زندگی او را دریافت و او را از رهبری برکنار کرد. من تقریباً آخرین نفری بودم که از زندگی منحرف او باخبر شدم. ناطاعتی من، چشمانم را نسبت به بصیرت کور کرده بود. چون نصیحت پدرم را نادیده گرفتم، صدها دلار از دست دادم و احتیاج به گفتن نیست که آرامشم را هم از دست دادم. نابود شده بودم؛ آن دو ماه، سخت ترین ماه های زندگی بود. وقتی همه چیز تمام شده بود، نزد خداوند فریاد زدم که: «خداوندا، چرا چنین اتفاقی افتاد؟ من به هدایت تو اعتماد کرده بودم!»

خداوند به من نشان داد که مرا هدایت کرده، اما من آن را رد کرده بودم. گیج شده بودم و پرسیدم: «چه طور مرا هدایت کردی؟!»

او پاسخ داد: «از طریق پدرت، اما تو گوش نکردی.»

من با استدلال گفتم: «اما پدرم تولد تازه ندارد.»

آن گاه خداوند به یادم آورد که کلامش نمی گوید: «فرزندان، از والدین تان تنها اگر آنها تولد تازه دارند، اطاعت کنید!» او توضیح داد: «تو فرزند من هستی، بنابراین من حکمت و تعالیم خود را در قلب والدین تو برای راهنمایی و حفاظت تو قرار می دهم.»

فورا پاسخ دادم: «اما من اکنون روی پای خودم هستم. پدرم بیش از هزار کیلومتر با من فاصله دارد، و او صورتحساب های مرا نمی پردازد!»

او گفت: «این که تو صورتحساب های خودت را می پردازد و پدر و مادرت هزار

کیلومتر با تو فاصله دارند، به این معنا نیست که فرمان من برای اطاعت از آن‌ها دیگر کاربردی ندارد!» فرمان او به ما وعده می‌دهد که همه چیز برای ما نیکو خواهد شد، اگر به آن وفادار بمانیم. من می‌توانم شهادت بدهم که این وعده برای من خوب جواب نداد [چون اطاعت نکردم]! او به من نشان داد که تنها در یک زمان مرد از زیر قدرت پدر و مادرش آزاد می‌شود؛ درست از همان ابتدای آفرینش خدا فرمان داد: «از این سبب مرد پدر و مادر خود را ترک کرده، با زن خویش خواهد پیوست و یک تن خواهند بود.» (پیدایش ۲: ۲۴)

آخرین راهنمایی که پدر و مادرها به فرزندان‌شان می‌کنند، برکت برای شریک ازدواج است. به عنوان یک موضوع جالب باید بگویم پس از این که پدر لیزا مرا برای ازدواج با دخترش برکت داد، لیزا از شنیدن آن متعجب شد. از او پرسیدم چرا، و او گفت: «زیرا او به من گفته بود چون تو مسیحی هستی، تو را دوست ندارد.» این تجربه به من ثابت کرد که قلب پادشاه (یا قدرت بر ما) در دستان خداست.

برگردیم به فرمان خداوند؛ کلمات او تاکید می‌کنند که وقتی یک مرد و زن در ازدواج به هم می‌پیوندند، یک سلسله مراتب قدرت جدید شکل می‌گیرد. علت این که خدا نمی‌گوید زن والدین‌اش را ترک می‌کند، این است که او برقرارکننده این نظم جدید خانوادگی نیست؛ بلکه مرد سر و صاحب قدرت است.

به محض آن که فرزندان ازدواج می‌کنند، دیگر به آن‌ها فرمان داده نمی‌شود تا مطیع والدین باشند، اما هنوز باید به آن‌ها احترام بگذارند. به یاد می‌آورم که در شرایطی از والدینم پرسیدم چرا وقتی می‌بینند ما به سمت مشکلات می‌رویم، من و همسر را راهنمایی نمی‌کنند. آن‌ها خیلی ساده گفتند: «تو هرگز از ما مشورت نخواستی!» چه رفتار درستی! من پدر و مادری را دیده‌ام که درست همانند پیش از ازدواج فرزندان‌شان، با راهنمایی‌های خود در زندگی آن‌ها دخالت می‌کنند. نتیجه آن، سوءتفاهم و احساس ناراحتی است، چرا که فرزندان‌شان را هنوز با این کارها نکرده‌اند.

هشدار ویژه به فرزندان

پس از سال‌ها خدمت به عنوان شبان جوانان، دریافتم که بسیاری از جوانان در مسیرهای خطرناک گام برمی‌دارند. تمایل دارم مشورت‌های ویژه‌ای از کلام در ارتباط با اهمیت احترام به والدین را در این جا ارائه کنم. این کار را با این امید انجام می‌دهم که هر فرد جوانی که این کتاب را می‌خواند از زندگی در این گناه که میان جوانان شیوع یافته،

اجتناب کند. چرا که گناهی مسری و مرگبار است. کتاب مقدس می‌گوید: «ملعون باد کسی که با پدر و مادر خود به خفت رفتار نماید. و تمامی قوم بگویند: آمین!» (تثنیه ۲۷: ۱۶)

در برابر میز من مادری تنها و پسر نوجوانش نشسته بودند. در طول مکالمه، این مرد جوان با مادرش پیوسته به شکلی تحقیق‌آمیز حرف می‌زد؛ گویی که او زنی احمق و دون‌مایه است. قبلا دو بار او را توبیخ کرده بودم. در پایان آن جلسه مشاوره، در حالی که مایه تعجب خودم هم بود، با جدیت به آن پسر گفتم: «مرد جوان، اگر از رفتار و طرز برخوردت نسبت به مادرت توبه نکنی، عاقبت به زندان خواهی افتاد!» آن‌ها نیز همچون من در شوک ناشی از این گفته بودند. آن پسر جوان، یک ایماندار و عضو گروه جوانان بود. چه طور ممکن بود چنین اتفاقی بیفتد؟ تقریباً شش سال بعد (دیگر شبان جوانان نبودم، بلکه به مکانی دیگر رفته بودم)، آن زن بعد از جلسه صبح یکشنبه مرا دید. او گفت: «کشیش جان، یادتان می‌آید به پسرم گفتید اگر خودش را عوض نکند، به زندان می‌افتد؟ خب، او الان دو سالی می‌شود که در زندان است.»

من به کل این موضوع را فراموش کرده بودم، اما وقتی به آن اشاره کرد، آن را به خاطر آوردم. با خود فکر کردم: «چه طور این مادر از گفتن این مطلب به من تا این اندازه هیجان‌زده و خوشحال است؟!» دریافتم چرا، او پاسخ داد: «او اکنون برای خداوند آتش اشتیاق فراوانی دارد. او به دیگر زندانیان شهادت می‌دهد و درگیر خدمت به زندانیان است. او کتاب‌های شما را می‌خواند و برکت‌های بزرگی از آن‌ها دریافت می‌کند.»

از این که داوری خدا نسبت به پسری جوان چگونه زندگی او را متحول کرده بود، دچار ترس و احترام شدم. ای کاش مجبور نبود با درد و شکنجه بیاموزد، ولی او به کلامی که سال‌ها پیش به او گفته شده بود، اعتنایی نکرد. اما آنچه مهم بود، اشتیاق او نسبت به خداوند بود که اکنون در قلبش زبانه می‌کشید.

می‌توانیم پیامدهای جدی و سختی که در انتظار فرزندان که به پدر و مادرشان لفظی یا فیزیکی حمله می‌کنند، را در عهد عتیق ببینیم: «و هر که پدر یا مادر خود را زند، هر آینه کشته شود.» (خروج ۲۱: ۱۵) و «هر که پدر یا مادر خود را لعنت کند، هر آینه کشته شود.» (خروج ۲۱: ۱۷) عیسا نیز با رجوع به فرمان عهد عتیق می‌گوید: «زیرا خدا فرموده است: پدر و مادر خود را گرامی دار و نیز، هر که پدر و مادر خود را ناسزا گوید، باید کشته شود.» (متا ۱۵: ۴)

موسا تعلیم می‌دهد که چگونه باید با یک فرزند طغیان‌گر برخورد کرد:

در پناه

«اگر کسی را پسری سرکش و فتنه‌انگیز باشد، که سخن پدر و سخن مادر خود را گوش ندهد، و هر چند او را تادیب نمایند ایشان را نشنود، پدر و مادرش او را گرفته، نزد مشایخ شهرش به دروازه محله‌اش بیاورند. و به مشایخ شهرش گویند: این پسر ما سرکش و فتنه‌انگیز است، سخن ما را نمی‌شنود و مسرف و میگسار است. پس جمیع اهل شهرش او را به سنگ سنگسار کنند تا بمیرد، پس بدی را از میان خود دور کرده‌ای و تمامی اسراییل چون بشنوند، خواهند ترسید.» (تثنیه ۲۱: ۱۸-۲۱)

اگر این کلام امروزه به کار برده می‌شد، جوانان کلیسا باید پیوسته به مرگ سپرده می‌شدند. با وجود این که این فرمان تنبیهی دیگر وجود ندارد، هنوز می‌بینیم که برخورد خدا با رفتار سرکشانه بسیار جدی و قطعی است. اصل موضوع عوض نشده، تنها شکل داوری و حکم تغییر کرده است. ما نباید اجازه دهیم تمرد و سرکشی وارد قلب‌مان شود، چرا که کشنده است.

به فرزندانم هشدار داده‌ام که خودشان را در برابر هر شکلی از سرکشی حفظ کنند. فریب کارانه‌ترین و زیرکانه‌ترین شکل، شکایت کردن و غرولند است. آن‌ها با گفتن: «من راهی را که به آن هدایتم می‌کنید، دوست ندارم، اگر جای شما بودم، متفاوت عمل می‌کردم» ناخواسته قدرت را خوار می‌شمرند. این کار توهین به رهبری است. آیا اکنون می‌توانید ببینید چرا شکایت‌ها و غرزدن‌های فرزندان اسراییل، آن‌ها را از رسیدن به سرزمین وعده بازداشت؟

شکایت‌های آنان اگرچه مستقیماً نسبت به موسا بود اما در واقع توهین به خدا و خوار شمردن او بود. آن‌ها در اصل به خدا می‌گفتند او کارش را درست انجام نمی‌دهد و آن‌ها [اگر جای او بودند] به شکلی متفاوت این کار را انجام می‌دادند.

احترام به پدر و مادران‌مان وعده شگفت‌انگیز طول عمر و کامیابی را به همراه دارد. من این زندگی را به داوری خداوند و مجازات او ترجیح می‌دهم. این نگرش باید در قلبمان حک شود.

ازدواج

بباید دوباره بازگردیم به سلسله مراتب الهی در ازدواج. کتاب مقدس به ما می‌گوید همسران باید «در هر امری» تسلیم شوهران خود باشند. (افسیان ۵: ۲۴) این فرمان نه

تنها در موارد روحانی، بلکه در بخش‌های مادی زندگی نیز به همان اندازه جاری است. پولس می‌گوید: «تسلیم شوهران خود باشید.» دیگر مردان هیچ حقی بر زن ندارند، تنها همسر او دارای این قدرت است. یک شبان، بر همسران دیگران در محدوده کلیسا و مسایل روحانی قدرت دارد. یک رییس بر زن در ارتباط با کار او و خارج از خانه دارای قدرت است. قدرت‌های حکومتی در ارتباط با مسایل حکومتی دارای قدرت هستند، اما وقتی زن وارد خانه می‌شود، شوهرش دارای اقتدار است.

در اواسط دهه هشتاد میلادی من و همسرم درگیر تعلیم نادرستی شدیم. به ما گفته شده بود که عهد جدید به وسیله برخی از مردان متعصب نوشته شده و ما نباید در بخش‌هایی که به بحث اقتدار بین زن و شوهر می‌پردازد، به آن وفادار بمانیم. به ما گفته شده بود که عیسا بهای یکسانی برای آزادی و رستگاری ما پرداخته است. بی‌شک خیلی از این گفته‌ها درست است، اما رستگاری، اقتدار را نفی نمی‌کند. سال‌ها در خانه‌مان هیچ صلح و آرامشی وجود نداشت. ما در یک ستیز دائمی برای رهبری بودیم.

پس از چند سال غوغا و آشفتگی، یک روز به همسرم گفتم: «خدا مرا سرِ خانه ساخته و من می‌خواهم رهبر خانه باشم؛ چه تو از من پیروی کنی چه نه!» مسایل شروع کرد در اطراف من به تغییر کردن، اما برای همسرم وضع این‌گونه نبود. خداوند به من نشان داد که به عنوان یک رهبر نباید به کسانی که تحت رهبری‌ام هستند، زور بگویم. عیسا با ما چنین نمی‌کند. اگر کسانی که در زیر اقتدار ما هستند، پیروی نکنند، خودشان رنج خواهند کشید.

من به یک آرامش الهی رسیدم، اما لیزا همچنان به حمل تمام بارهای زندگی ادامه داد. او متقاعد شده بود که من یک رهبر غیر مسئولم. من جوان بودم و کاستی‌های بسیاری داشتم، بنابراین بسیاری از نگرانی‌های او به واسطه خطاهای گذشته من توجیه‌پذیر بودند. بعضی وقت‌ها ترس‌های او به حداکثر می‌رسید و نصف شب مرا از خواب بیدار می‌کرد و به من یادآوری می‌کرد که قادر به انجام مسئولیتم نیستم و در نتیجه او باید بیشتر از سهمش کار کند. من خیلی ساده پیشنهاد می‌کردم که همه چیز را به خدا بسپارد و دوباره به خواب می‌رفتم، در حالی که او در کنار من بیدار بود و دچار بدترین یاس‌ها می‌شد.

بار مسئولیت برای لیزا افزایش می‌یافت. نگرانی دائمی بلاى جان او شده بود. فکرش هرگز استراحت نمی‌کرد، بلکه همواره در تقلا بود و ذهنش به دنبال ردیابی هر بحرانی بود که احتمال می‌رفت گریبانگیر خانواده ما شود.

اندکی بعد فشارها به قدری زیاد شد که از حد تحمل او خارج شدند. او باید دوش‌های طولانی مدت می‌گرفت و در حمام می‌ماند تا بتواند کمی فشارهای خود را کم کند. یک شب در طی همین دوش‌ها در حالی که از من زیر لب شکایت می‌کرد، خداوند به او گفت: «لیزا، آیا تو فکر می‌کنی جان یک رهبر خوب است؟»

او فوراً پاسخ داد: «نه، ابداً! من به او اعتماد ندارم!»

خداوند پاسخ داد: «لیزا، تو نباید هم به جان اعتماد کنی، تو تنها باید به من توکل کنی. تو فکر نمی‌کنی جان بتواند یک شغل خوب به عنوان سرخانه پیدا کند. حس می‌کنی می‌توانی بهتر از او کار کنی. تنش و ناآرامی‌ای را که تجربه می‌کنی، بار و فشار سر یک خانواده بودن است. این یوغی است برای تو، اما ردایی است برای شوهرت. آن را از تن خود درآور!»

لیزا بلافاصله آن را دید؛ خداوند - و نه یک مرد تشنه قدرت - به او می‌گفت که باید مطیع شوهرش باشد. رهبری خانه ما برای او خردکننده بود، زیرا مقامی نبود که متعلق به او باشد. خداوند به او اجازه داده بود تا بار مسئولیت را بدون مسح و فیض حمل کند، فیض و مسحی که به شوهرش داده شده بود. او گریان از زیر دوش بیرون آمد و طلب بخشش کرد. او به درون آرامش و صلحی گام نهاد که من چند ماه پیش وارد آن شده بودم. خانه ما برای نخستین بار طی آن سال‌ها، هماهنگی و نظم واقعی را تجربه کرد. برخورد روح‌القدس در آن شب، به لیزا کمک کرد تا درک کند خدا نگفته تنها اگر با تصمیم و انتخاب شوهرت موافقی یا آن را دوست داری، تسلیم او باش. او درک کرد اگر مطیع و تسلیم فرمان خدا باشد، آنگاه حفاظت خدا بر او قرار خواهد گرفت. خدا در طی اشتباهاتم، از لیزا حفاظت کرده و به او آرامی بخشیده است. از زمانی که او مطیع شد، حفاظت خدا بر او قرار گرفت و دیگر اهمیتی ندارد تصمیم‌های شوهرش چقدر غیرعقلانه باشند.

شوهران زورگو یا بی ایمان

این فرمان در ارتباط با مطیع بودن به شوهران، تنها به کسانی که شوهران ایمان‌دار دارند داده نشده است، پطرس می‌گوید: «به همین سان، شما ای زنان، تسلیم شوهران خود باشید تا چنان چه از ایشان برخی به کلام ایمان نداشته باشند، بی‌آن که سخنی بر زبان آورید، در اثر رفتار شما جذب شوند.» (اول پطرس ۳: ۱)

ببایید نخست عبارت «به همین سان شما ای زنان...» را بررسی کنیم. پطرس با این بحث که چگونه با برخورد ناعادلانه صاحبان قدرت باید مواجه شویم، گفته‌های خود را در باب دوم به پایان می‌رساند (به این موضوع در فصل ۱۳ پرداختیم). اما او بلافاصله، چنین تعلیمی را به همسران در ارتباط با شوهرانشان، پیشنهاد می‌کند. اگر این دو بخش را به هم بپیوندیم، گفته‌های پطرس چنین می‌شود:

«ای غلامان، با کمال احترام تسلیم اربابان خود باشید، تنها نه تسلیم نیکان و مهربانان، بلکه کج خُلقان نیز. زیرا شایان تقدیر است که کسی از آن رو که چشم بر خدا دارد، چون به ناحق رنج کشد، دردها را بر خود هموار سازد... به همین سان، شما ای زنان، تسلیم شوهران خود باشید تا چنانچه برخی به کلام ایمان نداشته باشند، بی‌آنکه سخنی بر زبان آورید، در اثر رفتار شما جذب شوند.» (اول پطرس ۲: ۱۸-۱۹؛ ۳: ۱)

این غم انگیز است اما حقیقت دارد. برخی از شوهران ایمان‌دار را دیده‌ام که به عنوام رهبر خشن‌تر از بی‌ایمانان هستند. با این وجود به عنوان یک قانون عمومی، از سختگیرترین شوهران نیز باید اطاعت کرد، حتی آنهایی که نجات نیافته‌اند. بار دیگر می‌خواهم تاکید کنم که اگر شوهری از همسرش بخواهد به جهتی برود که خلاف کلام خداست، نباید از آن دستور اطاعت کند اما باید رفتار مطیعانه‌ی خود را حفظ کند.

پطرس در ادامه نشان می‌دهد که چگونه رفتار مطیعانه می‌تواند از هر شهادتی و حتی موعظه‌ی کلام برای شوهر نیرومندتر باشد. زنی را می‌شناسم که شوهرش ایمان‌دار نبود. او سال‌ها کلام را برای او موعظه می‌کرد. روی میز کارش برگه‌های بشارتی، کنار تخت و صندلی مورد علاقه‌اش کتاب مقدس و روی میز آشپزخانه، مجله‌های مسیحی می‌گذاشت. هر بار که زوجی را به خانه دعوت می‌کرد، مردان دعوت شده، ایمان‌دارانی قوی بودند. یک روز خدا به او گفت: «چه مدت است مانع نجات شوهرت هستی؟»

او در حالی که شوکه شده بود، پرسید: «من مانع نجات شوهرم هستم، چه طور؟» خداوند به او نشان داد در تمام مدتی که او برای شوهرش موعظه می‌کند و آن شرایط را ایجاد می‌کند، آنچه را که خدا فرمان داد، انجام نمی‌دهد. خدا به او آیه اول پطرس را نشان داد و به او فرمان داد: «برگه‌های تبلیغاتی، مجله‌ها، کتاب مقدس‌ها را کنار بگذار و زوج‌های برنامه‌ریزی شده برای شام را دیگر دعوت نکن!»

او به من گفت: «جان، من دیگر فقط او را محبت می‌کردم و تسلیمش بودم. دو ماه گذشته بود که شوهرم خودش را به مسیح تسلیم کرد.» من در خانه آن‌ها مانده‌ام و می‌دانم که این مرد خداوند را تا چه حد دوست دارد.

اگر ما خیلی ساده آنچه را کلام خدا بیان کرده، باور کنیم و به آن اعتماد کرده، از آن اطاعت نماییم، در خانه‌هایمان معجزه را خواهیم دید و شادی و آرامشی که در پی‌اش خواهد آمد، تجربه خواهیم کرد. من نمی‌توانم بیش از حد تاکید کنم که این خداست که این کلام را می‌گوید، نه رهبران تشنه‌ی قدرت. او این کلمات را برای حفاظت و تامین خودمان می‌گوید، که برخی از آن‌ها [حفاظت و تامین] را در فصل بعد خواهیم دید. در میانه سختی‌ها می‌توانیم بر وعده‌اش توکل کنیم: «زیرا خداوند می‌گوید: فکریایی را که برای شما دارم می‌دانم که فکریهای سلامتی می‌باشد و نه بدی تا شما را در آخرت امید بخشم.» (ارمیا ۲۹: ۱۱)

قدرت‌های اجتماعی

عهد جدید تعلیم خاصی در مورد قلمرو کار و مدرسه به ما داده است. پولس چنین فرمان می‌دهد:

«غلامان را بیاموز که در هر چیز تسلیم اربابان‌شان باشند و برای جلب خشنودی آن‌ها بکوشند؛ و چون و چرا نکنند و از آنان ندرزند، بلکه کمال امانت را نشان دهند تا در هر چیز تعلیم مربوط به نجات‌دهنده ما خدا را زینت بخشند.» (تیتوس ۲: ۹-۱۰)

وقتی بی‌ایمانانی که رییس یا صاحب شرکتی بوده‌اند و به من می‌گویند عیسا را در کارمندان‌شان دیده‌اند، آن هم نه به خاطر موعظه و بشارت، بلکه به این خاطر که شخصیت مسیح را در شرایط سخت نشان داده‌اند و کارهایشان اخلاقی است، واقعا خوشحال می‌شوم. آن‌ها به من می‌گویند: «آن‌ها هرگز جدل نمی‌کنند، شکایت ندارند یا پشت سر من حرف نمی‌زنند» یا «آن‌ها بیشتر و کوشاتر از دیگر کارمندان کار می‌کنند.» یا «آن‌ها صادق‌ترین و قابل اعتمادترین کارمندانی هستند که من دارم.» این مردان به خاطر شهادت رفتاری کارمندان‌شان برای شنیدن آنچه که من در ارتباط با عیسا می‌گویم، باز هستند.

با این وجود، نقطه مقابل را هم تجربه کرده‌ام. در هواپیما کنار مردی نشسته بودم که مالک دومین شرکت بزرگ تاکسیرانی در شهری بزرگ بود. ما مکالمه‌ای خوشایند داشتیم، تا زمانی که او فهمید من خادم هستم. ناگهان ساکت شد و دیگر آزادانه حرف نزد. از آن جایی که در ابتدا رابطه‌ای خوب برقرار کرده بودیم، برایم سخت نبود بپرسم چرا رفتارش ناگهان تغییر کرده است. او جواب داد: «بله، درست است برایت می‌گویم. خانمی در شرکت ما کار می‌کرد، او از آن کسانی بود که به آن‌ها مسیحیان تولد تازه یافته می‌گویند. او برای همه در اداره موعظه می‌کرد و به این ترتیب به کار خود و دیگران و نتایج کارشان آسیب می‌رساند. وقتی او شرکت را ترک کرد، چیزهایی را با خودش برد که متعلق به او نبود و مرا با صورت حساب هشت هزار دلاری تلفنی که به راه دور و پسرش در آلمان می‌زد، مواجه کرد!» قلبم شکست. احتمالاً هر کسی در آن اداره پس از دیدن ناطاعتی و دزدی او، دیگر با شنیدن کلام خدا مشکل داشت. به همین دلیل پولس می‌گوید: «غلامان را بیاموز که در هر چیز تسلیم اربابان‌شان باشند و برای جلب خشنودی آن‌ها بکوشند؛ و چون و چرا نکنند و از آنان ندرزند، بلکه کمال امانت را نشان دهند تا در هر چیز تعلیم مربوط به نجات‌دهنده ما خدا را زینت بخشند.» (تیطس ۲: ۹-۱۰) وقتی مطیع هستیم، به سختی کار می‌کنیم و از قوانین و فرامین کارفرمایان و معلمان و مدیران مدرسه اطاعت می‌کنیم، فیض خداوندان عیسای مسیح را شهادت می‌دهیم. پولس در جای دیگری می‌گوید:

«ای غلامان، اربابان زمینی خویش را در هر امری اطاعت کنید، نه فقط آن گاه که مراقب شما هستند و یا برای جلب توجه‌شان، بلکه با اخلاص قلبی و به احترام خداوند مطیع باشید. هر کاری را از جان و دل چنان انجام دهید که گویی برای خداوند کار می‌کنید، نه برای انسان.» (کولسیان ۳: ۲۲-۲۳)

به عبارت «در هر امری اطاعت کنید»، توجه کنید. مهم نیست رییس یا معلم‌تان چه اندازه زورگو و نامعقول است. اطاعت شما از او در واقع اطاعت شما از خداست. پولس در ادامه می‌گوید: «زیرا می‌دانید پاداشتان میراثی است که از خداوند خواهید یافت، چرا که در حقیقت خداوند مسیح را خدمت می‌کنید.» (کولسیان ۳: ۲۴) اگر آن زن می‌دانست که در واقع از خداوند می‌دزدد، هرگز چنان نمی‌کرد. او فاقد درک و در عین حال ترس خداوند بود.

پولس در ادامه چنین می‌گوید: «هر کس بدی کند، سزای عمل بد خویش را خواهد دید.» (کولسیان ۳: ۲۵) من دوست دارم این پیام را این گونه توضیح دهم: «غلامان کج خلقی که در کارشان تقلب می‌کنند، پاسخگو خواهند بود. مسیحی‌ای باشید که بر کار بد سرپوش نمی‌گذارد.»

آن زن بیش‌تر از آن که نسبت به آن موسسه‌ی تاکسیرانی یا مسئولان حکومتی پاسخگو باشد، نسبت به خداوند مسئول و پاسخگو خواهد بود و باید در تخت داوری مسیح حساب پس دهد: «پس خواه در بدن منزل داشته باشیم و خواه در غربت از آن به سر بریم، این را هدف قرار داده‌ایم که او را خشنود سازیم. زیرا همه ما باید در برابر مسند داوری مسیح حاضر شویم، تا هر کس بنا بر اعمال خوب یا بدی که در ایام سکونت در بدن خود کرده است، سزا یابد.» (دوم قرن‌تیاں ۵: ۹-۱۰)

موضوعات کلی

بسیاری از افراد می‌گویند که حاضر نیستند به حرف‌های رهبری که گفته‌هایش با زندگی‌اش مطابقت ندارد، گوش دهند. اما آیا این فکر ریشه در اطاعت دارد یا توجیه کردن؟ در کلام می‌خوانیم: «آن گاه عیسا خطاب به مردم و شاگردان خود چنین گفت: علمای دین و فریسیان بر مسند موسا نشسته‌اند. پس آنچه به شما می‌گویند، نگاه دارید و به جا آورید؛ اما همچون آنان عمل نکنید! زیرا آنچه تعلیم می‌دهند، خود به جا نمی‌آورند.» (متا ۲۳: ۱-۳)

عیسا فرمان می‌دهد حتما نسبت به رهبران فاسدی که به آنچه خود موعظه می‌کنند، عمل نمی‌نمایند، مطیع باشیم. و اچمن نی می‌نویسد:

«خداوند با مقرر کردن اقتدار چه ریسکی کرده است! خداوند متحمل چه ضرری خواهد شد اگر اقتدارهای تفویض شده‌ای که مقرر کرده، او را بد جلوه دهند! اما او بدون واهمه این اقتدارها را تعیین فرموده است. برای خدا بنیاد نهادن و تعیین این جایگاه‌های اقتدار به مراتب سخت‌تر از اطاعت بدون ترس ما از آنهاست. از آن جا که خدا خودش هم از این که قدرتش را به انسان بسپرد، نترسیده، آیا می‌توانیم بدون هراس از آنها اطاعت کنیم؟ همین که خدا شجاعانه افرادی را صاحب قدرت نمود، پس بیایید ما نیز دلیرانه از آنها اطاعت کنیم. اگر همه چیز نادرست و بد

باشد، خطایی به حساب ما گذاشته نمی‌شود، بلکه مسئولیت بر عهده رهبران و اقتدارها خواهد بود، چراکه خداوند آشکارا می‌گوید: «هر کس باید تسلیم قدرت‌های حاکم باشد.» (رومیان ۱۳: ۱) فرمانبرداری تنها به اطاعت نیاز دارد؛ خداوند ما را برای هیچ اشتباهی که ناشی از اطاعت باشد، مسئول نخواهد دانست، بلکه او قدرت‌های تفویض شده را برای اعمال اشتباه مسئول می‌داند. با این وجود نامطیع بودن، تمرد و طغیان است. و برای این هر فردی که زیر مسئولیت یک اقتدار است، باید به خدا پاسخگو باشد.»^{۵۴}

این کلمات به وسیله مردی نوشته شده که حاکمان و قدرت‌ها با بی‌عدالتی و ستمگری با او برخورد کردند. او بین سال‌های دهه ۳۰ و ۴۰ میلادی کمک کرد تا کلیسای محلی چین تاسیس شده و به طور کامل از انجمن‌های بشارتی خارجی مستقل شود؛ او وسیله‌ای بود برای آوردن بسیاری به پادشاهی خدا. فعالیت‌های او، قدرت‌ها و مقامات را خشمگین ساخت تا این که در سال ۱۹۵۲ او را دستگیر و با تعداد زیادی اتهام دروغین، گناه کار شناختند. او تا زمان مرگش در سال ۱۹۷۲ در زندان بود. اما ترس احترام‌آمیز او نسبت به خداوند برای بسیاری از زندانیان، شهادتی بود و بسیاری به واسطه شهادت‌های او نجات یافتند. نوشته‌های او هنوز پس از گذشت سال‌ها برای بسیاری موعظه می‌شود.

بازشناختن اقتدار

در طول این پیام نشان دادم که چگونه باید اقتدار مقرر شده را بازشناخت، اما به عنوان نتیجه‌گیری این فصل، بد نیست آنچه را گفته شد، یک بار دیگر مورد تاکید قرار دهیم. در بخش‌های حکومتی و اجتماعی، شناخت اقتدارهای مشروع کار دشواری نیست. در کلام می‌خوانیم: «به‌خاطر خداوند، تسلیم هر منصبی باشید که در میان انسان‌ها مقرر گشته است.» (اول پطرس ۲: ۱۳) ما مقامات رسمی را به عنوان کسانی که با سوگند وارد آن کار می‌شوند و به عنوان کارکنان دولتی حقوق می‌گیرند، می‌شناسیم. سپس مدیران شرکت‌ها، معلمان رسمی یا مدیران موسسه‌های آموزشی قرار دارند که ما آنها را به عنوان قدرت یا جایگاه اقتدار می‌شناسیم و این درست است.

اقتدار در خانه نیز به سادگی قابل تشخیص است. وقتی زنی به ازدواج مردی درمی

آید، زیر اقتدار، حفاظت و تامین او قرار می‌گیرد. وقتی کودکی در خانواده به دنیا می‌آید، پدر و مادرش بر او اقتدار دارند. اگر بچه‌ای به فرزندى گرفته شود، او باید به پدر و مادرش هرچند والدین واقعی او نیستند، احترام بگذارد [و مطیع آن‌ها باشد]. بچه‌هایی که در پرورشگاه یا مراکز مشابه هستند، باید به رهبران و مدیران، به عنوان قدرت احترام بگذارند.

اما تشخیص قدرت مشروع در کلیسا اندکی پیچیده‌تر است. کتاب مقدس در مورد انبیا، رسولان و رهبران دروغینی هشدار می‌دهد که در کلیسا یافت خواهند شد؛ ما نباید مطیع آن‌ها باشیم. همان طور که پولس می‌گوید: «ولی ما نمی‌توانیم تسلیم آن‌ها نشدیم تا حقیقت انجیل نزد شما ثابت بماند.» (غلاطیان ۲: ۵) رهبران دروغین را می‌توان به دو روش شناخت: نخست، آن‌ها آموزه‌هایی را تعلیم می‌دهند که هم جهت با کتاب مقدس نیست. در همان متنی که پولس در این باره سخن گفت، می‌نویسد: «اما حتماً اگر ما یا فرشته‌ای از آسمان، انجیلی غیر از آنچه ما به شما بشارت دادیم موعظه کند، ملعون باد!» (غلاطیان ۱: ۸) به همین دلیل پولس به چنین رهبرانی احترام نگذاشته و تسلیم آن‌ها نمی‌شود. دوم، این که رهبران دروغین در کلیسا به وسیله خودشان منصوب می‌گردند و به مقام می‌رسند. منصوب شدن الهی به وسیله روح القدس شروع شده و به وسیله رهبران موجود که زندگی فرد داوطلب را مشاهده کرده‌اند، تایید می‌شود. این فرآیند در عهد عتیق در انتصاب یوشع دیده می‌شود:

«و خداوند به موسا گفت: یوشع بن نون را که مردی صاحب روح است گرفته، دست خود را بر او بگذارد. و او را به حضور العازار کاهن و به حضور تمامی جماعت برپا داشته، در نظر ایشان به وی وصیت نما. و از عزت خود بر او بگذارد تا تمامی جماعت بنی اسرائیل او را اطاعت نمایند.» (اعداد ۲۷: ۱۸-۲۰)

خدا یوشع را برگزید، اما انتخابش را از طریق رهبران تعیین شده یعنی موسا و العازار کاهن تاکید کرد. این مردان سال‌ها زندگی یوشع را دیده بودند. این الگو به همین شکل در عهد جدید نیز دیده می‌شود. (اعمال ۱۳: ۱-۴)

پولس در دفاع می‌گوید: «زیرا نه آن که خودستایی می‌کند، پذیرفته می‌شود، بلکه آن که خدا او را بستاند.» (دوم قرنتیان ۱۰: ۱۸) تسلیم شدن و مطیع بودن به رهبرانی که خود

را منصوب کرده‌اند، حرکتی خطرناک است. خدا همواره انتصابش را در حضور کلیسا، جایی که فرد در آن وفادارانه خدمت کرده، تایید می‌کند. عیسا ایمان‌داران کلیسای تیاتیرا را به خاطر سرسپردگی‌شان به تعالیم و قدرتهای جعلی به وسیله زنی که خود را نبیه می‌خواند، توبیخ می‌کند. (مکاشفه ۲: ۲۰-۲۵) من کتابی کامل درباره خادمی که خود را منصوب می‌کنند، نوشته‌ام. این کتاب «آیا خدا می‌خواند» نام دارد و مرجعی خوب برای این موضوع است و در ارتباط با سوءاستفاده از قدرت روحانی و قدرت جعلی می‌باشد.

زمانی که ما حقیقتاً نجات یافته و به دنبال اراده خدا باشیم، قدرت مشروع در کلیسا را تشخیص خواهیم داد. عیسا گفت: «اگر کسی به راستی بخواهد اراده او را به عمل آورد، در خواهد یافت که آیا این تعالیم از خداست یا من از خود می‌گویم.» (یوحنا ۷: ۱۷) کلید اصلی در عبارت «اگر کسی بخواهد اراده او را به عمل آورد» است. زمانی که ما قلبی در پی خدا داشته باشیم، او به وسیله روح‌القدس قدرت معرفت را به ما می‌بخشد. همان طور که یوحنا تصدیق می‌کند: «اما شما مسیحی از آن قدّوس یافته‌اید و همگی دارای معرفت هستید.» (اول یوحنا ۲: ۲۰)

واچمن نی می‌نویسد: «اگر ما واقعا یاد بگیریم چگونه اطاعت کنیم، مشکلی در تشخیص کسانی که خدا قدرتش را بر آنان نهاده، نخواهیم داشت.» شناخت خدا، شناخت قدرت است، زیرا او و قدرتش جدایی‌ناپذیرند.

خدا به کسانی که سخت کوشانه او را می‌جویند و از او اطاعت می‌کنند، پاداش می‌دهد. در فصل آینده نگاهی کوتاه به فواید بزرگ سرسپردگی به قدرت خواهیم انداخت.

فصل هفدهم

ایمان عظیم

هرچه سطح سرسپردگی ما بزرگ‌تر باشد، ایمان ما عظیم‌تر خواهد بود.

در این فصل پایانی بر روی فواید «واکسینه شدن» یا به عبارت دیگر پاداش عظیم و برکت برای همه کسانی که در پناه قرار می‌گیرند، متمرکز می‌شویم. می‌توان یک جلد کتاب را به تفسیر این فواید اختصاص داد، گرچه ما تنها اندکی از این فواید را بررسی می‌کنیم، اما شما می‌توانید از طریق مطالعه شخصی و تجربیات خود در مسیح، مطالب بیش‌تری را کشف کنید.

خداوندا، ایمان ما را بیفزا!

چند سال پیش، ساعت ۵:۳۰ صبح برای دعا به دفترم رفتم. کاری که صبح روزهای قبل زیاد انجام داده بودم. اما پیش از این که بتوانم دعایم را شروع کنم، فرمان روح القدس را شنیدم که می‌گفت: «به لوقا باب ۱۷ برو و از آیه ۷ شروع به خواندن کن!»

هیجان زده کتاب مقدس را باز کردم و متوجه شدم که بخشی از کلام است که من خیلی با آن آشنا بودم. حتا چندی قبل بر اساس این آیات موعظه‌ای کرده بودم، اما این مانع از اشتیاق من نشد. بر اساس تجربیات گذشته می‌دانستم اگر روح القدس به من بگوید آیه‌ای ویژه را بخوانم، چیزهایی را یاد خواهم گرفت که قبلا ندیده بودم. پس بیایید به آن نگاهی بیاندازیم.

رسولان از عیسا درخواست کردند: «ایمان ما را بیفزا!» (لوقا ۱۷: ۵) پس از بحث درباره آنچه که روح القدس در آن صبح به من نشان داد، اجازه دهید توضیح دهم چرا آن مردان درخواست کردند خداوند ایمان‌شان را افزایش دهد. آیا عیسا در آن لحظه یک فرد را از مردگان برخیزانیده بود؟ آیا درست همان موقع با تعدادی نان و ماهی، پنج هزار نفر را غذا داده بود؟ آیا درست همان وقت دریای طوفانی را با یک گفته، آرام کرده بود؟ پاسخ نه، نه و نه است! او در آن لحظه به آن مردان گفته بود: «پس مراقب خود باشید. اگر برادرت گناه کند، او را توبیخ کن، و اگر توبه کرد، ببخشایش. اگر هفت بار در روز به تو گناه ورزد، و هفت بار نزد تو بازآید و گوید: توبه می‌کنم، او را ببخشا.» (آیات ۳-۴)

هیچ قدرت مشخص معجزه‌آسایی، الهام بخش درخواست آن‌ها برای ایمان بزرگ‌تر نبود. این تنها یک فرمان ساده برای بخشش کسانی بود که نسبت به آن‌ها خطا کرده بودند. آن مردان زیر شریعت زندگی می‌کردند و عادت کرده بودند در برابر یک توهین یا خطا، با ذهنیت چشم در برابر چشم و دندان در برابر دندان واکنش نشان دهند. عیسا از آنان می‌خواست گام در راهی بگذارند که غیرمعقول می‌نمود. فرمان ورود به شخصیت خدا، آن‌ها را به لرزه انداخت. چه طور می‌توانستند از چنین فرمان سنگینی اطاعت کنند؟ پاسخ در این عبارت است: «ایمان ما را بیفزا!» این مردان می‌دانستند که ایمان و اطاعت مستقیماً به هم ربط دارند. (انگار داشتم چیزهای تازه‌ای را در این آیات می‌دیدم.)

عیسا با شنیدن درخواست آن‌ها برای ایمان بزرگ‌تر، مثلی گفت: «اگر ایمانی به کوچکی دانه خردل داشته باشید، می‌توانید به این درخت توت بگویید از ریشه برآمده در دریا کاشته شود، و از شما فرمان خواهد برد.» (آیاه ۶) حس می‌کردم این نکته را درک کردم. من تمام این مطلب را آموخته بودم و با تعلیم عیسا در ارتباط با داشتن ایمان به خدا آشنا بودم و می‌دانستم اگر به کوه‌ها بگویم جابه جا شده و به دریا افکنده شوند و در دل خود شک نکنیم، آنچه می‌گوییم، انجام خواهد شد. (مرقس ۱۱: ۲۲-۲۴) این‌ها هیچ فرقی نداشتند، فقط این بار به جای کوه از درخت توت استفاده کرده بود.

همچنین در این کلام می‌توان به این نکته پرداخت که ایمان همچون دانه خردل به هر ایمان‌داری داده شده است. زمان کاشت و برداشت، جزو اصول پادشاهی خداوند است: «پادشاهی خدا مردی را ماند که بر زمین بذر می‌افشاند.» (مرقس ۴: ۲۶) زمانی که نجات می‌یابیم، میزانی از ایمان به ما بخشیده می‌شود. (رومیان ۱۲: ۳) این ایمان به شکل دانه

است و مسئولیت ما کاشتن و بارور ساختن آن است. چگونه این دانه رشد می‌کند؟ پاسخ را در ادامه خواهیم گفت.

زمان مناسب برای غذا خوردن یک خدمتکار

به دقت به خواندن ادامه دادم، چرا که همواره چهار آیه بعدی مرا گیج می‌کرد. در شرف کشف این حقیقت بودم که عیسا به شاگردانش صرفاً فرمولی برای افزایش ایمان‌شان نداده بود. او داشت آنان را به روشی از زندگی هدایت می‌کرد که مستقیماً در ارتباط با اطاعت از قدرت بود. مثل او را با هم بخوانیم:

«کیست از شما که چون خدمتکارش از شخم زدن یا چرانیدن گوسفندان در صحرا بازگردد، او را گوید: بیا، بنشین و بخور؟ آیا نخواهد گفت: شام مرا آماده کن و کمر به پذیرایی‌ام بربند تا بخورم و بیاشامم، و بعد تو بخور و بیاشام؟ آیا مَنّت از خدمتکار خود خواهد برد که فرمانش را به جای آورده است؟ (لوقا ۱۷: ۷-۹)

همیشه از خودم پرسیده بودم چرا خداوند ظاهراً بحث را عوض کرد. او از صحبت درباره ایمانی که درخت را از ریشه درمی‌آورد، به آدابی برای خدمتکاران می‌رسد. بیشتر این موضوع هیچ معنایی برایم نداشت، اما آن روز صبح موضوع را فهمیدم.

بار دیگر این آیات را به آهستگی خواندم و به قلبم برای الهام روح القدس گوش سپردم. ناگهان شنیدم: «هدف غایی خدمتکاری که در مزرعه شما کار می‌کند، چیست؟ هدف غایی خدمتکاری که از گله شما نگهداری می‌کند، چیست؟ نتیجه نهایی چیست؟» لحظه‌ای فکر کردم، سپس این موضوع به ذهنم آمد: «گذاشتن غذا روی میز!» آنچه را که عیسا در ارتباط با آن سخن می‌گفت، درک کردم. اگر نتیجه نهایی تلاش‌های یک خادم، گذاشتن غذا روی میز کارفرمایش باشد، چرا باید پیش از او غذا بخورد؟ آیا نباید نخست کارش را تمام کند؟ مسلم است که باید اول کارش را تمام کند! یک کار تمام نشده درست به همان بدی کاری است که شروع نشده. اگر مزرعه را شخم بزنید، شما هم می‌خورید؟ اگر از گله حفاظت کنید، سهمی در پشم و گوشت و شیر خواهید داشت؟ بله، چرا که نه؟!

به محض این که این موضوع را دیدم، بیانات بعدی عیسا را خواندم: «پس، شما نیز

چون آنچه به شما فرمان داده شده است، به جای آوردید، بگویید: خدمتکارانی بی‌منت ایم و تنها انجام وظیفه کرده‌ایم.» (لوقا ۱۷: ۱۰) او مثالش را متوجه ما می‌کند. همان طور که خواندیم، واژگان «به جای آوردید»^{۵۵} و «فرمان داده شده» بیش‌تر از بقیه مشخص‌اند. عیسا اطاعت این خادمان را به اطاعت ما از خدا ارتباط می‌دهد. او با انجام چنین کاری سه نکته مشخص را به افزایش ایمان ارتباط می‌دهد:

۱. ارتباط مستقیمی بین ایمان و اطاعت از قدرت وجود دارد.
۲. ایمان تنها زمانی افزایش می‌یابد که فرمانی را که به ما داده شده، به طور کامل به انجام برسانیم.
۳. نگرش ناشی از فروتنی راستین، اهمیت بسیار زیادی دارد. بیایید هر یک از این نکات را بررسی کنیم.

ارتباط بین ایمان و اطاعت از قدرت

نکته نخست ارتباط مستقیم بین ایمان و اطاعت را می‌توان در برخورد افسر رومی و عیسیای مسیح که در انجیل آمده، مشاهده نمود. عیسا وارد شهر کفرناحوم شد، یک نظامی رومی که فرمانده صد نفر^{۵۶} بود، به دنبال او آمد. او از عیسا به التماس درخواست کرد تا خادمش را که مفلوج شده بود و زجر می‌کشید، شفا دهد. عیسا پاسخ داد: «من می‌آیم و او را شفا می‌دهم.» (متا ۸: ۷) فرمانده وسط حرف عیسا پرید و گفت: «سرورم، شایسته نیستم زیر سقف من آیی. فقط سخنی بگو که خدمتکارم شفا خواهد یافت.» (متا ۸: ۸) عیسا می‌خواست و آماده بود تا به خانه آن مرد برود، اما نظامی حس می‌کرد این کار شایسته نیست و از عیسا خواست به خانه‌اش نرود. او از عیسا درخواست کرد از همان جایی که ایستاده بود، فرمان بدهد و خادمش شفا خواهد یافت. یوزباشی [افسر رومی] چنین استدلال کرد: «زیرا من خود مردی هستم زیر فرمان. سربازانی نیز زیر فرمان خود دارم. به یکی می‌گویم «برو»، می‌رود، و به دیگری می‌گویم «بیا»، می‌آید. به غلام خود می‌گویم «این را به جای آر» به جای می‌آورد.» (متا ۸: ۹)

بگذارید مقامش را بیش‌تر بررسی کنیم. شش هزار سرباز در لژیون روم وجود داشت. در هر لژیون، شصت یوزباشی بودند که به فرمانده لژیون گزارش می‌دادند.

۵۵ done all: به مفهوم «به جای آوردن همه کارهای سپرده شده» است که با توجه به سبک نویسنده، ترجمه فارسی آیه به طور کامل گویای این مفهوم نیست.

۵۶ سانتوریون یا یوزباشی: در ساختار نظامی روم فرماندهی یک دسته صد نفر از سربازان.

هر یوزباشی صد نفر سرباز تحت فرمان داشت. سخن افسر رومی با عیسا در این ارتباط بود که سربازانش از آن جایی که او خودش مطیع فرمانده‌اش بود، به او احترام گذاشته و سرسپرده‌اش بودند. بنابراین او اقتداری را داشت که فرمانده‌اش به او می‌داد و فرمانده‌اش قدرت روم را داشت. به زبان ساده‌تر او گفت: «من زیر فرمان هستم، بنابراین دارای اقتدار هستم. همه سربازانم نیز کلامی را که من می‌گویم، انجام می‌دهند و زیر دستانم بی‌درنگ دستورات مرا اطاعت می‌کنند.»

او گفت: «زیرا که من^{۵۷} نیز» او تشخیص داده بود که عیسا خادم خدا و زیر قدرت پادشاه است؛ بنابراین آن نظامی می‌دانست که عیسا در قلمرو جهان روحانی دارای قدرت آسمانی است، درست به همان شکل که یک نظامی در دنیای ارتش قدرت دارد. او درک می‌کرد که تنها یک فرمان کافی بود و «ناتوانی» مجبور به اطاعت بود؛ درست به همان شکلی که زیردستان او با شنیدن فرمان او از جا می‌پریدند.

پاسخ عیسا چگونه بود؟ «آمین، به شما می‌گویم، چنین ایمانی حتا در اسراییل هم ندیده‌ام.» (متا ۸: ۱۰)

بزرگ‌ترین ایمانی که عیسا در طی بیش از سی سال زندگی‌اش بر زمین با آن مواجه شده بود، نه ایمان یحیی‌ای تعمیددهنده بود و نه مادرش مریم. این ایمان از جانب هیچ کدام از فرزندان اسراییل که شفا و معجزات را دریافت می‌کردند، نبود. این ایمان ربطی به دوازده شاگردش نداشت. این ایمان متعلق به یک شهروند رومی، یک نظامی و یکی از فاتحان اسراییل بود. چه چیز ایمانش را چنین بزرگ ساخت؟ او سرسپردگی به قدرت را درک می‌کرد و در آن گام برمی‌داشت. این در ارتباط با چیزی است که عیسا در مثلث درباره چگونگی داشتن ایمانی بزرگ، صحبت می‌کند. ایمانی که ما در آن گام برمی‌داریم، مستقیماً با تسلیم ما به قدرت مرتبط است. اگر سطح تسلیم ما بالاتر باشد، ایمان ما بالاتر است. حال بیایید این موضوع را با آنچه که عیسا به شاگردان مشتاق ایمان بزرگ‌تر گفت، ارتباط دهیم: «اگر ایمانی به کوچکی دانه خردل داشته باشید، می‌توانید به این درخت توت بگویید از ریشه برآمده در دریا کاشته شود، و از شما فرمان خواهد برد.» (لوقا ۱۷: ۶) عیسا گفت که تنها کاری که همه باید بکنند گفتن یک کلمه است، و درخت از شما اطاعت خواهد کرد! این درخت توت از چه کسی اطاعت می‌کند؟ از کسی که «آنچه را که به او فرمان داده شده، به جای آورده است!» (لوقا ۱۷: ۱۰)

۵۷ در ترجمه هزاره «زیرا من خود...» آمده است ولی ترجمه قدیمی به متن انگلیسی نزدیک‌تر است.

اطاعت تا تکمیل

دومین نکته مهمی که عیسا در ارتباط با افزایش ایمان مطرح می‌کند، تکمیل کردن آن چیزی است که فرمان داده شده تا آن را به انجام رسانیم. کلام دقیق او این چنین است: «پس شما نیز آنچه را به شما فرمان داده شده است، به جای آورید.» یک خادم، مسئول است کارش را تا تکمیل خواسته اربابش انجام دهد و نمی‌تواند تنها بخشی یا نمونه‌ای از آن را به انجام برساند. بسیاری از ما اغلب مسئولیت و وظیفه خود را شروع می‌کنیم اما هرگز آن را به پایان نمی‌رسانیم، چراکه دیگر برایمان جالب نیست و یا سختی‌ها و فشارهای کار خیلی زیاد می‌شود. خادم راستین و امین، پروژه را تکمیل می‌کند و برایش مهم نیست کار چه قدر طاقت‌فرسا است و چه موانعی سرراهش قرار دارند. او در مزرعه‌ها کار می‌کند، و برای اربابش از زحمتش میوه‌ها می‌آورد و غذا را آماده می‌کند. عمل او نمایانگر اطاعت حقیقی است.

ابراهیم، پدر ایمان نامیده شده است (رومیان ۴: ۱۱-۱۲)، او بچه‌ای نداشت. خداوند در سن هفتاد و پنج سالگی خود را بر او ظاهر کرد و به او وعده داد پسری خواهد داشت که پدر امت‌های بسیار خواهد شد. ابراهیم پس از سال‌ها اطاعت و صبر، پسر وعده‌اش را در سن صد سالگی یافت.

خدا اجازه داد ابراهیم از نزدیک شاهد رشد اسحاق باشد. زمانی که محبت بین آن‌ها بسیار نیرومند شد، کتاب مقدس می‌گوید: «بامدادان ابراهیم برخاست» (پیدایش ۲۲: ۳) به اطاعت آنی او دقت کنید، بعضی از مردم روزها، هفته‌ها، ماه‌ها و حتا سال‌ها در مورد اطاعت از آنچه خدا گفته، فکر می‌کنند. ما به محض آن که دریافتیم، خدا سخن گفته است، باید بی‌درنگ پاسخ دهیم. اگر این تغییری بزرگ در زندگی هم باشد، باید به دنبال تایید عمل‌مان توسط قدرتی باشیم که بر ما قرار دارد.

سه روز زمان برد تا ابراهیم به کوه موریار رسید. سه روز سفر به او این فرصت را می‌داد تا درباره آنچه باید انجام دهد، فکر کند. اگر قرار بود برگردد، می‌توانست طی آن سه روز این کار را بکند، اما برنگشت. ابراهیم تمام مسیر را برای رسیدن به قله کوه ادامه داد و تنها پسرش را بر روی مذبحی که با او ساخته بود، بست. چاقورا بلند کرد تا اسحاق را ذبح کند، در همان لحظه فرشته‌ی خدا او را متوقف کرد: «دست خود را بر پسر دراز مکن، و بدو هیچ مکن، زیرا که الان دانستم که تو از خدا می‌ترسی، چون که پسر یگانه‌ی خود را از من دریغ نداشتی.» (پیدایش ۲۲: ۱۲)

ابراهیم تا به انتها اطاعت کرد! او لحظه‌ای متوقف نشد، حتا اگر این کار قربانی کردن مهم‌ترین چیز زندگی‌اش، اسحاقش، میراثش، امیدش، وعده‌اش از خدا بود! مرگ اسحاق، مثل مرگ خودش بود. ابراهیم اثبات کرد که اشتیاقش برای اطاعت، بیش‌تر از خواستش برای وعده است.

ما نیز باید چنین تصمیمی را در قلب خود بگیریم. آه خداوندا، نسلی از چنین مردان و زنانی را امروز بلند کن!
در نتیجه خدا فرمود:

«به ذات خود قسم می‌خورم، چون که این کار را کردی و پسر یگانه خود را دریغ نداشتی، هر آینه تو را برکت دهم، و ذریت تو را کثیر سازم، مانند ستارگان آسمان، و مثل ریگ‌هایی که بر کناره دریاست. و ذریت تو دروازه‌های دشمنان خود را متصرف خواهند شد. و از ذریت تو، جمیع امت‌های زمین برکت خواهند یافت، چون که قول مرا شنیدی.» (پیدایش ۲۲: ۱۶-۱۸)

خدا چه وعده‌ای به ابراهیم و ذریت‌اش داد، چرا که او تا به کمال اطاعت کرده بود! «ذریت تو دروازه دشمنان خود را متصرف خواهند شد.» فکر می‌کنید چرا عیسا گفت: «دروازه‌های جهنم بر کلیسا مستولی نخواهند شد؟»^{۵۸} اطاعت ابراهیم در را برای عیسا باز کرده بود تا چنین چیزی را برای کلیسا فراهم کند. اطاعت یا ایمان او هنوز سخن می‌گوید. اکنون با دقت آنچه را که نویسنده رساله به عبرانیان در تشریح اطاعت ابراهیم می‌گوید، بخوانید:

«آرزوی ما این است که هر یک از شما همین جدیت را برای تحقق امیدتان تا به آخر نشان دهید، و کاهل نباشید، بلکه از کسانی سرمشق گیرید که با ایمان و شکیبایی وارث وعده‌ها می‌شوند. هنگامی که خدا به ابراهیم وعده داد، چون بزرگ‌تری از خودش نبود که به او سوگند خورد، پس به خود سوگند خورد و فرمود: به یقین تو را برکت خواهم داد و تو را کثیر خواهم ساخت. و بدین گونه، ابراهیم پس از آن که با شکیبایی انتظار کشید، وعده را یافت.» (عبرانیان ۶: ۱۱-۱۵)

۵۸ متا ۱۶: ۱۸ «من نیز می‌گویم که تویی پطرس، و بر این صخره، کلیسای خود را بنا می‌کنم و قدرت مرگ [دروازه‌های عالم مردگان] بر آن استیلا نخواهد یافت.»

ابراهیم تا به آخر کوشا بود. در تمام راه برای تکمیل کارش مطیع بود و با شکیبایی تحمل کرد. اطاعت او را با رفتار شائول که در یکی از فصول پیشین بررسی کردیم، قیاس کنید. او در رفتن به جنگ و انجام ۹۹٪ از آنچه به او فرمان داده شده بود، کوشا بود. او تنها یک فاصله کوچک با بهترین داشت و آن فاصله، شروع به توجیه کردن عمل خود برای خداوند بود. در اصل او فرمانی را که خدا داده بود، به پایان نرساند. در ظاهر او به تکمیل کار بسیار نزدیک بود، اما در اثر ناطاعتی بهای گزافی پرداخت. او به درستی «میز غذای اربابش» را مرتب کرد، اما انگیزه‌های قلبی‌اش در آنچه که دریغ داشت، آشکار شد. او به جای احترام به سرورش و کسی که خدمتش را می‌کرد، فرمان او را به سوی منفعت خویش تغییر داد.

چند نفر همچون شائول با شور و غیرت کارشان را شروع می‌کنند و وقتی دچار مشکل، ناراحتی و نتایجی می‌شوند که به این سرعت انتظارش را نمی‌کشیدند، دست از اطاعت برمی‌دارند؟ یا دیگری که منفعت خودشان را در کمی انحراف از مسیر قدرت می‌بینند. آن‌ها در تمام مدت همانند شائول که بهترین گوسفندان را برای قربانی خدا باقی گذاشت - گوسفندانی که مطابق دستور مستقیم خدا باید هلاک می‌شدند - با دلایل و اهداف مذهبی عمل خود را توجیه می‌کنند. اگر اطاعت کامل نباشد، ایمان نه تنها افزوده نمی‌گردد، بلکه تحلیل هم می‌رود!

ابراهیم وعده را به واسطه ایمان حقیقی و پایداری که ترجمانی برای اطاعت تا تکمیل است، به دست آورد. ایمان و اطاعت او تفکیک ناپذیرند، همان طور که یعقوب در این آیات (که من به جای واژه عمل، ترکیب «عمل اطاعت» را آورده‌ام) آن را روشن می‌سازد.

«ای نادان، می‌خواهی بدانی چرا ایمان بدون عمل اطاعت بی ثمر است؟ مگر اعمال اطاعت جد ما ابراهیم نبود که پارسایی او را ثابت کرد، آن گاه که پسر خود اسحاق را بر مذبح تقدیم نمود؟ می‌بینی که ایمان و اعمال اطاعت او با هم عمل می‌کردند، و ایمان او با اعمال اطاعتش کامل شد. و آن نوشته تحقق یافت که می‌گوید: ابراهیم به خدا ایمان آورد و این برای او پارسایی شمرده شد. و او دوست خدا خوانده شد. پس می‌بینید با اعمال اطاعت است که پارسایی انسان ثابت می‌شود، نه با ایمان تنها... بله، همان گونه که بدن بدون روح مرده است، ایمان نیز بدون عمل اطاعت مرده است.» (یعقوب ۲: ۲۰-۲۴ و ۲۶)

در آیه پایانی، ایمان و عمل اطاعت با بدن و روح انسان مقایسه شده است. در مثال یعقوب، می‌توانید دریابید که ایمان با بدن فیزیکی مقایسه شده و اعمال اطاعت شبیه روح انسان به حساب آمده است. این دو باید با هم باشند تا در این جهان پدیدار شوند. اگر روح از بدن جدا شود، بدن می‌میرد. به محض جدا شدن روح، بدن دیگر نمی‌تواند زنده شود مگر آن که روح به بدن بازگردد؛ همان طور که در مورد ایلعازر رخ داد. بنابراین یعقوب با این مثال نشان می‌دهد که چگونه ایمان کاملاً وابسته به اعمال اطاعت است. به همین دلیل است که یعقوب می‌گوید: (باز هم ترکیب عمل اطاعت استفاده شده است) «تو ایمان‌داری و من اعمال اطاعت دارم! ایمانت را بدون اعمال اطاعت به من بنما و من ایمانم را با اعمال اطاعتم به تو خواهم نمود.» (یعقوب ۲: ۱۸)

ایمان جدا از اطاعت، ایمان واقعی نیست. در این باره اشتباه نکنید. کتاب مقدس این موضوع را روشن می‌سازد که: «به وسیله اعمال اطاعت ایمان کامل می‌شود!» رسولان درخواست می‌کردند که: «خداوندا، ایمان ما را بیفزا!» سپس عیسا درباره اعمال اطاعت در تمام راه تا تکمیل کار سخن گفت.

ای ایماندار عزیز، آیا اکنون می‌بینی چرا در شروع این کتاب از اهمیت و ضرورت این پیغام نوشتن؟ ما همه باید در این دوران فزونی شرارت و بی‌قانونی، به این کلمات بیشتر توجه کنیم. شاید بگویید: «من فکر می‌کردم ایمان از شنیدن و باور کردن می‌آید.» بله، این حقیقت دارد، اما گواه و ملاک ایمان، اعمالی است که با اعتراف‌مان همراه می‌گردند. به همین دلیل به ما گفته شده است که اگر کلام را بشنویم و اطاعت نکنیم، فریب خورده‌ایم. آن گاه ایمان‌مان حقیقی نخواهد بود، بلکه جعلی است.

شجاعتی عظیم در ایمان

این حقیقت بار دیگر در تشریح پولس درباره کسانی که در کلیسا خدمت می‌کنند، دیده می‌شود: «و باید نخست آزموده شوند و اگر بری از ملامت یافت شدند، در مقام خادم کلیسا خدمت کنند.» (اول تیموتائوس ۳: ۱۰)

یک شماس یا خادم، یک رهبر نیست، بلکه کسی است که فرمان دیگری را اجرا می‌کند. دابلیو. ای. واین می‌گوید که واژه یونانی معادل شماس^۹ به معنای «مشخصات اولیه یک خادم» است. او در ادامه بیان می‌کند که این ویژگی کسی است که زیر قدرت دیگری

قرار دارد. پولس به ما می‌گوید اگر خادمان در امانت خدمت کنند، این اطاعت آن‌ها را در جایگاه بالایی قرار می‌دهد. او در ادامه آیه می‌گوید: «خادمانی که نیکو خدمت کرده باشند، به مرتبه‌ای والا خواهند رسید و در ایمان خود به مسیح عیسا از شهادتی عظیم برخوردار خواهند شد.» (اول تیموتائوس ۳: ۱۳)

به خادمانی که عیسا در مثلش آورده، دو چیز وعده داده شده است: نخست، رسیدن به مرتبه‌ای والا که شامل ترفیع روحانی است (مزمور ۷۵: ۷) دوم، ایمان عظیم برای کسانی که به طور کامل اطاعت می‌کنند. همان طور که در کتاب مقدس دیدیم، ایمان و اعمال اطاعت جدایی‌ناپذیرند و به یکدیگر وابسته می‌باشند. نمونه‌های فراوانی در کتاب مقدس وجود دارد:

- ایمان هابیل در اطاعت او آشکار شد و شهادت او هزاران سال پس از او، هنوز گفته می‌شود. (عبرانیان ۱۱: ۴)
- ایمان خونخ در اطاعت او آشکار، و باعث شد او با خداراه برود و در آخر ربوده شد و از مرگ گریخت.
- ایمان نوح با اطاعتش اثبات می‌شود و باعث نجات او و خانواده‌اش شد، در حالی که همه جهان آغشته به گناه، و محکوم بود.
- ایمان ابراهیم که با اطاعتش اثبات شد، او را پدر همه امت‌ها ساخت.
- ایمان یوسف که با اطاعتش نمود یافت، باعث رهایی و نجات خانواده‌اش گردید.
- ایمان یوشع و کالیب به واسطه اطاعت‌شان، آنان را وارث سرزمین وعده ساخت. یوشع در خدمت به موسا وفادار بود و جانفشین او شد. او نسل جوان‌تر را به سرزمین شیر و عسل که وعده داده شده بود، رهنمون گشت.
- راحاب روسپی که «اعمالش پارسایی او را ثابت کرد، آن گاه که به فرستادگان پناه داد و ایشان را از راهی دیگر روانه کرد.» (یعقوب ۲: ۲۵) اطاعت او کل اهل خانه‌اش را نجات داد. این عمل او گواهی است بر ایمان راستین‌اش.
- اطاعت حنا و روش مطیعانه او نسبت به کاهنی که به او توهین کرد، رحم بسته‌ای را بارور ساخت که برای قوم بیداری به همراه داشت. (تولد سموئیل)
- اطاعت داوود در عدم حمله به رهبرش، او را پادشاهی بزرگ ساخت با قلبی در پی خداوند، نه در پی فرمان شائول.
- اطاعت دانیال، شدرک، میشک، عبدنغو، آن‌ها را محبوب خدا و پادشاه ساخت.

ایمان عظیم

«دیگر چه گویم؟ زیرا فرصت نیست درباره جدعون و باراق و سامسون و یفتاح و داوود و سموئیل و پیامبران سخن گویم، که به ایمان، ممالک را فتح کردند، عدالت را برقرار نمودند، و وعده‌ها را به چنگ آوردند؛ دهان شیران را بستند، شعله‌های سوزان آتش را بی اثر کردند و از دم شمشیر رهایی یافتند؛ ضعف‌شان به قوت بدل شد، در جنگ توانمند شدند و لشکریان بیگانه را تار و مار کردند. زنان، مردگان خود را قیام کرده باز یافتند. اما گروهی دیگر شکنجه شدند و رهایی را نپذیرفتند، تا به رستاخیزی نیکوتر دست یابند. بعضی استهزا شدند و تازیانه خوردند، و حتا به زنجیر کشیده شده، به زندان افکنده شدند. سنگسار گشتند، با آزه دو پاره شدند و با شمشیر به قتل رسیدند. در جامه‌هایی محقر از پوست گوسفند و بز در هر جا گذر کرده، تنگدست، ستم‌دیده و مورد آزار بودند. اینان که جهان لایق‌شان نبود، در بیابان‌ها و کوه‌ها، و غارها و شکاف‌های زمین، آواره بودند. اینان همه به سبب ایمان‌شان به نیکویی یاد شدند. با این حال، هیچ یک آنچه را که بدیشان وعده داده شده بود، نیافتند.» (عبرانیان ۱۱: ۳۲-۳۹)

نویسنده رساله به عبرانیان ایمان را با اعمال اطاعت در هم می‌آمیزد. این دو جدایی‌ناپذیرند. اگر ایمان تنها برای دریافت معجزات بخشیده شده بود، پس چرا او کسانی را نیز که در بیابان و کوه‌ها سرگردان، پریشان و شکنجه شدند، در فهرست خود شامل می‌سازد؟ این مردان و زنان، زندگی‌شان را خوب به پایان رساندند؛ آن‌ها تا به پایان اطاعت کردند. این ایمان حقیقی است.

اگر خواهان ایمان عظیم هستید، بنابراین از اقتدار الهی، چه اقتدار مستقیم و چه اقتدار تفویض شده او در تمام راه، تا به انجام رساندن کار، اطاعت کنید. ایمان‌تان مستقیماً متناسب با اطاعت‌تان است!

حفاظ فروتنی

آخرین نکته‌ای که عیسا به شاگردانش تاکید می‌کند، داشتن رفتار و نگرش فروتنانه است. او گفت: «پس شما نیز چون آنچه به شما فرمان داده شده است، به جای آوردید، بگویید: خدمتکارانی بی‌منت‌ایم و تنها انجام وظیفه کرده‌ایم.» وقتی چنین رفتاری

داریم، خود را در موقعیت دریافت پاداش از سوی ارباب‌مان قرار می‌دهیم. کسانی که خودشان را برمی‌افرازند، پست خواهند شد. اما کسانی که خود را در نظر خود پست می‌سازند، توسط سرورشان بلند خواهند شد. یعقوب با تاکید می‌گوید: «در حضور خدا فروتن شوید تا شما را سرافراز کند.» (یعقوب ۴: ۱۰)

فروتن ماندن در قلب، باقی ماندن در شرایطی است که می‌توانیم پاداش اطاعت را دریافت کنیم. مغرور بودن به خودتان برای اطاعت‌تان، شما را در وضعیت سقوط قرار می‌دهد، حتی با این وجود که اطاعت کرده‌اید. این مساله می‌تواند هر چیزی را که تا به حال به دست آورده‌اید، بر باد دهد. می‌توانید مشورت‌ها یا کلام خدا را در این کتاب دنبال کنید اما با غرور، هر چیزی را که از طریق اطاعت به دست آورده‌اید، از دست می‌دهید. شیطان مسح شده بود؛ او کامل بود، پر از حکمت و در کمال زیبایی. او به وسیله خدا منصوب شده بود و در کوه مقدس خداوند ساکن بود. در راه‌هایش کامل بود تا آن که غرور در او یافت شد. سپس او از ملکوت به همان سرعتی که نور از آسمان فرو می‌افتد، سقوط کرد. پولس برای انتخاب کسانی که قرار است در جایگاه مهمی در کلیسا منصوب شوند، توصیه می‌کند که «... نوایمان نیز نباشد، مبادا مغرور گردد و به محکومیت ابلیس دچار شود.» (اول تیموتائوس ۳: ۶)

پولس در اطاعتش نسبت به خواندگی خدا، خیلی کارها انجام داد. اما در طول زندگی‌اش بیش‌تر در فروتنی رشد کرد. در سال ۵۶ پس از میلاد، به کلیسایی که خودش در منطقه‌ای دست نخورده، در قرنتس در طی سومین سفر بزرگ بشارتی‌اش بنا نموده بود، نامه‌ای نوشت. او ده تا یازده سال با مرگ دست و پنجه نرم می‌کرد و همچون سربازی کار آزموده در خدمت عیسا بود. اما ببینید چه می‌نویسد: «زیرا من در میان رسولان کم‌ترینم و شایسته نیستم رسول خوانده شوم.» (اول قرنتیان ۱۵: ۹)

آیا صدای فروتنی را در کلامش می‌شنوید؟ او حتی خود را شایسته نام «رسول» نمی‌داند. می‌خواهم به این نکته بپردازم که این فروتنی کاذب نیست. فروتنی جعلی می‌داند که چگونه با مصلحت‌اندیشی از واژگان برای نشان دادن تواضع و فروتنی استفاده کند، اما هیچ فروتنی در قلب و فکر فرد وجود ندارد. این فریب است و غیرواقعی می‌باشد. اما زمانی که نویسنده کتاب مقدس تحت الهام روح القدس می‌نویسد، چنین فردی نمی‌تواند دروغ بگوید! بنابراین وقتی پولس می‌گوید که پایین‌ترین رسولان است، با مصلحت‌اندیشی به دنبال استفاده از اصطلاحی خاص نیست. او در حال بیان کردن

فروتنی حقیقی است.

اکنون به جمله بعدی پولس نگاه کنید: «اما به فیض خدا آنچه هستم، هستم و فیض او نسبت به من بی‌ثمر نبوده است. برعکس، من از همه آن‌ها سخت‌تر کار کردم، اما نه خودم، بلکه آن فیض خدا که با من است.» (اول قرن‌تیان ۱۵: ۱۰) «من از بقیه رسولان سخت‌تر کار کردم!» یک لحظه صبر کنید، پولس در حال فخرفروشی است؟ این بیان به نظر متکبرانه و همراه با خودبینی می‌رسد، اما چنین نیست. این گفته بیانگر وابستگی پولس است. او گفته‌اش در ارتباط با «کوچک‌ترین بین رسولان بودن» را با این اعتراف که هر آنچه که انجام داده به واسطه فیض خدا بوده است، پی‌می‌گیرد. او کاملا آگاه بود که همه آنچه که او از نظر روحانی بدان دست یافته بود، از توانایی‌ای ناشی بود که خدا به او داده بود.

هضم خودانگاره‌ی پولس به عنوان «کم‌ترین رسولان» سخت است. در عصر او و در طول تاریخ کلیسا، او همواره به عنوان یکی از بزرگ‌ترین رسولان شهرت داشته است. حال آنچه را که او در سال ۶۲ پس از میلاد، حدوداً چهار تا پنج سال پیش از رحلتش، به افسسیان می‌نویسد، در نظر بگیرید. در آن سال‌هایی که او رساله اول قرن‌تیان را می‌نوشت، بیش از هر زمانی در زندگی‌اش کار انجام داد. او خودش این دوران را چنین توصیف می‌کند: «هرچند از کم‌ترین مقدسان هم کمترم، این فیض به من عطا شد که بشارتِ غنای بی‌قیاس مسیح را به غیریهودیان برسانم.» (افسسیان ۳: ۸) سال‌ها پیش او خود را کم‌ترین رسولان نامید و در این جا خودش را چنین توصیف می‌کند: «از کم‌ترین مقدسان هم کمترم!» یعنی چه؟ اگر هر کسی در مسیحیت و رهبری از او بالاتر است، آیا مطمئناً او خود پولس رسول است؟! اما او هر چه بیش‌تر مسیح را خدمت کرد، خود را کوچک‌تر دید. فروتنی او پیوسته رشد می‌کرد. آیا این می‌تواند چرایی افزایش فیض خدا در زندگی او با پیرتر شدنش باشد؟ آیا این می‌تواند نشان دهد چرا خدا چنین صمیمانه طریق‌هایش را برای پولس آشکار می‌کرد تا جایی که حتا برای پطرس رسول نیز درکش سخت است؟ (دوم پطرس ۳: ۱۵-۱۶)

آیا بر اساس همین دیدگاه می‌توان فهمید چرا موسا که خدا او را بسیار فروتن توصیف کرده، راه‌های خداوند را بیش‌تر از تمام مردانی که بر روی زمین بودند، می‌دانست؟ (اعداد ۱۲: ۳) شاید هر دوی آن‌ها [پولس و موسا] راز به دست آوردن ایمان عظیم را می‌دانستند؛ رازی که تنها عده اندکی آن را آموخته بودند.

در اواخر زندگی پولس در حدود ۶۴ تا ۶۶ پس از میلاد، او دو نامه برای تیموتائوس فرستاد و در آن خودش را چنین توصیف کرد: «این سخنی است درخور اعتماد و پذیرش کامل، که مسیح عیسا به جهان آمد تا گناهکاران را نجات بخشد، که من بزرگترین آن‌هایم.» (اول تیموتائوس ۱: ۱۵) او خودش را «بزرگترین گناهکاران» می‌نامد. توجه کنید که او نمی‌گوید: «بزرگترین آن‌ها بودم»، بلکه می‌گوید «من بزرگترین آن‌هایم.» خیر، پس از سال‌ها انجام کارهای بزرگ، او چنین نمی‌گوید که: «من همه این کارها را انجام دادم و خدمات بزرگ من باید گرامی داشته شود!» او خودستایانه نمی‌گوید: «من کار بزرگی انجام دادم و شایسته احترام یک رسول واقعی هستم!» او حتا نوشت: «من کم‌ترین رسولان هستم»، کاری که چند سال پیش کرده بود. او نوشت که «من کم‌ترین مقدسان هستم»، او اظهار داشت: «بین همه گناهکاران، من بزرگترین آن‌هایم.» با وجود آن که می‌دانست در مسیح نزد خدا عادل شمرده می‌شد (دوم قرنتیان ۵: ۲۱)، هرگز دیدش را نسبت به فیض و رحمت خداوند، از دست نداد. در واقع هرچه بیشتر زیست، به فیض خدا وابسته‌تر شد. او این نگرش را پیوسته مجسم می‌کند که: «من خدمتکاری بی منت‌ام و تنها انجام وظیفه کرده‌ام.»^{۶۰}

این نگرش، دیگر بیانات پولس را در انتهای زندگی‌اش توضیح می‌دهد: «برادران، گمان نمی‌کنم هنوز آن را به دست آورده باشم؛ اما یک کار می‌کنم، و آن این که آنچه در عقب است به فراموشی می‌سپارم و به سوی آنچه در پیش است خود را به جلو کشانده، برای رسیدن به خط پایان می‌کوشم، تا جایزه‌ای را به دست آورم که خدا برای آن مرا در مسیح عیسا به بالا فراخوانده است.» (فیلیپیان ۳: ۱۳-۱۴) آیا می‌توانید فروتنی را از میان واژگانش بشنوید؟ «موفق نشده‌ام!» او اظهار می‌دارد که کارهایش در قیاس با تلاش او برای شناخت کامل عیسا مسیح «هیچ» است. به یاد بیاورید که خدا خود را بر فروتنان آشکار می‌سازد. پولس می‌گوید: «برای رسیدن به سوی آنچه در پیش است، خود را به جلو می‌کشانم.» به جلو کشاندن مفهوم فشار را در خود دارد و می‌تواند به معنای تجربه موانع و ضدیت‌ها باشد. بزرگ‌ترین دشمن و نیروی مخالف برای پیش رفتن، غرور است.

وقتی زندگی عیسا را بررسی می‌کنیم، می‌بینیم که او ستایش را نپذیرفت و آن را به خدا برگرداند. او حتا به کسی که شفایش داده بود، گفت که آنچه را واقع شده به عموم گزارش ندهد، بلکه خدا را جلال دهد.

۶۰. اشاره به لوقا ۱۷: ۱۰.

یک حاکم جوان ثروتمند به عیسا گفت: «ای معلم نیکو»، اما عیسا فوراً پاسخ داد هیچ کس به جز خدا، نیکو نیست. آیا او پسر خدا نبود؟ آیا او نیکو نبود؟ یقیناً! اما او ستایش انسان را نپذیرفت، بلکه تنها جلال پدرش را خواست. حتا تقوایی که او به رخ می‌کشد، فروتنانه بود. او گفت: «یوغ مرا بر دوش گیرید و از من تعلیم یابید، زیرا حلیم و افتاده دل هستم، و در جان‌های خویش آسایش خواهید یافت.» (متا ۱۱: ۲۹) محبت خدا، فروتنی را به بار می‌آورد. می‌خواهیم که: «محبت حسد نمی‌برد، محبت فخر نمی‌فروشد و کبر و غرور ندارد.» (اول قرنتیان ۱۳: ۴) غرور، خودش را می‌جوید اما محبت به دنبال خود و نفع خود نیست. غرور، هر نوع اطاعتی را که منفعتی برایش نداشته باشد، خوار می‌شمرد، اما محبت به دنبال جلال او بی است که خدمتش می‌کند. ما اطاعت می‌کنیم، چون محبت می‌کنیم. ما به دنبال موفقیّت هستیم، چون می‌خواهیم به او احترام بگذاریم و می‌خواهیم که او جلال بیاید. شاید به همین دلیل پولس گفت: «اگر قدرت نبوت داشته باشم و بتوانم جمله اُسرار و معارف را درک کنم، و اگر چنان ایمانی داشته باشم که بتوانم کوه‌ها را جابه جا کنم، اما محبت نداشته باشم، هیچم.» (اول قرنتیان ۱۳: ۲)

به انجام رساندن سرنوشتان

ما خوانده شده‌ایم تا ثمر بیاوریم و برای خداوند قهرمانان باشیم. تنها زمانی که در طریق‌های او گام برمی‌داریم، می‌توانیم به راستی برای نام عظیم او احترام به بار آوریم. دعا می‌کنم شما این پیام را در هر دو جنبه‌اش که نیکویی شما و جلال خداست، ببینید. به کلام بچسبید، هر چند در فرآیند توجیه شاید جاهلانه به نظر برسد، اما مگر او نمی‌گوید: «خدا چنان مصلحت دید که از راه جهالت موعظه، کسانی را که ایمان می‌آورند، نجات بخشد.» (اول قرنتیان ۱: ۲۱) از طرف دیگر به ما گفته شده: «زیرا جهالت خدا از حکمت انسان، حکیمانه‌تر است (اول قرنتیان ۱: ۲۵) به خاطر داشته باشید «ما استدلال‌ها و هر ادعای تکبرآمیز را که در برابر شناخت خدا قد علم کند ویران می‌کنیم و هر اندیشه‌ای را به اطاعت از مسیح اسیر می‌سازیم.» (دوم قرنتیان ۱۰: ۵)

استدلالی که در تضاد اطاعت است، غرور است. این استدلال در برابر مشورت خدا مانع می‌شود. این استدلال، کلام خدا را به عنوان قدرت نهایی نمی‌پذیرد. همان‌طور که در طول این کتاب دیدیم، این موضوع خطرناک است. خدا در این روزها به دنبال کسانی است که در ایمانی عظیم، قدرت و شجاعت گام برمی‌دارند. آن‌ها کسانی خواهند بود که

پولس می‌گوید: «در حال آماده باش هستیم، تا وقتی اطاعت خودِ شما کامل شود، هر ناطاعتی را به مجازات رسانیم.» (دوم قرن‌تیان ۱۰: ۶)

زمان کوتاه است، پس باید موثر باشیم. اطاعت ما را موثر می‌سازد. اوایل ایمانم بسیار فعال بودم اما نسبت به اطاعت کوتاهی می‌کردم. من غیرموثر بودم و هیچ چیز قابل ذکری در آن دوران وجود ندارد. هر چه رشد کردم، بیش‌تر دریافتم که اگرچه پشتکارم در اطاعت همیشه نتایج خودش را در همان لحظه نشان نمی‌دهد، اما در آخر باعث می‌شود موثر باشم.

سرنوشت شما در خداوند، پیش روی شماست. زمانی که اطاعت را انتخاب می‌کنید، رسیدن به سرنوشت‌تان را انتخاب کرده‌اید. هیچ چیز و هیچ کس نمی‌تواند شما را متوقف سازد. این سرنوشت تا سال‌ها برای داوود، یوسف، موسا، یوشع، حنا، نوح، استر، و دیگر پاتریارخ‌ها، تار و ناپیدا می‌نمود. اما به یاد داشته باشید که برای کسانی که سرنوشت‌شان را به انجام رساندند، تالار شهرتی وجود دارد و نام افراد زیادی در آن آمده است. خدا در جست‌وجوی مردان و زنانی است که در این زمان‌های آخر، نامشان را در فهرست شاهان که در تخت داوری مسیح مورد احترام خواهند بود، بیافزاید. دعایم این است که ما نیز بتوانیم در میان کسانی باشیم که ماموریت‌مان برای جلال خداوند بی نظیرمان به انجام رسانیم.

فصل هجدهم

نتیجه گیری

میوه‌ای که با ماندن در پناه او می‌خوریم، ما را به جشن او رهنمون می‌گردد؛ این مکانی است که در آن شریک فراوانی‌اش خواهیم بود.

این کتاب را با تصمیمی سوگناک از اولین ازدواج آغاز کردیم. این زن و شوهر از پناه خدای قادر مطلق بیرون آمدند و منشایی خارج از چتر خداوند برای نیک و بد یافتند. آن‌ها قدرت خداوند را رد کردند، اما ما می‌توانیم به یاد گرفتن در شکست آن‌ها و دیگرانی که بعد از آن‌ها آمدند، ادامه دهیم.

بیایید در جهت عکس شروع کتاب، مطلب را به پایان برسانیم؛ پاداش برای کسانی است که زیر سایه قادر مطلق باقی می‌مانند.

«در سایه وی به شادمانی نشستم و میوه‌اش برای کامم شیرین بود. مرا به میخانه آورد و علم وی بالای سر من محبت بود.» (غزل غزل‌ها ۲: ۳-۴)

در زیر سایه او، درخت زندگی قرار دارد. این میوه، شیرینی وصف‌ناپذیری دارد. میوه‌ای که با چشم استدلال و عقل در نظر آدم و حوا خوش سیما آمد، در آخر مرگ را به همراه داشت. این حقیقت تمام میوه‌هایی است که از درخت استدلال و عقل می‌خوریم.

میوه‌ای که با ماندن در پناه او می‌خوریم، ما را به جشن او رهنمون می‌گرداند. این مکانی است که در آن شریک فراوانی او خواهیم بود.

در حالی که این کتاب را می‌خوانید کاملاً محتمل است دچار درد الزام شوید. درد همواره بد نیست، در این مورد نشانه دو چیز است، نخست این که وجدانتان بیدار است و به روح‌القدس حساس. دوم این که، راه فراری وجود دارد. این راه توبه نامیده می‌شود. تفاوتی بنیادین بین الزام و محکومیت وجود دارد. هر دو با درد همراه‌اند، اما یکی راه خروج دارد و دیگری ندارد. توبه به مفهوم ساده، تبدیل قلبی است که موجب تغییر افکار و کردار می‌شود. در اصل شما می‌گویید: «خداوند، من تا به حال به راه‌های خود رفته‌ام و بیهودگی‌اش را دیده‌ام، اکنون می‌خواهم مطیع راه‌های تو باشم.» این انتخابی است برای خروج از راه عقل و استدلالی که زایدی درخت معرفت نیک و بد بود و بازگشت به راه اطاعت.

در طول دعا و تفکر، قلب‌تان را بگشایید و اجازه دهید روح‌القدس با دقت به بخش‌هایی که در زندگی‌تان نامطیع هستید، اشاره کند. اگر لازم است، فصل‌های مختلفی که منحصرأ به شرایط شما ربط دارد را مرور کنید. اجازه دهید کلام خدا زندگی‌تان را بررسی کند. نور کلامش، بخش‌های نامطیع را آشکار خواهد ساخت. ممکن است این بخش‌ها در ارتباط با خود خدا یا قدرت تفویض شده او باشند. هر کدام را در صفحه‌ای جداگانه یادداشت کنید. وقتی چنین کردید، بیایید با هم دعا کنیم و بخشش و بازگشت را دریافت کنیم.

پدر آسمانی، در نام عیسا می‌خواهم که مرا برای ناطاعتی و عدم سرسپردگی‌ام، ببخشایی. من با عقل خود زندگی کرده‌ام و در نتیجه در بخش‌های زیر تمرد ورزیده‌ام.

من: (از روی فهرست خود به هر گناهی که نسبت به قدرت اوست اعتراف کنید. این شامل هم قدرت و اقتدار مستقیم اوست و هم قدرت تفویض شده‌اش.)

من نسبت به هر یک از این رفتارها و تفرکاتم، توبه می‌کنم. از تو می‌خواهم مرا ببخشی و با خون خداوند عیسای مسیح، پاک سازی.

من می‌خواهم که تسلیم قدرت تو باشم و اینچنین مطیع و تسلیم نسبت به قدرت‌های خانواده، حکومت، کلیسا و اجتماع که تو در زندگی‌م قرار

نتیجه‌گیری

داده‌ای، رفتار کنم. فیضات را به من عطا کن تا نه تنها خواستت را انجام دهم که به دنبال خشنودی تو باشم. قلبی را می‌طلبم که از اطاعت و تسلیم شادمان گردد. زندگی را تسلیم خداوند عیسیای مسیح می‌کنم و تمام رفتارهای متمدانه‌ام را ترک می‌کنم. در هر راهی که مرا بخوانی برای جلال نامت مشتاقانه تسلیم خواهم بود. آمین.

اگر لازم است به دیدن فردی بروید و به کسانی که در جایگاه قدرت‌اند و در همان صفحات جداگانه نامشان را یادداشت کرده‌اید، نامه بنویسید و طلب بخشش کنید. اکنون زمانی برای سرزنش کردن یا توجیه انگیزه‌هایتان نیست، بلکه فرصتی است تا مسئولانه نقش خود را به هر شکل دشواری هم که باشد، بپذیرید. این کار شما را در موقعیتی قرار می‌دهد که می‌توانید دست خدا ببینید که به جای شما حرکت می‌کند. از شما سپاس گزارم که راهی را برگزیدید که با مسیر حرکت دنیا در تضاد است. ما در اثر اطاعت، تحقق اهداف پادشاه حیرت‌آورمان را سرعت خواهیم بخشید. پاداش اطاعت شما عظیم خواهد بود.

«پر او که قادر است شما را از لغزش محفوظ نگاه دارد و بی‌عیب و با شادی عظیم در حضور پر جلال خود حاضر سازد، بر آن خدای یکتا و نجات‌دهنده‌ی ما، به واسطه عیسا مسیح، خداوند ما، از ازل، حال، و تا ابد، جلال و شکوه و توانایی و قدرت باد! آمین.» (یهودا ۲۴-۲۵)

به خاطر داشته باشید که در پناه بمانید!

پرسش‌های مباحثه‌ای

اگر در حال خواندن این کتاب همراه با درس‌های ویدیویی آن هستید (که ایده بسیار خوبی است!)، توصیه می‌کنم که درس ویدیویی هر هفته را تماشا کنید و سپس پرسش‌های مبحث مربوطه را به صورت گروهی مطرح نمایید. دروس ویدیویی به موازات و در جهت تقویت مضامین اصلی این کتاب است؛ بنابراین، برای همه شرکت‌کنندگان ایده‌آل است که هم درس‌ها را تماشا نمایند و هم کتاب را بخوانند. پس از آن لذت ببرید!

درس ۱

موضوعات برجسته از فصل‌های ۱ تا ۲

۱. وقتی واژه «اقتدار» را می‌شنوید، نخستین پاسخ شما چیست؟ آیا آن را با چیز خوبی مرتبط می‌دانید، مانند محافظت در زیر سقف در هنگام طوفان؟ یا به چیزی منفی می‌اندیشید؛ مانند رئیسی که زندگیتان را ویران کرده است؟
۲. با نگاهی به گذشته، آیا مواقعی وجود داشته که با عواقب «تحت پوشش یا در پناه نبودن» مواجه شده باشید؟
۳. درک اصول پادشاهی با یک ذهنیت دموکراتیک دشوار است. از چه راه‌هایی به طرح خدا برای اقتدار با فیلتر دموکراتیک نزدیک شده‌اید؟ این امر، چگونه بر نحوه تعامل شما با رهبرانتان اثرگذار بوده است؟
۴. در رابطه با اجتماع یا گروه کوچک، خدا به من نشان داد که عدم تمایل به این که تحت هدایت شبانم باشم، به نوعی سرکشی یا طغیان به حساب می‌آید. آیا چنین

شناختی، شما را شگفت‌زده می‌کند؟ آیا پیش از این درس، موقعیت مرا توجیه می‌کردید؟

درس ۲

موضوعات برجسته از فصل‌های ۳، ۴، ۵، ۶، ۷

۱. در ابتدای درس، از شرکت‌کنندگان درخواست نمودم تا نخستین کلماتی را که با شنیدن واژه «گناه» به ذهنشان خطور می‌کند، شناسایی نمایند. هنگامی که این سوال پرسیده شد، نخستین افکار شما چه بود؟ چگونه افکارتان تغییر کرده است؟

۲. آیا تا به حال، هر یک از این موارد مانند: دارایی، شغل و روابط را بالاتر از اطاعت از آنچه خدا به شما گفته است، قرار داده‌اید؟ هنگامی که یکی از این موارد را بر اطاعت از خدا اولویت دادید، چه اتفاقی افتاد؟

۳. اطاعت جزئی، اطاعت محسوب نمی‌شود، بلکه طغیان و سرکشی است. آیا زمانی را به خاطر می‌آورید که تا انتها از همه راه‌ها پیروی کرده باشید؟ آن را به اشتراک بگذارید. سپس، زمانی را به یاد آورید که فقط تا حدی از آن اطاعت نموده‌اید. تفاوت‌های عمده میان آن‌ها چه بود و چه تاثیری بر شما گذاشت.

۴. کتاب مقدس می‌گوید: «تمرد، همچون گناه غیب‌گویی است» (اول سموئیل ۱۵: ۲۳). هدف نهایی غیب‌گویی یا جادوگری چیست؟ این حقیقت چگونه بر دیدگاه شما نسبت به سرکشی تأثیر می‌گذارد یا آن را تغییر می‌دهد؟

۵. نخستین فرمان در کتاب مقدس شیطان‌ی این است که: «هر طور می‌خواهی، عمل کن!» این برعکس الگویی است که عیسا به جا گذاشت، هنگامی که گفت: «زیرا در پی انجام خواست خود نیستم، بلکه انجام اراده فرستنده خود را خواهانم.» (یوحنا ۵: ۳۰). شما چه کارهایی را انجام داده‌اید که اراده خود را برتر از اراده خدا قرار داده‌اید؟ نتیجه آن چه بود؟ چه کاری می‌توانید انجام دهید تا فعالانه، خواسته‌های پدر آسمانی خود را بیش از اراده خودتان دنبال کرده و از آن‌ها اطاعت نمایید؟

درس ۳

موضوعات برجسته از فصل‌های ۸، ۹، ۱۰

۱. در رومیان ۱۳: ۱-۲، می‌بینیم که مقاومت در برابر اقتدار تفویض‌شده، مقاومت در برابر حکم خداست. اگر عیسا از شما بخواهد کاری را در محیط کار، خانه یا اجتماع خود انجام دهید، پاسخ شما چیست؟ حال، اگر یک رئیس، مربی، افسر پلیس، یا مراجع دیگر از شما بخواهند که همین کار را انجام دهید، چطور؟ آیا همان‌گونه که به عیسا پاسخ می‌دهید، به آن‌ها نیز پاسخ خواهید داد؟

۲. کتاب مقدس می‌گوید: «هر کس باید تسلیم قدرت‌های حاکم باشد» (رومیان ۱۳: ۱-۲). واژه «تسلیم»، واژه‌ای یونانی است که در هر دو زمینه نظامی و غیرنظامی به کار می‌رود. برای مصارف غیرنظامی، این واژه نشان‌دهنده میل و اراده داوطلبانه برای قرار دادن خود تحت حاکمیت یا اختیار دیگران می‌باشد. این فرمان کتاب مقدس، چگونه نگرش شما را نسبت به مقامات و اقتدار تفویض‌شده تغییر می‌دهد؟

۳. من پس از انتخابات ریاست جمهوری در سال ۱۹۹۲ روزهای سختی را پشت‌سر گذاشتم. با افسردگی دست‌وپنجه نرم می‌کردم و گویی خداوند باید به من یادآوری می‌کرد که او از این که چه کسی بر سر کار می‌آید، شگفت‌زده نشده است. آیا زمانی بوده که نتایج سیاسی باعث ناامیدی شما شده باشد؟ داستان من، چگونه بر نگرش شما نسبت به مقامات منتخب، اثر گذاشته است؟

۴. اشعیا ۱: ۱۹ به ما می‌گوید: «اگر راغب باشید و گوش فرادهید، از نیکویی زمین خواهید خورد». شما می‌توانید مطیع باشید و راغب نباشید، یا راغب باشید و مطیع نباشید. زمانی را به اشتراک بگذارید که هرچند راغب نبودید، اطاعت کردید. آن را با زمانی مقایسه کنید که هم راغب و هم مطیع بودید.

۵. کتاب مقدس، سرسپردگی بی‌قید و شرط را تعلیم می‌دهد، نه اطاعت بی‌قید و شرط. ما نباید از رهبران خود در حالی که به ما می‌گویند کاری را انجام دهیم که برخلاف کلام خداست، اطاعت نماییم. آیا تا به حال، رهبری از شما خواسته است تا کاری را انجام دهید که با کلام خدا در تضاد باشد؟ چطور با خودتان کنار آمده‌اید؟ نتیجه آن چه بوده است؟

درس ۴

موضوعات برجسته از فصل‌های ۱۱، ۱۲

۱. کتاب مقدس، از مقامات مدنی و قدرت‌های حاکم، به عنوان خدمتگزاران خدا صحبت می‌کند. رفتار صحیح با یکی از خدمتگزاران خدا چیست؟ بارهبران مدنی خود چگونه رفتار می‌کنید؟

۲. شیطان در عیب‌جویی ماهر است، اما عیسا وفادارانه از جانب ما شفاعت می‌کند. در رابطه با رهبران مدنی، آیا به عنوان یک متهم‌کننده عمل می‌کنید یا یک شفیع؟ آیا به جوک‌هایی که درباره رهبران حکومت ساخته می‌شود، می‌خندید؟ آیا وقتی کسی در رسانه‌های اجتماعی، به یک رهبر توهین می‌کند، قلب شما غمگین می‌شود؟

۳. ما باید به رهبران اجتماعی، روسا، معلمان، مربیان و دیگر شخصیت‌های معتبر احترام بگذاریم و تسلیم آن‌ها باشیم؛ گویی آن‌ها نماینده خدا هستند. تصور کنید اگر می‌خواستید این کار را برای عیسا انجام دهید، چگونه بود. آیا به موقع سر کار می‌آمدید؟ آیا در پروژه‌ها کم‌کاری می‌کردید؟ چگونه این الگو، نحوه رفتارتان با رهبران اجتماعی را تغییر می‌دهد؟

۴. ساختار خانواده در کتاب مقدس، روشن و آشکار است. فکر می‌کنید چه چیزی ما را از پذیرش طرح خدا برای اقتدار در خانه، بازمی‌دارد؟ چگونه اعتماد به خدا نقشی حیاتی در ایجاد پویایی خانواده‌ای سالم دارد؟

درس ۵

موضوعات برجسته از فصل‌های ۱۳، ۱۴

۱. کتاب مقدس می‌گوید عیسا شخصاً منصب‌های رهبری را در کلیسا تعیین نمود (افسیسیان ۴: ۱۱-۱۲). آیا شخصاً درگیر مسائلی می‌شوید که با مسئولیت شما ارتباطی ندارند؟ فکر می‌کنید عیسا درباره رهبری که در کلیسای خود منصوب کرده است، چه احساسی دارد؟

۲. «حنا» سال‌ها دعا کرد تا بچه‌دار شود. به نظر شما چرا خداوند دعای او را اجابت

نمود؛ وقتی که او رهبری را گرامی داشت که به او بی‌احترامی کرده بود؟

۳. وقتی درباره یک رهبر، به بدی سخن می‌گوییم، از حکمت خدا خارج شده و در نتیجه، از حمایت و حفاظت او نیز دور می‌شویم. در داستان مریم، هارون و موسا، این حقیقت را هنگامی می‌بینیم که مریم به ناحق از موسا به خاطر ازدواجش با یک زن کوشی انتقاد نمود. آیا تا به حال، به این دلیل که از حکمت و حفاظت خداوند دور شده‌اید، دچار سختی شده‌اید؟ نتیجه آن چه بود؟

۴. آیا تا به حال، در موقعیتی بوده‌اید که به نظر می‌رسد رهبرتان تصمیمی گرفته که عاقلانه نمی‌باشد؟ شاید رهبر شما فاقد اطلاعات مهم باشد. نتیجه آن چه بوده؟ آیا اکنون فکر می‌کنید که می‌توانستید به گونه‌ای متفاوت با این وضعیت برخورد نمایید؟ از آن، چه درسی گرفته‌اید؟

۵. رفتار داوود نسبت به شائول پادشاه -حتا هنگامی که دیوانه شده بود و سعی داشت او را بکشد، احترام‌آمیز و مطیعانه بود. داوود در بحبوحه این فصل سخت، از جانب خدا مورد عنایت و توجه، آرامش و محافظت قرار گرفت. چگونه می‌توانید همین نگرش احترام و تسلیم را در نحوه پاسخگویی به رهبران خود پرورش دهید؟

درس ۶

موضوعات برجسته از فصل‌های ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸

۱. هنگامی که ما در اتحاد، یک می‌شویم، جلالی وجود دارد که برای کلیسا کنار گذاشته شده است. عیسا جلال خدا را هنگامی که روی زمین راه می‌رفت، آشکار می‌نمود. وقتی واژه «جلال» را می‌شنوید، به چه چیزی می‌اندیشید؟ آیا بر این باورید که میزان بیشتری از حضور خدا در دسترس است؟

۲. هنگامی که روز پنطیکاست فرارسید، ۱۲۰ نفر در بالاخانه متحد بودند. آن‌ها یک فکر، یک دل و یک روح بودند. این یگانگی و اتحاد در کلیساهای امروزی ما چگونه می‌تواند باشد؟

۳. در ارتش ایالات متحده، پنج شاخه وجود دارد - این در حالی است که ارتش یکی

پرسشهای مباحثهای

است، اما عملکرد شاخه‌های آن بسیار متفاوت است. به همین شکل، عملکردهای مختلفی در کلیسا وجود دارد. ما باید در عملیاتی که خداوند ما را در آن قرار داده است فعالیت نماییم. شما چه کار متفاوتی می‌توانید انجام دهید تا در رویای جامعه‌ای که عضوی از آن هستید، قرار بگیرید؟

۴. تصور کنید ما به عنوان قوم خدا چه تأثیری بر جوامع، مناطق و ملل مختلف خواهیم داشت؛ هنگامی که طرح خدا را برای اتحاد و یکی‌شدن می‌پذیریم؟ چگونه می‌توانید اتحاد بیشتری را در حلقه دوستان خود، در کلیسا و در انجمن‌ها ایجاد نمایید؟

پاداش احترام



هیچ مسیحی‌ای نمی‌خواهد محدودیتی برای عمل کردن خدا ایجاد کند، اما بسیاری از ما نادانسته از عمل نمودن او در زندگی‌مان جلوگیری می‌کنیم، چون ما از یک اصل حیاتی روحانی غفلت می‌ورزیم: احترام.

این مفهومی است که در فرهنگ امروز ما عمدتاً کمیاب شده است، اما چنان که در صفحات این کتاب خواهید دید، احترام، کلید اصلی جاری شدن پادشاهی خدا در تمام جنبه‌های زندگی‌تان است.

جان بیور در کتاب «پاداش احترام» از این واقعیت پرده می‌دارد که چگونه پذیرش دعوت به احترام شما را با نظام ارزشی خدا همراستا ساخته و در موقعیتی قرار می‌دهد که تمام آنچه او برای شما مقرر نموده را دریافت کنید.

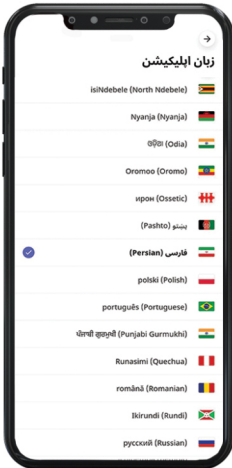
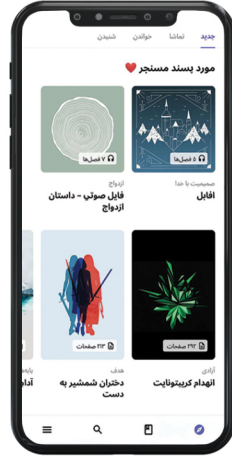
در کنار هم قرار دادن بینش‌های کتاب مقدسی با داستان‌ها و شهادت‌های پر قدرت که مصداق این اصول در عمل می‌باشند، باعث می‌شود که این کتاب دیدی جدید نسبت به این فضیلت از یاد رفته به‌دست دهد - و مهم‌تر این که اشتیاقی در شما شعله‌ور خواهد ساخت که این اصل را در تمام جنبه‌های زندگی‌تان به کار گیرید.

قابل دسترس در: **MessengerX.com** X

X MessengerX

سفرِ شاگردی برای همه، در همه جا

- رایگان به ۱۲۵ زبان مختلف
- قابل دریافت به صورت آپلیکیشن و آنلاین.
- منابعی برای رشد شما.
- تعقیب سوابق و مسیر شاگردی



شامل کتابخانه و منابع شاگردسازی
مسنجر در قالب کتاب‌های دیجیتالی،
کتاب‌های گویا، فیلم‌های کوتاه، تعالیم
ویدئویی، کتاب مقدس و منابع دیگر. شما
می‌توانید این منابع را در همه دستگاه‌ها
تماشا کنید، بخوانید یا به آنها گوش دهید.

MessengerX.com



قابل دانلود در اپ استور و گوگل پلی در سراسر دنیا

آیا تاکنون درگیر این موضوع بوده‌اید که در صورت مخالفت با یک رئیس یا رهبر، چگونه باید با او برخورد نمایید؟ آیا به این موضوع اندیشیده‌اید که چرا باید در وهله نخست به آنها گوش دهید؟



نویسنده کتاب‌های پرفروش، جان بیور در این نسخه جدید ویرایش‌شده، برای نسل جدید دوباره بر اهمیت مرزهای محافظتی که خداوند از طریق جایگاه‌های اقتدار مهیا می‌سازد، تاکید می‌ورزد. وی نشان می‌دهد که چگونه دشمن ما با تحریف توانایی‌مان در تشخیص قدرت و اختیارات تفویض‌شده از جانب خدا فریب می‌دهد تا سرنوشت خود را جدا از رهبری الاهی بجوییم. او با آموزش شیوه ارتباط درست با رهبری، به ما نشان می‌دهد که چرا زیستن تحت اقتدار، مکانی را فراهم می‌کند که در آن تدارکات، محافظت و امید به آینده وجود دارد.

این کتاب به شما کمک می‌کند تا دریابید،

- چگونه از کاری که کاملاً درست است اما به نوعی اشتباه است، اجتناب کنیم.
- روش کتاب مقدس برای پاسخ دادن به رفتار ناعادلانه و غلبه بر آن چیست.

نسخه کامل «در پناه» با یک فصل کاملاً جدید، به همراه پرسش‌هایی برای تبادل افکار و گفت‌وگو درباره موضوعات برجسته، کتابی کاربردی و دگرگون‌کننده زندگی است که اهمیت تسلیم و اطاعت به قدرت خدا و شیوه پاسخ‌گویی به رهبران را نشان می‌دهد.



برای دانلود رایگان و پخش ویدیو می‌توانید به سایت زیر مراجعه نمایید: [MessengerX.com](https://messengerx.com)

پیوسته زبانا یتقیب رهالآ تنبه
... بیعت زبانا ل



این کتاب، هدیه‌ای از جانب نویسنده آن است و برای فروش نمی‌باشد.


MessengerX

 **Messenger**
INTERNATIONAL